

عصری برای عدالت

دیموکراسی،
عدالت و برابری
مسئله ماهیتی اند که
آن را انسانیت
می گوئیم.

ماهنامه کانون فرهنگی "رهبر شهید"

ویژه خط خون تاریخ

شماره دهم - شنبه ۱۱ حوت ۱۳۷۵ هـ ش - 1 March - 1997 - ۲۲ شوال المکرم ۱۴۱۷ هـ ق

بنام خداوند آگاهی، آزادی و برابری

۲۲ حوت؛

شهادت برای ثبوت جاودانه گی

... و بگذارید که این روز را تجلیل کنیم، تا هم هستی خویش را قدر کنیم و هم هستی جاودانه رهبر شهید تاریخ را؛ چون اگر ما هستیم برای "او" ست و اگر "او" است، برای ماست؛ بگذارید در این روز از تفکری تجلیل کنیم که معادل با هستی رهبر شهید تاریخ ماست و فراموش نکنیم که رهبران تاریخ، صرف با تفکر خلق های خویش به جاودانه گی می رسند.

۲۲ حوت ۱۳۷۳، روز شهادت رهبر تاریخ است؛ رهبری که پس از صد سال سکوت يك جامعه می آید و در متن خیانت زمان، مبلغ آرمان يك ملت برای حق و عدالت می شود. این روز، روز شهادت رهبريست که باید با تکامل کرده ترین دستگاه خیانت بچنگد؛ کشور به سرزمین ملتی تبدیل شده است که اراده بیگانه، نبض سیاست را برایش به حرکت درمی آورد. سنت سیاسی، انحصار قدرت است و فرهنگ سیاسی بر معیار خود برتریشی تاریخی و اجتماعی زنده گی می کند. سیاست زور، باور انسانی را کشته، و قدرت زور، ایمان را خریده است. خیانت با مکر سیاسی توجیه می شود؛ قدرت، با اهانت به دیگران تقدیس می شود و زمامداری باغدر و فریب و با قتل عام يك ملت، حیاتش را حفظ می کند.

فریاد حق، با تبلیغ و افواه و پنهان مسخ می شود و حقانیت آرمان يك خلق محروم قربانی جنگ انحصار قدرت می گردد. دوست از عقب خنجر می زند و پیر مذهبی، رهنمای قتل عام جامعه مرید است. دشمن از چهره دوست بیرون شده است و توغین و حقارت به شکل خنجر خیانت سیاسی و مذهبی بر تن يك جامعه محروم فرو رفته است. برادری به کینه توزی تبدیل شده و هم مذهبی، وسیله خیانت در برابر سرنوشته ملی يك جامعه است. مرز های دوستی و دشمنی از درون بستری به وجود آمده

۸۳ ص

- میراث سخنان ص ۲
- اتمام حجت برای تاریخ ص ۳
- خط خون تاریخ ص ۱۶
- خداوندان تفکر نوین ص ۲۵
- عشق عمومی ص ۳۹
- بشنو از نی چون حکایت می کند ص ۴۰
- اقناع مذهبی ما ص ۴۱
- بانیان ارزشهای انسانی بشر ص ۴۷
- صدسال دزدان زمان ص ۵۶
- منادیان وحدت دین ص ۶۴
- مزار شهید خلق ها ص ۶۹
- پیک اندیشه ها ص ۷۳
- "بی شعوری" مادر کفر است ص ۷۸

من هیچ وقت نه شیعه گفته ام، نه سنی، و نه هم بعد از این می گویم؛ چون به اعتقاد من، شیعه، سنی و این مسایل را مطرح کردن يك نوع بازی است.
(رهبر شهید)



میراث سخن

جاودانه‌گی اندیشه‌ها و میثاق‌ها

آنچه که در اینجا (افشار) درد آور بود و برای مردم ما مشکل تمام شد، بیرحمی و جناباتی بود که اینها در اینجا مرتکب شدند. شما می‌دانید که در منطقه افشار سه چهار دسته مردم زنده گی می‌کردند: مردمانی که مربوط حزب وحدت بودند، مردمانی که مربوط حرکت بودند، مردمانی که بیطرف بودند و مردمانی که از برادران اهل تسنن بودند؛ ولی اینها در اینجا آنچنان وحشیانه وارد شدند و اموال مردم را غارت کردند و خانه‌های مردم را آتش زدند و مردمان غیر نظامی را از زن و مرد و پیر و جوان و طفل معصوم به شهادت رساندند و نزدیک شش صد نفر از این مردم را اسیر کردند که این فجایع در دوران چهارده ساله اشغال روس در افغانستان پیش نیامده بود. روسها بسیاری از مناطق را از دست مجاهدین تصرف شده و گرفته بودند، مجاهدین را دستگیر کرده و اسیر ساخته بودند، ولی زن را نکشته بودند، صورت زن را پوست نکرده بودند، پیر مرد را نکشته بودند، طفل هشت ساله را نکشته بودند؛ اما اینها تمام این کارها را کردند و برای آن کسانی که در این معامله شریک بوده و این خیانت را مرتکب شده بودند، یک ننگ تاریخی را به جای ماندند که اینها چطور حاضر شدند که در مقابل پول، در مقابل جاه، یا به خاطر رقابت گروهی، بیایند برای مردم ما از اینکه هویت سیاسی جدیدی پیدا کرده و تشکیلات نظامی جدیدی پیدا کرده و مصمم اند که از حقوق شان دفاع کنند و مصمم اند که در سرنوشت آینده افغانستان دخیل باشند، فاجعه بیافرینند؛ لهذا با این وضعیتی که پیش آمده، من مطمئن هستم که به هیچ وجه من الوجوه از موضع خود عقب نشینی نمی‌کنیم؛ و این دشمنان و این خائنینی که به مردم ما خیانت کردند، اینها کور خوانده‌اند.

مردم ما مصمم است که این خسارات را جبران کنند و این انتقام را بگیرند. ما حالا از این خائنین نفرهای زیادی را دستگیر کرده و گرفته ایم؛ تحقیقات ادامه دارد. ما این قول را برای مهاجرین و ملت شریف مان می‌دهیم که این خائنین را به جزای اعمال شان می‌رسانیم و آن عده ای را هم که باقی مانده است، می‌گیرم؛ اگر در افغانستان باشد، می‌گیرم، اگر خارج برود، می‌گیرم و به خلاف آنروزی که در صد سال پیش خیانت کردند و باز هم سپهسالار و بامقام باقی ماندند، ولی ما این خائنین را که گرفته ایم به جزای اعمال شان می‌رسانیم و یا روزی استاد این مسئله مردم شریف خود نشان می‌دهم و محاکمه علنی می‌کنم که تا برای آینده عبرت باشد که کسی جرأت نکند که برای مردم ما تصمیم بگیرد و خیانت کند.

(برگرفته از مصاحبه اختصاصی "رهبر شهید" برای مهاجرین خارج از کشور، پس از قتل عام افشار)





اتهام جت برای تاریخ

خواننده گان محترم،

سخنرانی حاضر، متن صحبت رهبر شهید است که پس از فاجعه قتل عام افشار، با جمعی از موسفیدان و نماینده گان مردم شمالی به عمل آمده است. این سخنرانی برای اولین بار به مناسبت تجلیل از دومین سالگرد شهادت "رهبر شهید" به چاپ می رسد. قابل تذکر است که حین پیاده نمودن سخنرانی از نوار ویدیویی، لحن گفتاری "رهبر شهید" به لحن نوشتاری تبدیل شده است. "عصری برای عدالت"

از اینکه شما برادران زحمت کشیده و در اینجا آمده اید، تشکر می کنیم و از اقدامی که کرده اید که خصومت میان این دو جامعه برادر (هزاره و تاجک) رفع شود، با تمام توان خود استقبال می کنیم؛ منتها در اینجا یکمقدار مسایلی هست که شما برادران باید در جریان قرار داشته باشید و من بعد از این جنگ هایی که پیش آمد، خیلی آرزو داشتم که روزی فرصتی پیش بیاید که شما برادران و رش سفیدان تاجک را ببینم و به عنوان یک اقام حجت تاریخی، مسایل را برای شما بگویم.

شما می دانید که ریشه اصلی این فاجعه ها و بدبختی هایی که پس از به قدرت رسیدن مجاهدین در کشور و مخصوصاً در شهر کابل پیش آمد، در همان توافقنامه ای نهفته است که در سال ۱۳۷۱، برادران هفت گانه ما تحت نظر پاکستان و عربستان سعودی در پشاور تنظیم کردند و گفتند که «حرف شیعه ها را بعداً می زنیم.» این را شما همه شنیدید و می دانید که ما با این برادران چگونه رفتار می کردیم و اما این برادران با ما چگونه برخورد کردند. خوب، حالا این مربوط به رهبرانی بود که در پاکستان بودند؛ اما ما با برادران تاجک دو جامعه برادر هستیم و آینده هم قضاوت خواهد کرد که ما در این راستا چه کار کردیم و آقای مسعود با ما چه کار کرد.

ما تا سال ۱۳۶۷ وقتیکه مبارزه می کردیم، راستش در فکر این مسأله نبودیم که در آینده افغانستان چه قسم حکومت تشکیل شود و این حکومت برای ما چه حق قابل باشد؛ در فکر این چیزها نبودیم؛ فقط روسها را می دیدیم و سلاح خود را می دیدیم و می گفتیم که اینها را باید از کشور خود بیرون کنیم. شما مردم اگر در جریان نیستید، آقای خاوری (یکی از موسفیدان حاضر در جلسه) هست که از کمک هایی که از دنیا برای مبارزه مردم افغانستان به خاطر شکست روسها سرازیر شده بود، برای مردم ما هیچ چیزی داده نشد و ما با همان نان جو خود، با همان شکم گرسنه خود چهارده سال مبارزه کردیم و انتظار هم نمی رفت که در آخر با این گونه برخورد برادران جهادی خود مواجه شویم.

در سال ۱۳۶۷ وقتیکه روسها اعلان کردند که از افغانستان بیرون می شوند، باور تمام تحلیلگران دنیا و از تمام افغان ها و مجاهدین این بود که وقتی روسها بیرون شوند، دولت نجیب ساقط می شود. یکمده کسانی که خیلی با وسعت نظر نگاه می کردند، می گفتند که این دولت تا سه ماه ساقط می

شود و الا دیگران می گفتند که این کار در ظرف يك هفته دو هفته انجام می شود. کسی به زحمت قبول می کرد که وقتی ارتش روسها از افغانستان بیرون برود، دولت نجیب بتواند شش ماه حکومت کند؛ باورشان نمی آمد. خوب، در آن شرایط تصمیم گرفته شد و ضروری هم به نظر می رسید که حکومت موقتی تشکیل شود که وقتی حکومت نجیب ساقط می شود، بلا فاصله جاگزین آن شود. این حکومت موقت در پشاور و راولپنڈی تشکیل شد و شما شاهد این مسأله بودید که آقای صیبت الله به عنوان نماینده هفت تنظیم و سخنگوی ائتلاف هفتگانه در آنروز، رفتند و با شورای ائتلاف هشتگانه قرارداد امضا کردند. بعد از آنکه این قرارداد امضا شد، رهبران جهادی در پاکستان نشستند و این قرار داد را نفی کردند. چه قسم نفی کردند؟ یکی گفت که اصلاً مردم شیعه و هزاره در افغانستان دو در صد اند، یکی گفت که سه درصد اند و یکی دیگر هم گفت که با هندوها یکی هستند؛ و می گفتند که دولت ظاهر خان اسلامی نبود، به خاطری که هندوها و هزاره ها در آن دولت سهم داشتند؛ این را در مصاحبه های شان گفتند و بیان کردند!

تا این وقت اصلاً باور ما نمی آمد که در افغانستانی که جهاد کرده ایم و شهید داده ایم و در اینجا بوده ایم، با ما اینطوری برخورد شود و اینطوری نفی شویم. البته حالا وقت تان را زیاد می گیرم و این صحبت طولانی می شود (حضور: بسیار خوب است، بسیار خوب است، خوش می شوم که بشنوم)؛ بهر حال، درد دل ما زیاد است و مجبورم این سرگشتگی را که دارم، برای شما بگویم. نکته دیگری را که در همین جا خدمت شما می گویم، اینست که در سال ۱۳۵۷، وقتی که مردمان "دره صوف" و "چارکنت" قیام کردند، من در پشاور، در دفتر جمعیت اسلامی بودم؛ سید نور الله عماد این خبر را در آنجا آورد. با آقای خاوری هم من در همان سال آشنا شدم که با آقای ربانی یکجا اسلام آباد رفته بودیم. آن وقت حضرت صاحب رفته بود که از اروپا یک مقدار کمک بیاورد و ما هم به همین خاطر رفتیم که متأسفانه ظاهراً آقای مجددی در آن سفر کمکی هم نیاورد. بهر حال، در همان جلسه آقای نورالله عماد آمد و این خبر را گفت که مارکسیست ها غیر از اینکه بروند و افغانستان را ترک کنند، دیگر راهی ندارند. من هم در این جلسه نشسته بودم. پرسیده شد که چرا؟ ایشان گفتند که از شمال خبر آمده که "دره صوف" و "چارکنت" حرکت کرده و چون مردم هزاره جات قیام کرده اند، برای این انقلاب تضمینی به وجود آمده است. این حرفی بود که آقای نور الله عماد آن را در سال ۱۳۵۷ گفت. من در همانجا خندیدم، یعنی در همان جلسه مختصر خندیدم. این آقا باز خواست کرد که چرا خندیدید؟ من گفتم که انشاء الله مسلمانها حتماً در افغانستان پیروز می شوند، ولی اگر بعد از پیروزی، باز هم مردم ما همینطور تضمین انقلاب محسوب شوند، خوب است و گر نه، وقتی انقلاب پیروز شود و ما يك چیز دیگری شویم، از این خاطرش خندیدم! و گفتم که ما در طول تاریخ، از اینگونه مسایل را زیاد دیده ایم! خوب، این حرف ظاهراً زیاد خوش آیند هم نبود، يك شوخی بود و تمام شد. این مسأله ای بود که در اول انقلاب پیش آمد، اما وقتی روسها بیرون می رفتند، در اینجا ما با هندوها یکی شدیم! آنهم از زبان رهبران جهادی که گفتند اینها با هندوها همسان اند!

راستش ما در اینجا مأیوس شدیم، یعنی نه تنها ما مأیوس شدیم که مردم ما نیز مأیوس شدند که ما با چه انگیزه می جنگیدیم و چه رقم در افغانستان جهاد کردیم و امروز همسنگران و مجاهدین ما با ما چگونه برخورد می کنند. در آنروز بود که تصمیم گرفتیم که خوب، حالا که قضیه از این قرار است و

باز دارد تاریخ تکرار می شود، ما باید بباییم در داخل وحدت کنیم و برویم با قوماندانهای داخل وارد صحبت شویم و به آنها بگویم که سنگر و سنگینی این جهاد بردوش ما و شما بوده و بردوش مردم ما بوده و اینهایی که رفته اند و در خارج نشسته و کمک جمع کرده اند، در مورد ما فکر نمی کنند (یکی از حضار: از قلب همه ما گپ می زنید؛ بلی، بلی).

بعد هم حضور انور شما عرض شود که ما در سال ۱۳۶۷ پایه وحدت را ریختیم که جناب آقای عرفانی و آقای صادقی و دیگر برادران بودند. در سال ۱۳۶۸ ما در بامیان وحدت را عملاً تشکیل دادیم و یک هفته بعد از امضای "میشاق وحدت"، اولین هیأتی را که ما از اینجا روان کردیم که برود و با قوماندانها صحبت کند، نزد آقای مسعود بود. البته ما ده هیأت برای ده ولایت تعیین کردیم؛ اما اولین هیأت را در تخار فرستادیم (یکی از حضار: بلی، ما شاهد هستیم)؛ سه نفر را به عنوان هیأت پیش آقای مسعود فرستادیم که بیا درباره آینده افغانستان مشترکاً فکر کنیم و تفاهم کنیم، چون ما و شما بودیم که جهاد کردیم و روسها را از این خاک بیرون کردیم. می بینید که روی همین مسأله تاریخی که می گوئیم تاریخ مشترک داریم، محرومیت مشترک داریم و دو جامعه مستضعف هستیم، اولین هیأت را آنجا فرستادیم؛ البته شما می دانید که از بامیان به تخار هیأت فرستادن، در آن شرایط کار آسانی نبود؛ پانزده روز طول کشید تا این هیأت توانست آقای مسعود را ببیند؛ اما بپایید ببینیم که کی را فرستادیم؟ اینجایش باز هم مسأله قابل دقت است: ما "اکبرخان نرگس" را فرستادیم (یکی از حضار: آ، بلی، آ، بلی). اکبرخان نرگس برای تاریخ محرومیت های مردم و تاریخ جوامع محروم، خودش یک دوره تاریخ است؛ ما او را فرستادیم. البته در جلسه خیلی از دوستان اعتراض می کردند که آقای مسعود یک قوماندان نظامی است، چرا یک قوماندان سرشناس هزاره را نفرستادی که اکبرخان را فرستادی؟ اما من در آن جلسه استدلال کردم که من می خواهم برای هدفی این هیأت را بفرستم که آن هدف از اکبرخان بر می آید و آن محرومیت ها را اکبرخان می داند و او باید برود به آقای مسعود بگوید که ما و شما دو جامعه محروم هستیم، اگر ما فکر نکنیم، کار افغانستان از خارج ساخته نمی شود. این هیأت را فرستادیم و آقای مسعود در آن تاریخ از طرح استقبال کرد و گفت که کار خوبی است؛ گامی را که من می خواستم بردارم، شما برداشتید و وعده کرد که هیأت بعدی را وی می فرستد. من بعد از آنکه "میشاق وحدت" را امضا کردم، تا هشت ماه در بامیان ماندم، هیأت مسعود نیامد. وعده کرده بود که هیأت دوم را آنها می فرستند، اما نفرستادند.

به هر صورت، وضعیت ایجاب می کرد که برای اعلام وحدت، خارج بروم. خارج که رفتم در تهران، با آقای ربانی نشستیم. یک شب بعد از دعوت، توانستیم که چهار ساعت به تنهایی صحبت کنیم، من در آن صحبت از ایشان پرسیدم که در آینده افغانستان چه کار می خواهید بکنید؟ انتخابات؟ لویه جرگه؟ حکومت نظامی؟ چه می خواهید بسازید؟ راستش بعد از چهار ساعت صحبت با آقای ربانی من نفهمیدم که او برای من گفته باشد که چه می خواهد. رفیقانم که بامن یکجا رفته بودند، همه خواب رفتند و من و این آدم بحث می کردیم!

خوب، این مسأله در اینجا پیش آمد. شما می دانید که همه گفته بودند، که در افغانستان راه نظامی به بن بست انجامیده و به جایی نمی رسد و باید یک حکومت بیطرف تشکیل شود؛ یعنی این حرف را ایران گفته بود، پاکستان گفته بود، سعودی، امریکا، سازمان ملل، همه و همه گفته بودند

حتی احزاب جهادی هم نماینده های بیطرف خود را معرفی کردند و شما همه این مسایل را شنیدید. در اینجا بود که جنرال های شمال، بر هر مبنایی که بود، با دولت نجیب راه مخالفت را پیش گرفتند. حالا من فکر می کنم که این حرکت، حرکت اتفاقی نبود! ابرقدرت ها طرح ریخته بودند و می فهمیدند که در افغانستان چه کار کنند و چه کار شود. به هر حال، اینها با نجیب مخالفت کردند و با ما تماس گرفتند که اگر شما حمایت کنید ما علیه نجیب قیام می کنیم. راستش من هم آنروز از حکومت بیطرفها خیلی خوشم نمی آمد. یعنی حالا از شما پنهان نمی کنم و راستش را می گویم. برای ما بسیار سخت بود که چهارده سال جهاد را ما کنیم، چهارده سال ما زجر بکشیم، ولی در آخر آن کسی که رفته در اروپا نشسته، بیاید حکومت کند، این برای ما ذلت بود و از آن احساس ذلت می کردیم؛ اما امروز عقیده ام عوض شده و می گویم که ای کاش، همانروز این حکومت بیطرفها تشکیل می شد. این یک واقعیت تلخی است که باید پیش شما مردم اعتراف کنیم. امروز مجاهدین از این بابت، به مراتب ذلیلتر شده اند (یکی از حضار: بدون شک، بدون شک) و من معتقدم که ابرقدرتها خوب می فهمیدند که در آن شرایط اگر بیطرفها را بیاورند در هفته دوم و سوم، مجاهدین این حکومت را از آنها می گیرند، و امروز است که می خواهند حکومت بیطرفها را بیاورند و تحمیل کنند که همه مردم هم حامی آنها باشند. روی این مساله است که می گویم حرکت شمال یکمقدار حساب شده بود. بهر حال، جنرالها با ما تماس گرفتند و ما هم از خدا همین را می خواستیم که دولت نجیب را ساقط کنیم و حکومت خود مجاهدین تشکیل شود؛ برای آنها گفتم که از حکومت بیطرفها بدم می آمد و خوب است که شما (جنرالهای شمال) یک روزنه امید شدید. جنرالها گفتند که ما همه امکانات را داریم فقط حمایت سیاسی می خواهیم و اگر شما این حمایت را بکنید، اول مزار را ساقط می کنیم، بعد همه کابل می رویم. باز ما هیأت فرستادیم به پنجشیر و برای آقای مسعود گفتیم که قضیه از این قرار است. البته در همین زمان هیأتی را به کوهستان نزد آقای فرید نیز فرستاده بودیم؛ منتها هدف اصلی ما نزد آقای مسعود بود که هیأت فرستادیم و قضیه را شرح دادیم و گفتیم که حالا که همه می گویند: "حکومت بیطرفها"، بیایید ما و شما از داخل حکومت را ساقط می کنیم، دو جامعه محروم هم هستیم و حرکت هم از شمال شروع می شود و این مساله هم برای ما اهمیت تاریخی دارد. در اینجا ما با جناب آقای مسعود دو قطعنامه را امضا کردیم که یکی در پانزده ماده بود و دیگری هم در هشت ماده. بهر صورت، حرکت شمال شروع شد و مزار ساقط شد و اگر یادتان مانده باشد، اولین اعلان سقوط شمال را ما کردیم (چند تن از حضار: آ، بلی، به یاد داریم)؛ برادران حرکت اسلامی هم این مساله را تردید کردند و برادران جمعیت اسلامی هم تردید کردند (یکی از حضار: بلی، من در مزار بودم)؛ بعد جلسه کردیم که خوب حالا باید در مورد کابل فکر کنیم. در این مورد فیصله کردیم که از دو نقطه وارد کابل شویم: از چاریکار چهار هزار نفر و از میدان شهر هم هر مقدار نیرو که از هزاره می آید؛ فیصله اش همین بود. از چهار هزار نفر چاریکار، یک هزار آن مربوط حزب وحدت بود. از شمال هم آمدند و در اینجا با جنرالها شورای نظامی بیست نفری تشکیل دادند؛ در رأس این شورا آقای مسعود تعیین شد و معاونش از حزب وحدت آقای محقق بود. ولی روزی که خبر آمد که در کابل حکومتی نیست که شما نیرو گرفته بپذیرد، کابل سقوط کرده است، برادران هم در حرکت چهار هزار نفری که از چاریکار بنا بود بیاید، ما را خبر نکردند و هم راه میدان شهر را مسدود ساختند که این هر دو کار برای ما بسیار خلاف انتظار بود. حتی میدان شهر که به ما تسلیم شده بود، در آنجا نیروهای ما یک هفته

گرسنه ماندند: آنطرف راه مسدود بود و به خاطر برف کسی رفته نمی توانست و از اینطرف هم اینها راه نمی دادند.

از همین جا مسأله شروع شد؛ یعنی اصل مسأله ای که ما باید از همدیگر دور برویم، از اینجا شروع شد.

آقای مسعود با همین جنرالها ظاهراً به توافق رسید. جنرال ها با اینکه تکیه اساسی شان بر ما بود، از تبلیغات خارج ما یکمقدار ناراحت بودند؛ چون در تبلیغاتی که در خارج می شد، آنروز همه می ترسیدند بگویند که با جنرال ها متحد شده و کابل را گرفته اند؛ همه به خاطر وجهه جهادی شان می گفتند که اینها تسلیم شده اند؛ این تعبیر "تسلیم شدن" زیاد مطرح بود. لهذا چون ابتکار سقوط مزار در دست حزب وحدت بود- یعنی ما به زور داخل مزار شدیم نه اینکه حالا بگویم که همینطور آمده باشیم- تبلیغات ما برای جنرالها سخت تمام شد و هنگامی که اینها خواستند وارد کابل شوند، در آن زمان جنرال ها میانه خوبی با ما نداشتند، یعنی به حرف های آقای مسعود بیشتر راضی بودند؛ بهرحال، اینها در اینجا آمدند. بلی، یک چیز دیگری که آنجا در این قطعه نامه گنجانیده شده بود که آقای مسعود از آن تخلف کرد و اختلاف ما هم در واقع از همینجا شروع شد، این بود که حکومت را باید همین بیست نفر شورای نظامی محمول بگیرد (یکی از حضار: چقدر طرح خوب بوده)؛ راستش ما از خارج خاطر خوش نداشتیم و برای این مسأله تلاش کرده و گفته بودیم که پس از آنکه حکومت را تسلیم شدیم، آن وقت رهبران را دعوت می کنیم که بیایند؛ شما که در خارج گفتید که اینها نیستند و اینها کاره ای نیستند، حالا که ما حکومت را گرفته ایم، می گویم بیایید که یکجا زنده گی کنیم، چون همه از یک ملت هستیم. اما آقای مسعود از این هم تخلف کرد و پاکستان را گفت که شما دولت تشکیل بدهید، این بود که دولت تشکیل دادند و تفصیلش را شما می دانید و شاهد مسأله بوده اید.

بلی، این نکته را هم بگویم که رهبران در پشاور یا اسلام آباد با حضور رهبران سیاسی پاکستان، ده روز مرتب جلسه داشتند که هر جلسه شان هشت ساعت، ده ساعت طول می کشید. آنروز ما چون در داخل قوی عمل کرده و در تحولات شمال نقش داشتیم و حالا هم قویاً حضور پیدا کرده بودیم، وقتی اینها می گفتند که شما به عنوان یک حزب شرکت کنید، ما به عنوان یک حزب قبول نداشتیم و نزاع ما هم بر سر این مسأله بود. آقای خلیلی در آنجا (پشاور) بود، ما در بامیان نشسته بودیم و شب و روز من به طور اوسط پنجاه تا پیام داشتیم، پیام بی سیم؛ مرتب می پرسید که چه می شود. گفتند از جمله ۵۵ نفر که در شورای جهادی هست، می شود سهم حزب وحدت را ده نفر بسازیم؛ ولی در شورای قبادی همه ایستاده اند که باید یک نفر باشد و زیادتر از آن به هیچوجه نمی شود.

آقای خلیلی برای ما پیام داد که چه کار کنیم؟ حالا اگر ما باعث شکست این جمع شویم، این به صلاح نیست، تاریخ آینده این را خوب نمی گوید.

بهرحال، توافقنامه را تنظیم کردند و گفتند که حرف شیعه ها را بعداً می زنیم؛ شما این را شاهد بودید. ما با این برادران چگونه رفتار می کردیم و این برادران با ما چگونه برخورد می کردند. بهرحال، گیریم که این را پاکستانی ها گفتند، سعودی ها گفتند، آیا برای آقای رانی و برای رهبران محترم صلاح بود که با یک جامعه به همین شکل برخورد کنند و بگویند که نه! در اینجا فرق نمی کند، یک آقا گفتند که من اصلاً قبول نمی کنم و یکی دیگرش هم آمده به این شکل برخورد می کند. باز هم وقتی که

این دولت دوماه به وجود آمد و داخل کابل شد، ما هیچ چیزی نگفتیم. آقای مسعود در کنار خیرخانه ایستاده شد که اگر آقای صیفت الله اجازه بدهد، من به کابل وارد می شوم و اگر اجازه ندهد، وارد نمی شوم و این حرف وی را رادیو ها هم منعکس کردند (جمعی از حضار: بلی، بلی)؛ یعنی این دولت، در واقع دولت آقای صیفت الله و دولت آقای مسعود بود؛ ما در اینجا، در وزارت داخله، از بچه های مزار خود شهید دادیم، یعنی وزارت داخله را هم بچه های مزار ما گرفتند، آیا اگر ما برای حق خود می جنگیدیم، نمی توانستیم صیفت الله را منع کنیم که تو وارد نشو؟ آیا این نیروی را که حالا در اختیار خود داریم، آنروز نداشتیم؟ و حتی از این حکومتی که هیچ نام ما در آن نبود و در آن هیچ شریک نبودیم و گفته بودند که حرف اینها را بعداً می زنیم، دفاع نکردیم؟ ما در وزارت داخله کشته ندادیم؟ بعد هم آمدیم مذاکره کردیم؛ یعنی با آقای صیفت الله مذاکره کردیم و گفتیم که خوب، حالا ما در این دولت تو شریک می شویم و با ایشان توافق هم کردیم؛ اما این توافق در رادیو اعلان نشده بود که آقای سیاف بالای ما حمله کرد و جنگ اول پیش آمد. حالا اگر ما حق می خواستیم، از صیفت الله می خواستیم؛ چون رئیس جمهور صیفت الله بود، آقای سیاف که نبود که ما از او حق خواسته باشیم؛ و شاید همین جرم مردم ما بود!

بهر حال، این جنگ تمام شد و ما توافق خود را اعلان کردیم. اما در اینجا این اعلان از کی بود؟ جامعه هزاره و جامعه ازبک و جامعه ترکمن سمت شمال آمده و با آقای صیفت الله توافق کرده بودند. آیا اینها نصف مردم افغانستان نیستند؟ ثلث آن را هم قبول ندارید؟ این مسأله در اینجا توافق شده بود و این آقای مسعودی که آمده و در کنار خیرخانه ایستاده شده و می گفت که اگر صیفت الله اجازه بدهد، من وارد می شوم و اگر اجازه ندهد، وارد نمی شوم، این توافقنامه را چرا از رادیو اعلان نکرد؟ آقای مسعود به خاطر چه جلو پخش این توافقنامه را گرفت؟ اگر به حساب مردم ما فکر می کرد، آیا این خواست مردم ما نبود؟ خواست مردم ازبک نبود؟ خواست مردم ترکمن نبود؟ ما می گوییم که با ازبک و ترکمن از نصف نفوس افغانستان بیشتر بودیم که اینجا آمده بودیم؛ آیا این توافق جوامع یک ملت نیاز نداشت که از رادیویش اعلان شود؟ آنهم در حکومت چند ماهه بعد اگر بباییم دیگران را به ساده گی محکوم کنیم که اینها دوصدو پنجاه سال ظلم کرده و انحصار طلب بوده اند، تو که در یک ماه روی آن دوصدو پنجاه سال را هم شستی! آیا این کار برای چه بوده است؟ قبول نداشتی که نداشتی! حالا این رادیو مال ملت بود و این توافق هم مال ملت است؛ تو چرا جلوش را می گیری؟ اگر آقای چکری بککش را گرفته و می رود در طیاره پایین و بالا می شود، فیلم این را به ملت افغانستان نشان می دهی که آقای چکری بککش را در دست گرفته بالا شده؛ ولی توافق جنبش شمال و حزب وحدت را لازم نیست که از رادیوی افغانستان پخش شود؟ بعد هم باید علیه آن موضع بگیری؟ آنهم از زبان کی؟ از زبان احمد زی! آقای سیاف که جنگ را بالای ما تحمیل کرده، بعد هم از زبان او موضع گرفته شود که این توافقنامه قانونی نیست! چرا قانونی نیست؟ چون در داخل افغانستان در کابل امضا شده و اگر در پاکستان امضا می شد، همه چیز بود؛ هم قانونی بود، هم مردمی بود، همه چیز بود، ولی چون این توافقنامه در کابل امضا شده، باید از رادیو کابل پخش نشود و بعد هم بگویند که این توافقنامه قانونی نیست!

حضور انور شما عرض شود که جنگ دوم پیش آمد. جنگ دوم در وقتی است که آقای ربانی روی کار آمده و همین نورالله عباد را فرستاده که با ما مذاکره کند. ما بلا فاصله هیأت خود را تعیین کردیم

که بروید و مذاکره کنید. در همینجا که هیأت ما مذاکره می کرد، در وقت مذاکره اش جنگ دوم پیش آمد. در جنگ دوم آقای مسعود با سه صد نفر قندهاری در ده پوری به حمایت آقای سیاف علیه ما جنگید. ما این مسأله را اصلاً به روی خود نیاوردیم و به خاطر تاریخ مشترك و محرومیت مشترك نخواستیم بگوییم که مسعود هم جنگ کرده؛ اصلاً به روی خود نیاوردیم؛ ولی این جنگ پیش آمد؛ بعد از این جنگ، خواستند که در قرغه بنشینیم، ما رفتیم و نشستیم. در روز دوم جنگ من اعلامیه آتش بس را یکطرفه امضا کردم؛ آقای سیاف امضا نکرده بود، آوردند من یکطرفه امضا کردم و نشستیم. بعد از این جنگ سه هزار مهاجر ما بعد از چهارده سال مهاجرت حرکت کردند که کابل آزاد شده و گفتند که می رویم دیدن کابل و دیدن مردم ما؛ این سه هزار نفر ما، بین هلمند و قندهار گم شدند و تلف شدند (تأسف شدید حضار)؛ ما از جناب آقای ربانی به حیث رئیس جمهور کشور، خواستیم که یکی دو تا هلیکوپتر بدهد تا يك هیأت از احزاب پرو و ببیند که همین ها را به چه جرمی کشتند، چه جرمی؟ ما فکر می کردیم که این رئیس جمهور است، این از جوامع محروم است و این امتیازی را که من برای خود می خواستم، گفتم مال آقای ربانی، چون ما فرهنگ مشترك داریم، محرومیت مشترك داریم، دو جامعه مستضعف هستیم، ما روی این معیار از آقای ربانی هلیکوپتر خواستیم. هیأت تعیین شد، اما آقای ربانی دو تا هلیکوپتر را نداد که این هیأت پرو، و تا امروز هم نمی دانیم که این سه هزار نفر ما در کجا کشته شدند و برای چه انداخته شدند؟ (تأسف حضار)؛ شما و خدا، سه هزار گوسفند مردم اگر در یکجا گم شود، این را در سطح بین المللی اعلان نمی کنند؟ این را نمی گویند؟ آیا ما مگر انسان نیستیم؟ از این افغانستان نیستیم؟ چه هستیم؟ همان جوابی را که در پیش شما مردم تهیه کرده، بیا بید برای ما بگویید که چیست؟ آیا آقای مسعود و آقای ربانی، این اموال بیت المال و این هلیکوپتر را از کجا تهیه کرده اند؟ مگر از خون ما مردم نیست؟ مگر ما جوالی کشی کرده، مالیات ندادیم؟ مگر این محصول آبله های دست ما نبوده است؟ این چیست؟ بهرحال، این مسأله پیش آمد و هیچ اقدامی نشد.

جنگ سوم پیش آمد. جنگ سوم ملحق شد به جنگ حزب اسلامی. جنگ سوم پنج روز طول کشید. ما باز هم روز دومش آتش بس را امضا کردیم؛ روز دوم جنگ سوم، آتش بس را امضا کردیم، اما تا جنگ حزب اسلامی شروع نشد، آقای مسعود نیامد و کسی را نفرستاد که ما در بین شما آتش بس می کنیم. جنگ حزب اسلامی که شروع شد، جنرال مجید را با تعدادی از نیروهای سمت شمال پیش من فرستاد که این جنگ را به هر قیمتی که می شود، خاموش کنید؛ گفتم که ما روز دوم آتش بس را امضا کرده ایم، اما حالا که وضعیت خطرناک شده شما آمده اید؟ بهرحال، این جنگ با آقای حکمتیار بیست و يك روز طول کشید.

اینجا مسأله ایست که من آن را برای شما مردم می گویم. می خواستم که يك روزی برابر شود که برای شما مردم شمالی و برادران تاجک این اقام حجت را بکنم؛ در وقت شدت جنگ با آقای حکمتیار، که آقای ربانی از شدت "سکر" در ارگ نشسته نمی توانست، با آنکه ما در دولت شريك نبودیم - یعنی در دولت عضویت نداشتیم - چهار نفر هیأت فرستادیم و گفتیم که ما جوامع محروم هستیم، جنبش ملی و اسلامی شمال به خاطری که نماینده مردم از يك و ترکمن است، ما برای اینها ارزش قایل هستیم و بعد هم دین شان را نسبت به انقلاب ادا کرده اند و اگر اینها همین حرکت را انجام نمی دادند، حتماً آن حکومت بیطرف می آمد و کس دیگری نبود که اینجا روی کار بیاید، بیا ما هر دو بیا بید در تصمیم گیری شريك

بنیاد آندیشه

باشیم، ما را در دولت شرکت بده، آنچه که حق ماست آن را احترام کن، ما حاضریم که در کنار تو بچنگیم. این را برای شما مردم شمالی و مردم تاجک می گویم که این اقام حجتی باشد تا شما بدانید که ما چقدر گرویده این محرومیت و این تاریخ مشترک بودیم؛ اما آقای ربانی در همین حال در جواب ما گفت که بعداً حرف می زنیم. آقای خلیلی را نزد مسعود فرستادم، گفت که من اینها را اصلاً به عنوان جنبش قبول ندارم و من يك اخوانی سنی هستم؛ این را آقای مسعود می گوید!

من هیچ وقت نه شیعه گفته ام، و نه سنی، و نه هم بعد از این می گویم؛ چون به اعتقاد من، شیعه، سنی و این مسایل را مطرح کردن يك نوع بازی است، این بازی قدرتهاست و الا در این سه صد سال هم شیعه بوده، هم سنی و در اینجا باهم زنده گی کرده اند، حالا چرا بر سر تقسیم قدرت مردم شیعه و سنی را مطرح می کنند و این مسأله را در اینجا به راه می اندازند؟ اینها بازی است و من این حرف ها را هرگز نمی گویم؛ اما آقای مسعود گفت که من يك سنی ام؛ یعنی نتیجه اش اینکه من توی شیعه را نمی خواهم. اینجا ما مانده ایم که چه کار کنیم؛ شوخی هم نبود.

حالا من با حزب اسلامی دوست استم، رفیق هم استم، در يك سنگر هم استم؛ ولی آنروز حاضر بودم که در جنگ شرکت کنم. همین بود که ما در جنگ بیطرفی خود را اعلان کردیم و حق هم بود برای ما که باید بیطرف می بودیم. جنگ، جنگ دو تنظیم بود و در هیچکدام آنها ما شرکت نداشتیم؛ در دولت هم که ما شرکت نداشتیم، لذا بیطرف بودیم؛ شما مردم خوب شاهدید. اگر می بینید که این جنگ خافه پیدا کرد و تمام شد، من کاری ندارم به اینکه رفتند و چطوری نشستند و بعد از رادیو اعلان کردند؛ اینها پیش را خود شما قضاوت می کنید و می دانید.

بعد جنگ شورای نظار با فرقه هشتاد در تائینی پیش آمد؛ یعنی به خاطر نفر هایی از مردم که می خواستند در راه سید منصور نادری بروند، بین شورای نظار و فرقه هشتاد جنگ پیش آمد. همانروز پنجمصد نفر از مردم ما را به عنوان هزاره گرفتند؛ پنجمصد نفر از مردم ما را به عنوان هزاره گرفتند؛ به چه جرم؟ ما اگر با جنبش رفیقیم و دوستیم، باشد، همین جنبش بود که تو را با تانکهایش به کابل آورد، تو هم دوست بودی. ولی اگر به عنوان هزاره بودن مجرمیم که حالا بچه سید کیان هم چند نفر مرید هزاره دارد، این با چه منطق است؟ این جنگ پنجم بود که بر ما تحمیل شد. خدا را شاهد می گیرم که هیچ راضی نبودم. با میرهاسم شهید در پیش تلفون نشسته بودیم و هر کس را که احتمال می دادیم که این جنگ را بتواند خاموش کند، او هم تلفون می کرد، من هم تلفون می کردم. اما شما در اینجا دیدید که وزارت دفاع و تانکهای وزارت دفاع رفتند و چندانول را چه کار کردند؟ الان هم بروید، ببینید (حضار: بلی، بلی)؛ ما در چندانول سی نفر مسلح داشتیم، نه پایگاه نظامی ما بود، نه قرار گاه نظامی ما بود، نه محل تجمع نظامی ما بود؛ برای اینکه مردم حفاظت شود، بیست، سی نفر را داشتیم و شما دیدید که با تانکها چطور رفتند دکانها را هم زدند و چطور خراب کردند؛ چندانولی که در سال ۱۳۵۸ در ۲۲ سرطان، دوازده هزار شهید داده (تکبیر حضار)؛ ولی ملت ما نمی تواند اینها را فراموش کند. شما از آقای مسعود بازخواست کنید که این چندانول را برای چه زده است؟ بعد هم آیا این سی نفر را گرفت؟ بچه های چندانول تا آن وقتی که هیأت رفت، در آنجا بودند؛ بلی، انتقام گرفتند؛ همان مسجدی را که خلقی ها در سال ۱۳۵۸ به عنوان "درمسال" هزاره ها زده بود، متأسفانه اینها هم به عنوان "درمسال" هزاره ها زدند!

حالا همه این مسائل را به گردن خارجی ها بیندازیم. من معتقدم که بی انصافی است. چرا دست را طرف خود کج نکنیم که ما نااهلیم، ما بی ظرفیتیم که همه اش را بگویم خارجی ها دست داشتند و داخلی ها اینطور است؟! نه، اینطوری تحلیل کردن و قضاوت کردن صحیح نیست.

این مسأله پیش آمد، باز در همین جنگ، حاجی آقا (عرفانی) اینجا هست، روز دوم جنگ ما آتش بس را امضا کردیم که از رادیو پخش شود، اما پخش نشد. در عوض اعلامیه ای در زبان پشتو، هم در پخش پشتوی رادیو و هم در پخش پشتوی تلویزیون پخش شد که سرا پا فحش بود! اعلامیه آتش بس پخش نشد ولی اعلامیه علیه ما پخش شد! مرا آشوبگر، شرور، اوباش و... گفتند! خوب، يك عده پرسیدند که برای چه؟ ما که آتش بس را امضا کردیم چرا اعلامیه را پخش کردید؟ میرهاسم که آنها آمده بود، گفت که من جلوس را گرفتم. گفتم: بلی، صبح هم در رادیو پخش شد! اگر تو جلو آن را گرفته بودی که شب در پخش فارسی پخش نشد، صبح آن هم باید پخش می شد! این کار برای این بود که آقای مسعود برای دیگران بفهماند که من چطور می توانم فلانی ها را فحش بدهم! خوب گوش کنید.

بعد، روز سوم حاجی آقا (عرفانی) را فرستادم. آقای خلیلی گفت که من دیگر نمی روم! آقای عرفانی با دکتر عبدالرحمن فیصله کرد که امشب اعلامیه پخش می شود. باز شب اعلامیه آتش بس پخش نشد. روز چهارم، آقای ربانی، فوزی را با خان آقا و مصلح که دفتردارش است - سه نفر - فرستاد که شما میانه‌چی شوید. اینجا آمدند و ما در اینجا گفتیم که ما جنگ نکردیم، جنگ را که با فرقه هشتاد در داده اند، حالا آنها به چه دلیل آمده در برابر ما جنگ را شروع کرده اند؟ با آنها گفتیم که من در روز دوم جنگ توافق آتش بس را امضا کردم، حالا باز هم شما اختیار دارید، هر کاری را که می توانید، ما قبول داریم. فوزی گفت که نیروهای ما بیايد و در بین هر دو جبهه حایل شود، گفتم درست است. فوزی و خان آقا و مصلح از اینجا رفتند. ساعت ۱۱ بجه روز بود. آرنوز از ساعت ۸ صبح آقای عرفانی و باقی برادران در دفتر نشسته بودند تا ساعت ۴ بعد از ظهر. دکتر عبدالرحمن و دیگرانش قرار گذاشته بودند که بیايند در اینجا و گفته بودند که با اعلامیه آتش بس، مشکل حل می شود - حتی اگر صد صد صفحه هم باشد - باید دو طرف عملاً برون سنگرها را خاموش کنند. اینجا تا ۴ بجه بعد از ظهر منتظر بودند، از دکتر عبدالرحمن خبری نشد. ساعت ۳ فوزی تلفون زد که آقای ربانی آتش بس را قبول کرده، نیروهای ما حایل می شود؛ گفتم: خوب است؛ پرسید که شما آماده هستید؟ گفتم: بلی؛ گفت: يك نفر صاحب اختیار هم داشته باشید که ما وقتی نیروها را می آریم، هر جا که گفتیم جاگیرین شوند، کسی مخالفت نکند. گفتم که آقای خلیلی اینجا آماده است و منتظر است، هر وقت که شما حرکت کردید، ما بلافاصله وی را می فرستیم. ساعت چهارونیم - پنج عصر بود که فوزی زنگ زد و گفت که نیروهای ما از میدان هوایی به طرف مکرریان می رفتند، شورای نظام کمین زد، ما درگیر شدیم و دیگر مصلح نیستیم. این تلفون فوزی بود که گفت ما حالا درگیر شده ایم. این مسأله بود که اینجا تا چارراهی صحت عامه پوسته های شورای نظام را گرفتند. امشب اعلامیه آتش بس که ما آن را سه روز پیش امضا کرده بودیم، از رادیو پخش شد. با آنکه اینجا در مورد چنډاول آنهمه جنایت را انجام داده بودند، باز مردم ما چون راضی به این جنگ نبودند، به اندازه مصرف يك جنگ تمام، مرمی شادپانه فیر کردند که من از این بابت بسیار ناراحت بودم که برای چی؟ فقط از رادیو اعلان شده بود که بین وحدت و شورای نظام آتش بس است! شما اینجا را دقت کنید و ببینید که مردم ما چقدر به این پیوند تاریخی شان

متعهد اند و چقدر روی آن فکر می کنند و از اینکه این پیوند گسسته شده، چقدر ناراحت اند. این واقعیت نشان می دهد که دل ما به جنگ نبود و گرنه اگر ما می آمدیم این پیوند را زیر پا می کردیم، جنبش از آنطرف در ظرف دو ساعت ۶۴ قرارگاه آقای مسعود را خلع سلاح کرده بود، ما هم که پنج روز بود جنگ داشتیم، و اگر از اینطرف پیش می رفتیم، روشن بود که کار را تمام می کردیم؛ ولی مردم ما به محض آنکه این اعلامیه از رادیو خوانده شد، فیر شادپایانه کردند؛ دو ساعت فیر شادپایانه کردند و حتی راکت زدند؛ ولی این احساس مردم ما بود، من خودم از این مسأله ناراحت بودم که چرا فیر می کنند و برای چی می کنند! خوب، آتش پس شده که شده، فیر شادپایانه چه معنا دارد؟ اما این احساس مردم ما بود.

بعد هم حضور انور شما عرض شود که بعد از همین جنگ که پیش آمد، شاید الان سه صد نفر ما در پنجشیر - در سمرج های پنجشیر - زندگانی باشند، از همین جنگی که آتش پس کردیم (تأسف حضار!) ولی ما اینها را به حساب مردم تاجک نمی گذاریم، به حساب شما مردم نمی گذاریم، ما اینها را به حساب آقای مسعود می گذاریم. نه من میتوانم از این مسایل بگذرم و نه مردم ما می تواند بگذرند، ولی به حساب شما نمی گذاریم. این اسیرهای ما را تا حالا هم رها نکرده اند؛ یعنی آتش پس هم شد، ولی تا کنون رها نکرده اند! هفت صد نفر از جنگ اول و دوم تا حالا پیش سیاف - متحد آقای مسعود - است و سه صد نفر ما در پنجشیر است!

بهر حال، مجلس حل و عقد را هم که دایر کردند، در دنیا مطرح شد. ما در اینجا يك جریان هستیم. فلسفه وجودی حزب سیاسی، داشتن موضع سیاسی است. حزب در فلسفه وجودی خود برای سیاست کردن تشکیل شده و الا اگر سیاست کردن و موضع سیاسی داشتن را از يك حزب بگیریم، دیگر فلسفه وجودی ندارد. خوب، ما در اینجا آمدیم و با معیار يك حزب، چهار پنج مورد مخالفت را با شورای حل و عقد مطرح کردیم؛ این مخالفت خود را اعلان هم کردیم، قطعنامه امضا کردیم و به رادیو ها هم دادیم. این کار حالا چه جرم داشت که به خاطر آن باید با ما جنگ کنند؟ این گونه برخورد کردن در کجای دنیاست؟ در دنیا خیلی احزاب مخالف دولت وجود دارند که حرف خود را هم می زنند. اگر ما می آمدیم جنگ می کردیم، جای جنگ ما آن جنگی بود که مسعود علیه ما اعلان کرده بود. در آن وقت که نیروهای فرقه ۵۳ هم وارد جنگ شده بود، آنجا جنگ می کردیم که نکردیم، نه! ما حرف سیاسی خود را می گوییم!

در مورد افشار هم شما شاهدید که آقای مسعود در این جنگ برنامه ریخت، سنگرهای ما را خرید، پول توزیع کرد، جدا جدا کرد که این حزب وحدت شاخه مزاری جنگ طلب است، دیگران با من هستند. شما این حرف ها را هم در رادیو می شنیدید، هم خود مسعود گفته و هم اعلامیه داده است. حالا هم برای من هیچ سنگین نیست که آمده و "علوم اجتماعی" را گرفته است. جنگ کرده و در جنگ گرفته است، باکی ندارد. در هفت تا جنگ ما سیاف را از شهر کشیدیم و در پشمان رساندیم، حالا مسعود آمده افشار را گرفته، من در پل سوخته زنده گی می کنم، این برای من سنگین نیست؛ کسی که می جنگد و جنگ می کند، پیامدش را هم باید ببیند؛ ولی مردم افشار چه کرده بود که سیاف و مسعود ریختند و حتی کسانی را که با آنها همکاری کرده بودند، خانه شان را آتش زدند، چور کردند، چپاول کردند؟ این را چه می گویند و چگونه توجیه می کنند؟ سنگر نظامی را گرفته است، درست است؛ اما در افشار مردم

سه دسته بودند: وحدتی بودند، حرکتی بودند، بیطرف بودند؛ آیا اینها يك نفر را به عنوان هزاره و شیعه در افشار گذاشتند؟ چرا؟ تو که نام خود را وزارت دفاع می گذاری

من يك گروه مخالف استم، با دولت هم مخالف استم، جنگ که کرده ام، هیچ گفته نمی توانم که بالای قوماندانهای خود مسلط استم و گویا قوماندانهای ما هیچ پیدای نمی کنند؛ ولی این که به نام وزارت دفاع است، اینکه حالا خود را دولت قانونی می گیرد، اینکه منتخب مردم است، چرا افشار را آتش زدند و چرا طفل های هشت ساله را از بین بردند؟ (تأسف حضار)

والله ما عمل مسعود را به حساب شما مردم نمی گذاریم، ولی از توان من بیرون است. من بالای تمام نیرو و قوماندانهای خود مسلط نیستم. من نه این اعمال را که مسعود انجام داده، به حساب شما مردم تاجک می گذارم و نه این جنگهایی را که سیاف کرده به حساب برادران پشتون می گذارم؛ اینطور نیست؛ ولی می خواستم که يك روز، چهار نفر ریش سفید برادران تاجک را پیدا کنم و این رسالت تاریخی خود را برایشان بگویم که ما رفتنی هستیم و این مردم ماندنی اند؛ آینده های ما، ما را نگویند که شما چرا این کار را کردید؟ چرا آینده های ما، ما را لعنت کند؟ چنانچه که در مورد گذشته می کردیم؛ در مورد گذشته ما می گفتیم؛ من برای نماینده آقای مسعود (مصلح و خان آقا) گفتم که برای آقای مسعود بگویند که من تا حالا ریش سفیدان و بزرگان خود را لعنت می کردم که چرا در کنار بچه سقا خیانت کردند و تنگ نظری کردند؟ ولی امروز به این نتیجه می رسم که آنها مقصر نیستند؛ چون او در آنروز يك آدمی بود که بیسواد بود و از کوه آمده بود، هیچکس هم از او توقعی بالاتر نمی داشت؛ اما تو که به عنوان تحصیلکرده، چهارده سال علم مبارزه را بلند کرده بودی، تو که حالا به عنوان وزارت دفاع منتخب مردم عمل می کنی، چرا با این مردم اینطور رفتار می کنی؟ به قول منقّلی که زده می شود، دُم خروس را ببینیم یا قسم ابوالفضل را؟ خروس را کسی دزدیده بود، اما پشت سر هم قسم می خورد که به ابوالفضل نگرفته ام، دم خروس هم پیدا بود. طرف می گفت که حالا من دم خروس را ببینم یا قسم ابوالفضل را؟! آیا ما، ملت دوستی مسعود را ببینیم که "شاخه مزاری" را می کوبد یا جنایت افشار را ببینیم؟ روسها در چهارده سال صورت زن را پوست نکردند، گردن زن را نبردند، طفل هشت ساله را هم نکشتند؛ اما این مجاهد بزرگ و خدمتگار چهارده ساله این کار را کرده است؛ ما این را به حساب شما نمی گذاریم. از اول ماه رمضان، از روزیکه هیأت آمده تا حالا، آقای مسعود در رادیوی خود اعلان کرده است که ما آتش پس را یکطرفه قبول کردیم. شما برای اینکه بفهمید که ما راست می گوئیم یا مسعود، چهار نفر تان بپایید در اینطرف کوه هم بنشینید، ببینید که مردم بی دفاع ما در سرک کارته سه، کارته چهار، روزی چهار، پنج نفر شهید می دهند یا نمی دهند. ما که تا حالا اعلان نکرده ایم که آتش پس را قبول کرده ایم؛ تمام دنیا هم تبلیغ کردند که این آتش پس غیر رسمی است و به آنطرف دست ما (وورنالیست ها) نمی رسد، اما در آنطرف که می رسد، آنها که همه شب اعلان می کنند که ما آتش پس را قبول کردیم پس چرا می زنند؟ حالا وقتی که ما جنگ می کنیم، اگر "سکر" ما از سرکوه خطا خورده می رود در کارته پروان و خیرخانه می خورد، آنها چرا قصد کرده دشت برچی را می زنند؟ سنگرهای دفاعی ما که در همین اطراف پوهنتون و سیلوس، چرا اینها قصد کرده می آیند دشت برچی را می زنند؟ همین را یادداشت کنید و يك بار از آقای مسعود بازخواست کنید (یکی از حضار: یادداشت کردیم)؛ برای چه است؟ هجده یا سیزده عراده "چلچله" (چهل میله) را در دشت چمتله برده، میله هایش

را طرف دشت برچی برای چه عیار کرده است؟ اگر ما دروغ می‌گوییم، بروید شما خود تان ببینید؛ اگر ایشان راست می‌گویند و اختیار نیروهای خود را دارند، برای چه این کار را می‌کنند؟ نیروها را در چمتله برای چه تجمع کرده است؟ در افشار برای چه سلاح منتقل کرده است؟ امکانات ثقیله (سلاح سنگین) را برای چه در این منطقه برده است؟ اگر راست می‌گوید که صلح خواه است، اگر راست می‌گوید که جنگ نمی‌خواهد، خوب، این کارها برای چیست؟ ولی وقتی او این طور عمل می‌کند، برای ما دفاع هم یک وظیفه انسانیست، هم اسلامیست، هم ملیست. ما همینطور که حالا این مسأله را پیش شما گفته می‌توانیم، پیش مردم خود هم گفته می‌توانیم؛ خدا هم خودش می‌داند که ما در این جنگها، غیر از دفاع کاری نکردیم. ما تصمیم گرفته یک گروه را هم به یک جا نفرستادیم، ولی وقتی که جنگ پیش بیاید، دفاع می‌کنیم. حالا شما بروید بازخواست کنید که در دروازه لاهوری، در فروشگاه بزرگ افغان و در چنداول، اینکه دولت است و دولت منتخب مردم است، برای چه دکانهای مردم ما (هزاره ها) را خالی کرده می‌برند؟ دیروز در چنداول برای چه آمدند که دکانها را خالی کنند که در اثر آن زد و خورد شد و سه نفر کشته شدند؟ اگر شما برادران می‌گویید که از مال تان و از ناموس تان دفاع نکنید، اینکه یک مسأله دیگر است؛ اما برای چی؟

حالا شما هر قسمی که خودتان می‌سنجید که صلح برقرار می‌کنید و خصومت جوامع را از بین می‌برید، ما از این مسأله استقبال می‌کنیم (تکبیر حضار)؛ اما اینکه ما با مسعود جنگیده ایم و با مسعود مخالف هستیم، این را هم پنهان نمی‌کنیم. اینهمه برای این مسأله اقدام کردیم و حالا هم او را به عنوان دشمن می‌بینیم، انکار نمی‌کنیم و هیچ وقت هم برای شما قول نمی‌دهم که من با مسعود برادر می‌شوم یا با مسعود دست می‌دهم؛ ولی با جامعه تاجک نه، با جامعه پشتون نه، ما با همه اینها برادریم و شما هر راهی را که می‌روید تا در بین جوامع دشمنی نباشد، برادری باشد، ما از این اقدام شما استقبال می‌کنیم.

شما اگر تاریخ هشت ماه مردم ما را در کابل با چشم انصاف ورق بزنید و باز کنید، می‌بینید که ما مردم از سنگ هم سخت تر بوده ایم که در کابل طاقت کرده ایم. مردم ما حالا هر روز که بازار می‌روند، قربانی می‌شوند. شما بروید دو ساعت در یکجا ایستاده شوید و ببینید که همه روزه صد، صدوپنجاه نفر از مردم ما را در برابر باغ وحش و پل آرتل می‌گیرند؛ برای چه؟ آیا اینها سلاح دارند؟ برای جنگ در شهر آمده اند؟ اینها برای چه آمده اند؟ یکصد و پنجاه عراده موتر ما را همین تابستان گذشته مردم شما در قره باغ گرفتند و هیچکس دنبالش بیرون نشد که برای چه گناهی؟ یعنی برای ما سه هزار نفر ما مثل گوسفند قربانی شدند، کسی باز خواست نکرد، حالا یکصد و پنجاه موتر ما را گرفته و از یک و هزاره را در شمالی نگذاشته اند که بپایند، چرا که فلان قوماندان در فلان جا گم شده است؛ مگر از ما کشته نشد؟ مگر ما اسیرندادیم که کسی برود راه شمالی را بگیرد؟ آیا ما نمی‌توانستیم انتقام بگیریم؟ ما نمی‌توانستیم در مزار بگیریم؟ ما نمی‌توانستیم به عنوان تاجک، بامیان را بگیریم؟ ما این کار را نکردیم و نمی‌کنیم و بنا هم نداریم که ما عمل مسعود و ربانی و سیاف را به حساب جوامع شان بگذاریم، و از شما هم می‌خواهیم که اینها را به حساب جامعه تان نگذارید. ما از این اقدامی که شما کرده و در اینجا آمده اید، استقبال می‌کنیم، به هر شکلی که شما می‌توانید جلو این مظالم را بگیرید، ما حرفی نداریم؛ منتها مسأله اینست که یکطرفه نباید قضاوت شود؛ اگر هیأت است در آنطرف است، اگر از خارج

خط خون تاریخ

خواننده گان محترم

سمینار "خط خون تاریخ و خط انحراف" به مناسبت تجلیل از دومین سالگرد شهادت "رهبر شهید"، به تاریخ ۲۳ الی ۲۵ دلو ۱۳۷۵ برگزار گردید و طی آن جمعی از اعضای شورای نویسنده گان "عصری برای عدالت" دیدگاهها و تحلیل های خویش را پیرامون "خط خون تاریخ و خط انحراف" ابراز داشتند که اینک بخشی از این نظریات به شکل ویژه نامه شهادت رهبر شهید به چاپ می رسند. قابل تذکر است که مقالاتی که به شکل سلسله وار در "عصری برای عدالت" به چاپ می رسیدند، در شماره های بعدی چاپ شان ادامه خواهد یافت.

"عصری برای عدالت"

إِذَا ظَهَرَتِ الْبِدْعُ فَسِ أُمْتِي، فَلْيُظْهِرِ الْعَالَمُ عِلْمَهُ؛ وَإِلَّا، فَعَلَيْهِ لَعْنَةُ اللَّهِ. (رسول اکرم ﷺ)

زمانیکه در میان امت من بدعت و فساد رونما گردد، بر عالم - دانشمند آگاه، حقیقت شناس - واجب است که علم خویش را آشکار سازد؛ و اگر چنین نکند، لعنت خدا بر او باد.

دوستان گرامی،

قبل از همه، می خواهم برایتان عرض کنم که در دنیا و محیطی که همه ترا به مرگ فرا می خوانند، در دنیا و محیطی که دوست از روی مصلحت شاهرگ گردن ترا قطع می کنند، در زمانی که میان خون مردم غوطه می زنند و تجارت را به مزاج عاید و سود آن می رسانند، در دنیایی که مردم را از دشمن می ترسانند، ولی خود با پول و اقتصاد دشمن، مردم را در جنگ رقابت منطقی دشمن قربانی می کنند، در دنیایی که ایمان ها قربانی مصلحت ها می شود، در عصری که می خواهند تابعیت از اراده جاهلان قرن، به ایمان سیاسی ما تبدیل شود و بالاخره در عصری که دلالت سیاسی با سرنوشت مردم با متاع مذهب و دین مشروعیت ایمانی می باید، در این عصر، سخن گفتن از حق در زیر ریش "رذیلان عصر" و تبدیل کردن این عصر به عصر عدالت، صرف می تواند با پشتوانه ایمان و شهادت میسر باشد.

دنیا و محیطی که از آن تعریف کردم، دنیا و محیط جدیدی نیست که صرف ما زندانی آن باشیم. به تاریخ نگاه کنید: دست و پای چهار میخ شده مسیح را بر صلیب ها به حافظه بیاورید، فرق درشقه شده علی را به خاطر بیاورید، خوب دقت کنید که هنوز هم صدای چوب خیزران یزید بر دهان سر بریده حسین به گوش می رسد و روشنتر از همه هنوز آنقدر دور نرفته ایم که بوی خون پیشوای شهید خویش را در "چهار آسیاب" احساس نکنیم. دنیا همان دنیاست، باطل هنوز هم با خون حق طهارت خویش را حفظ می کند و برای ساختن تاریخ حق، هنوز هم باید مسیح چهار میخ شود، شمشیر باطل، فرق علی را دوتا بسازد، سر بریده حسین بر فراز نیزه ها، عظمت قدرت یزید زمان را تداعی کند و دست و پای بسته و جسم سوراخ سوراخ شده مزاری، موجودیت دشمنان عدالت و انسانیت

را در عصر ما گوشزد کند.

می خواهم خدمت تان عرض کنم که در این میان چه را می توان "تاریخ" گفت و چه را می توان "زمان حال" لقب داد: در جنگ برای حق و عدالت، من هیچ تفاوتی میان تاریخ و زمان حال نمی بینم و روشن است که با یکی شدن تاریخ و زمان حال، "فردا" نیز بی مفهوم می شود. می خواهم بگویم که جنگ حق علیه باطل در "زمان" مطرح است؛ زمانی که نمی توان آن را با مقوله های گذشته، حال و آینده از هم مجزا کرد. یکبار می بینیم که کربلا در غرب کابل آمده است و فریاد حسین، ایمان حسین و آرمان حسین برای حق و عدالت، در وجود رهبر جامعه ای زنده می شود که باید سیمای تاریخ اسارتبار مردمی را تغییر دهد که هنوز هم درنگ بر انسانیت این مردم، جرم مسلم مذهبی، دینی و سیاسی تلقی می شود. وقتی همین رهبر قیام حسینی را برای رستاخیز ملی و سیاسی ملت خویش رهبری می نماید، ملاحظه می کنیم که اولتر از هر کس و مقدم تر از هر دشمن، اشرافیت مذهبی تشیع درباری و نظام جمهوری "ولایت فقیه شیعی" جانشین یزید برای ایجاد کردن تراژدی تاریخ ما می گردد. اینجا چه چیز قابل دقت است؟ جاودانه گی حسین و یزید در زمان؛ و اگر حسین و یزید هر دو در زمان زنده اند، آیا نباید خون مسیح از سوراخ های دست و پایش تا خونی برسد که از سوراخ های تن مزاری بیرون شده است؟ در جهان اگر تراژدی وجود دارد و در جهان اگر ماتی وجود دارد، این تراژدی و ماتم، قربانی شدن "رهبران تاریخ" برای پخش مفکوره انسانی و مفکوره ایمان آوردن به حق و عدالت است.

رهبر وقتی در بُعد تاریخ بشر مطرح می شود، قربانی شدن آن در بُعد تاریخ انسانیت بشر است. مسیح را وقتی برای تفکر و ایمانش مصلوب می کنند، فرق علی را وقتی برای تفکر و ایمانش دو پارچه

می سازند، سر نواسه پیغمبر اسلام را وقتی برای بهجت سیاسی خلیفه اسلام از تنش جدا می نمایند، مزاری را اگر برای تفکر ایمان و عدالتش دست و پا می بندند و شب شقه شقه کردن جسمش را با برچه جشن می گیرند، می خواهند این نکته را به اثبات برسانند که در دشمنی با "رهبران تاریخ"، شخصیت و هویت اجتماعی این رهبران مطرح نیست، صرف دشمنی با تفکر و ایمان شان مطرح است.

وقتی حسین می گوید که

زنده گی انسان جز عقیده و جهاد چیزی دیگر نیست، درست به همین مفهوم است: عقیده و ایمانی که باید در يك مقطع زمان برای آن جنگی و مصلوب شوی، در يك مقطع زمان برای آن از عقب بر فرق سرت تلوار بران دشمن فرود آید، در مقطع دیگری از

زمان، سرت را از تن جدا نمایند و بر سر نیزه ها بلند کنند و در مقطع دیگری از زمان، برای این عقیده، دست و پا پسته تیر بارانت کنند!

و آری، عقیده و ایمان که مراد به هستی انسان شود، این عقیده و ایمان به پشتوانه جهاد و خون ضرورت دارد و این معادله ایست که پشتوانه ثبوت آن، خون های مسیح و علی و حسین و مزاری است؛ اما ایمان و عقیده ای که نتواند در برابر دلالان مذهب از خود دفاع کند، ایمان و عقیده ای که نتواند یزید را در زیر شمایل روحانی سید فاضل و محسنی بشناسد، ایمان و عقیده ای که با ایستادن در مقابل "قصر سپید محقق"، علت تحمل قارونی و قدرت فرعونی این مسوول سیاسی را درک نکند و نفهمد که این مسوول چگونه "خط خون مزاری" را به "خط تحمل معاویه" تبدیل کرده است، بدون شک که این عقیده و ایمان در طول تاریخ مصورن بوده، زنده گی داشته، و همچون عصر ما از گزند روزگار در امان مانده است.

از مسیح تا مزاری دو هزار سال تفاوت زمانی وجود دارد؛ یکی پیغمبر خدا بوده است و یکی "رهبر تاریخ"، ولی هر دو را با شکنجه کشته اند. شدت شکنجه مسیح به خاطر وحشت از ایمان و تفکر مسیح بوده است و همین شکنجه در تن مزاری، باز هم به خاطر وحشت از مفکوره وی است؛ اما در فاصله دو هزار سال و در ریختن خون پیغمبر خدا و بنده گان راستین خدا چه چیز را می توان ملاحظه کرد؟ چرا حد اقل دو هزار سال است که خون انسان برای تفکر و ایمان برحقش می ریزد و چرا برای نابودی ایمان و تفکر برحق، نه بر پیغمبر خدا رحم می کنند و نه بر خاندان پیغمبر خدا؟ ملاحظه کنید که کسی علی و حسین را به خاطر "شیعه بودن" شان نکشته است و از همه با اهمیت تر اینکه این دو قربانیان تاریخ، در متن اسلام و به دست منافقان اسلام کشته شده اند، نه همچون مسیح که در متن دشمنان مسیحیت به صلیب پسته شد.

از مسیح تا مزاری چه چیز به اثبات می رسد؟

در این سمینار می خواهم روی همین مبحث صحبت کنم؛ چون به نظر من، خط تفکر و ایمان در تاریخ، صرفاً با شناخت خط خون

"رهبران تاریخ" درک می گردد. مسیح وقتی می آید روی صلیب چهار میخ می شود، به خاطر تفکر و ایمانش است، علی- آنکه پیغمبر شهر علم است و او دروازه اش- وقتی با فرق دو پارچه به خاک سپرده می شود، به خاطر تفکر و ایمانش است، حسین وقتی سر و تنش بریده از هم دین می شود، به خاطر همان عقیده اش است که آن را برابر با هستیش می داند و مزاری وقتی سر و جسمش با برچه دشمن شقه شقه می شود،

باز هم به خاطر آن تفکری است که انسانیت را بر مبنای عدالت و حق درک کرده و اعلان می داشت.

از مسیح تا مزاری، دو هزار سال "خط خون رهبران تاریخ" به اثبات می رسد؛ دو هزار سال خط خون، دو هزار سال تفکر حق، و از همه با اهمیت تر، دو هزار سال

چرا حد اقل دو هزار سال است که خون انسان برای تفکر و ایمان برحقش می ریزد و چرا برای نابودی ایمان و تفکر برحق، نه بر پیغمبر خدا رحم می کنند و نه بر خاندان پیغمبر خدا؟

جنگ ایمان با نظام باطل! بعد از درک همین مسأله است که می توان به مفهوم واقعی تجلیل از روز شهادت "رهبران تاریخ" پی برد. و اما بحث پیرامون دو هزار سال خط خون "رهبران تاریخ" از کجا آغاز می شود؟ از تجربه نسل های شاهد شهادت رهبران تاریخ، به تأکید می خواهم بیان کنم که تجربه و شناخت دو عنصری اند که تفکر بشر را می سازند. شناخت يك نسل است که این نسل را به گواه تاریخ تبدیل می کند. هزاران نسل تولد شده و مرده اند و امروز اثری از آنها باقی نمانده است؛ ولی نسلهایی که شاهد شهادت مسیح بوده اند، امروز شناخت این نسل ها جزء تاریخ شناخت بشر است. بعداً باز هم نسل های دیگر زنده گی کرده اند تا به عصر جاهلیت رسیده اند، از شناخت این نسلهای عصر جاهلیت چه می دانیم؟ جز همان سنت های باطلی که امروز تنگ بشر اند. ولی نسل هایی که شاهد شهادت علی و حسین بوده اند، شناخت همین نسل هاست که اکنون جزء شناخت تاریخ اسلام است. بعد از علی و حسین باز هم نسل های متعددی زنده گی کرده اند و در سیر مرگ تدریجی تفکر علی و حسین در ذهن همین نسل هاست که بالاخره تشیع عقیده و شهادت به تشیع صفوی تبدیل می شود که به معنای واقعی کلمه پاسدار و ادامه دهنده خط ضد عقیده و ضد انسانیت یزید است.

اگر دقیقتر صحبت کنم و از درد کلی بشر به درد خاص جامعه خود بپردازم، خواهم گفت که ما صد ها سال است که برای علی و حسین گریه می کنیم و ماتم می گیریم؛ ولی این کار را از عقب تفکر و ایمان به اشرافیت مذهبی تشیع دیناری انجام می دهیم. ملاحظه فرمایید که شناخت نسل های ما تا قبل از شهادت "رهبر تاریخ" جامعه ما چه بوده است: همه خود فریبی، همه فرار از خود، همه تحمیل به جای مذهب، همه عبادت بت های زنده به جای عبادت خدا، همه خود را قبیضه مذهبی زدن و مهار را به دست سید وهاب ها و محسنی ها دادن، همه خود حقیر بینی و همه عمل کردن بر مبنای عقده حقارتی که از طریق حاکمان جابر سیاسی و اشرافیت شیعی در وجود ما تزریق شده است و در يك کلام همه زبونیت مذهبی، اجتماعی و سیاسی ما که "شیعه ها" را تا سرحد رهبری و معامله با

سرنوشت ملی، سیاسی و اجتماعی ما بزرگ ساخته است؛ اینست افتخار نسل های ما از شهادت حسین تا شهادت مزاری!

می خواهم عرض کنم که دو هزار سال خط خون، دو هزار سال تجربه نسل های بشر است، تجربه همان نسل هایی که شاهد شهادت "رهبر تاریخ" خوش بوده اند؛ تجربه سید وهاب های زمان نه، تجربه آن هندویی که شاهد شهادت حسین بوده است و امروز از آن نسلی به نام هندوی حسینی باقی مانده است. تجربه سیدفاضل ها نه که قام نهره شان از شهادت حسین همین است که امروز از طریق مذهب، نژاد پرستی جاهلی را قداست بدهند و خود را "علوی نژادی" و "موسوی نژاد" و "حسینی نژاد" و... لقب دهند تا پول شیره کشی و غارت جوامع فقیر را از طریق نژاد علی، نژاد حسین، نژاد امام موسی کاظم و... مشروعیت مذهبی دهند و هر فردی از ائمه اطهار(ع) را یک نژاد ببینند، نه رهروان یک خط تفکر و ایمان که پشتوانه آن "خط خون تاریخ" در راه عقیده و ایمان است.

عقیده و باور من اینست که شناخت نسل های کنونی ما که شاهد شهادت "رهبر تاریخ" خوش بوده اند، بزرگترین پشتوانه شناخت نسل های آینده است؛ چون کشتن مسیح به عنوان یک فرد و قربانی نمودن علی و حسین و مزاری و هر "رهبر تاریخ" دیگر به عنوان افراد، کاری پس ساده و بسیط است که با یک توطئه و با یک فریب قرآن را به دست گرفتن و با هر روی نیزه ها بلند کردن، به اقام می رسد و فردای آن شیار خون "رهبر تاریخ" بر زمین جاری می شود؛ ولی مبارزه با "رهبران تاریخ" به عنوان یک خط، به قتل عام های اجتماعی ضرورت دارد. تفکر از "رهبران تاریخ" است، شهادت و خون نیز از "رهبران تاریخ" است؛ ولی ساختن خط، مسوولیت و تعهد نسل هایست که شاهد شهادت "رهبران تاریخ" بوده اند؛ و اما نباید فراموش کرد که حرکت در خط، مستلزم آگاهی، شناخت و تجربه نسل های شاهد شهادت رهبر اند. حاجی محمدحقیق وقتی رسماً اعلان می دارد که ما می خواهیم از "رهبر تاریخ" خوش برای نسل های بعدی یک چهره غیر مذهبی و غیر دینی مطرح کنیم، نفهمیده یا نفهمیده همین حرف را بیان می دارد که ماهیت خط خون "رهبران تاریخ" را همان نسل هایی تشریح می کنند که شاهد شهادت این رهبران بوده اند. وقتی جمهوری اسلامی ایران پول مصرف می کند و برای "رهبر تاریخ" ما کتاب سوانح چاپ می کند، هدفش درست همان هدنی است که به شکل دیگر از دهن حاجی محمدحقیق بیرون می شود. دقت شود که حاجی محمدحقیق در اینجا یک فرد نیست، یک تفکر است و این تفکر باز هم منوط به یک فرد نیست، منوط به یک نظام است که چارج مذهبی و پشتوانه اقتصادی آن از نظام جمهوری اسلامی ایران به دست می آید.

در دومین سالگرد شهادت "رهبر تاریخ" ما، می خواهم عرض کنم که برخورد آگاهانه با "خط خون تاریخ"، حقانیت تجربه زمان ما را به اثبات می رساند. یعنی برخورد آگاهانه است که شناخت ما را به عنوان پیروان "خط خون تاریخ" کامل می سازد و بعداً همین شناخت

تفکر
از "رهبران تاریخ"
است، شهادت و خون نیز از
"رهبران تاریخ" است؛ ولی ساختن
خط، مسوولیت و تعهد نسل
هایست که شاهد شهادت
"رهبران تاریخ"
بوده اند.

را برای نسل های بعدی به میراث می گذارد تا با تجربه خوش آنرا کاملتر سازند. دقت کنید که از پیرو "خط خون تاریخ" صحبت می کنم، نه تنها از "خط خون مزاری"؛ چون "خط خون تاریخ" عبارت از آن خط خونی است که حد اقل در دو هزار سال اخیر، پشتوانه آن با خون مسیح، علی و حسین تقویت شده است؛ بر همین اساس وقتی می گویم که تجربه نسل های بعدی شناخت "خط خون تاریخ" را کاملتر می سازد، این بدان مفهوم است که شهادت مسیح بر فراز صلیب، شهادت علی در محراب عبادت، شهادت حسین در کربلا و شهادت مزاری در "چهار آسیاب" فراتر از محدوده زمان و مکان است. اگر تجربه شهادت مزاری، شناخت ما را بیشتر از شهادت حسین در "خط خون تاریخ" کامل نسازد، این بدان معناست که شهادت رهبران تاریخ نه بر مبنای تفکر و ایمان، بلکه بر مبنای خواست فردی آنها بوده است. حسین در برابر یزید می جنگد؛ این جنگ وی، جنگ مطلقاً سیاسی بر اساس باور اعتقادی و ایمانی وی نسبت به قرآن است. یزید خلیفه اسلام است و حسین امام اسلام؛ تجربه کربلا به اثبات رسانید که حتی اگر امام اسلام نیز برای خلیفه اسلام بیعت سیاسی نمی دهد، سرش را از تنش جدا می کنند، ولو این امام نواسه پیغمبر خدا نیز باشد. این تجربه بشر از کربلاست که نشان می دهد که برای قدرت سیاسی، حاضر اند که حتی خاندان پیغمبر خدا را از دم تیغ بکشند. در جنگ امام اسلام و خلیفه اسلام، برد یا خلیفه اسلام بود و بعد از این جنگ در طول تاریخ آینده نیز می بینیم که تفکر امام ها همیشه به عنوان خط زیرزمینی، زیربنای تفکر خلافت سیاسی را ویران کرده است و مهدی آخرالزمان، برگشت مجدد خوش را با وعده اعاده عدالت در روی زمین بیان داشته است که باید باز هم در مبارزه با خلیفه های سیاسی به دست آید. ولی غرب کابل بر آن تجربه ای که از کربلا و شهادت امام اسلام به دست خلیفه اسلام برای ما باقی مانده است، چه چیز را می افزاید؟ آنها اقتدار سیاسی، باور و ایمان نظام را تشکیل می داد، در غرب کابل باور و ایمان نظام را چه تشکیل می داد؟ ملاحظه می کنیم که باز هم اقتدار سیاسی ولی در کربلا نفهمیده بودیم که امام اسلام تا پای خون بیعت سیاسی برای خلیفه اسلام نداد؛ آنها دو جبهه بود؛ یکی جبهه امام و دیگری جبهه خلیفه، و به غیر از این دو جبهه، جبهه دیگری وجود نداشت و حسین حج را نیمه تمام گذاشت و جنگ سیاسی با نظام باطل را بیشتر از انجام مناسک مذهبی - حتی در حد حج - ارجحیت داد و خلیفه نیز برای تحکیم قدرت سیاسی حتی ارزش برای خون خاندان پیغمبر خدا قایل نشد؛ ولی در غرب کابل چند جبهه است؟ می بینیم که در اینجا باز هم جنگ برای قدرت سیاسی است؛ ولی اینبار، یزید برای استحکام قدرت سیاسی خوش دستیاری دارد که خود را "حسینی نژاد" می گوید و حد اقل صد سال است که امامت جامعه هزاره را به دست داشته است؛ دقت شود که در برابر مزاری، خلیفه اسلام و امام اسلام متحد شده اند؛ این بعد غرب کابل است که تجربه ما را به خدمت شناخت هر چه بیشتر ما از "خط

خون تاریخ" قرار می دهد. در غرب کابل، کسی که تقریباً یک هزار و چهار صد سال به خاطر عزاداری حسین لباس سیاه پوشیده و ماتم دار است، می رود و در جوار یزید قرار می گیرد؛ سیاه عموی سید هادی می شود و سید فاضل و محسنی با ربانی "شوای عالی دولت اسلامی" را تشکیل می دهند تا قتل عام کرپلا را بر مزاری و جامعه اش در غرب کابل عملی سازند!

تجربه کنونی ما (نسلی هایی که شاهد شهادت "رهبر تاریخ" بوده ایم) فراتر از شناخت نسل هابیت که شاهد شهادت حسین بوده اند. حسین برای نجات دین اسلام، باید با خلیفه اسلام جنگ می کرد، ولی مزاری برای نجات دین باید هم با خلیفه اسلام و هم با امام اسلام جنگ می کرد. در کرپلا خلیفه، مظهر سیاست و دین

برز؛ ولی حسین، حقانیت سیاست و دین بود که باید سرش از تنش جدا می شد؛ اما در غرب کابل، ربانی (یزید زمان) و سید فاضل (یزید حسینی زمان) یکی مظهر خالص سیاست و دیگری مظهر خالص مذهب اند که باید با هم متحد شوند تا زمینه ای را مساعد سازند که مزاری دست و پا بسته تیر باران شود.

به تاکید می گویم که ما در دومین سالگرد شهادت "رهبر تاریخ" خوش، به درک هر چه بیشتر تجربه زمان خوش ضرورت داریم. تجربه زمان ما اینست که "رهبران تاریخ" در پهلوی اینکه "خط خون تاریخ" را تعقیب می کنند، یکی دیگر از رسالت های عظیم آنان، افشای خیانت مذهبی عصر شان نیز است، که این رسالت عظیم باز هم ناشی از همان حقیقتی است که علت شهادت "رهبران تاریخ"، صداقت شان در برابر ایمان و تفکر شان است. در برابر ایمان و تفکر "خط خون تاریخ" است که سید فاضل و محسنی و ربانی و سیاف هم آفوش می شوند. ایمان و تفکر مزاری است که متضادترین و شهادتین چهره های عصر ما را با هم متحد می سازد، و اگر داشته امیر عبدالرحمن از زیر عبای سید وهاب بر تن مقاومت ارزگان فرو رفت، داشته ربانی و سیاف از زیر عبای سید علی جاوید و محسنی، تن مقاومت غرب کابل را دوش ساخت.

تجربه نسل های کنونی بعد از شهادت "رهبر تاریخ" ما چه حکم می کند؟ بعد از درک همین حکم است که می توانیم خود را پیرو "خط خون مزاری" معرفی داریم؛ یا به عبارت دیگر، حرکت در خط خون است که باید: مشکل عدالت سیاسی زمان ما را پاسخ گوید. دشمنی در برابر مقاومت غرب کابل، با اتحاد دو مظهر سیاست و مذهب به پیروزی رسید. اگر روشن تر بگویم، خون "رهبر تاریخ" ما برای تعقیب "خط خون تاریخ" بشر، با دستان مراجع جداگانه سیاسی و مذهبی ریخته شد. تجربه شهادت "رهبر تاریخ" ما حکم می کند که امروز مبارزه ما در دو جبهه مشخص سیاسی و مذهبی قرار گیرد؛ چون اکنون تشیع سید فاضل و محسنی، همان مذهب معامله پرور است که از لحاظ ماهیت اعتقادی و عظمت طلوع خوش، هیچگونه تفاوتی با نظام های ضد عدالت یزیدی ندارد.

دو سال است که ما خون "رهبر تاریخ" خوش را تحویل "خط خون تاریخ" بشر نموده ایم. مدت زمان دو سال، برای روشن شدن "خط خون" معادل دو ثانیه است. پزیدان هنوز زنده اند و امام های "حسینی نزاد" هنوز هم متولی دیربار این جلادان تاریخ اجتماعی مايند و به همین خاطر مبارزه ما شدیدتر و مشکل تر از هر زمان دیگر شده است؛ چون اکنون ما با دو نظام مقابل هستیم: یکی نظام جمهوری اسلامی ایران با حاجی محمدمحقق ها و سید فاضل هایش و دیگر، نظام انحصار قدرت سیاسی که در طول تاریخ دشمن عدالت و برابری بوده است.

کسی اگر واقعا خرد را رهرو "خط خون تاریخ" و پیرو "رهبر تاریخ" جامعه می داند، خیلی ها به ساده گی درک می کند که در جریان

برخورد آگاهانه است که شناخت ما را به عنوان پیروان "خط خون تاریخ" کامل می سازد و بعداً همین شناخت را برای نسل های بعدی به میراث می گذارد تا با تجربه خوش اترا کاملتر سازند.

مبارزه ما برای رسیدن به حق تعیین سرنوشت ملی و سیاسی، قبل از همه باید در برابر نظام مذهبی مبارزه کرد که سپاهیان صديق "مقام معظم رهبری" این نظام، پگانه قدرتمندان بهره و ترویست جامعه مايند. این نظام می خواهد که ما با بیعت مذهبی کامل، حتی صلاحیت تفکر پرامون شخصیت ملی و سیاسی جامعه خوش را نیز نداشته باشیم. آرمان این نظام مذهبی اینست که ما هویت ملی، هویت سیاسی، هویت اجتماعی و حتی هویت انتیکی خوش را برای منافع و هویت مذهبی "ولایت فقیه" یک کشور بیگانه ناپود کنیم. پول این نظام به خاطر همین هدف در جیب حاجی محمدمحقق ها سرازیر می شود؛ و این نظام مذهبی، صرف به پرده مذهبی ضرورت دارد: پرده احمق مذهبی که فرق میان حسین و سید عالمی بلخای را کرده نتواند! پرده احمقی که "مزاری رهبر هزاره" را نفرین کند و "سید فاضل رهبر تشیع" را به مرجع عبادت مذهبی و قبادت سیاسی خوش تبدیل کند!

این نظام، حسین را فردی مطلقاً مذهبی می بیند، نه مرجع عدالت سیاسی که برای اجتناب از بیعت، حج را نیمه قام می گذارد تا ریشه های نظام سیاسی خاین را نابود کند؛ این نظام مزاری را تنها "شیعه" می خواهد، نه "رهبر تاریخ" یک جامعه محروم که درد تاریخی و ملی آن را صرف عدالت سیاسی و حق تعیین سرنوشت ملی درمان می کند؛ و به همین علت است که برای مزاری شخصیت مذهبی و شخصیت غیرمذهبی (و نمی گویند که شخصیت سیاسی!) تعیین میکنند و پرده گان این نظام اعلامیه رسمی صادر می کنند که از مزاری شخصیت غیرمذهبی می سازند؛ چون اینها مزاری را "رهبر شهید تاریخ" نمی بینند، "استاد شهید" می بینند!

دوستان گرامی، تراژدی ما تنها این نیست که ما را انسان نمی دانند و به حق سیاسی و حق تعیین سرنوشت ملی ما خیانت می کنند؛ تراژدی اسفناکتر ما اینست که می خواهند برای ما مطابق به خواست خوش خط فکری تعیین کنند. جمهوری اسلامی ایران برای ما تفکر تعیین می کند، حد و مرز مبارزه سیاسی و ملی تعیین می کند و از همه

با اهمیت تر اینکه برای ما حدود شخصیت مان را تعیین می کند!

برده گان "مقام معظم رهبری" جمهوری اسلامی ایران، "رهبر تاریخ" ما را فراتر از "استاد شهید" لقب نمی دهند! اینها فراموش می کنند که تعیین شخصیت یا مشخص نمودن جنبه مذهبی و سیاسی برای "رهبر تاریخ" ملت ها، عظیم ترین خیانت در "خط خون تاریخ" است. من برای آقای حاجی محمدحقیق خطاب می کنم که اگر او آسایش سیاسی و مذهبی خویش را منوط به بقای نظام سیاسی جمهوری اسلامی ایران و قصر سپید خویش نمی بیند، اگر برداشت او از مقاومت غرب کابل آنقدر کوچک نیست که در سطح تلویزیون مزار، قام پیروزی های مقاومت در برابر فاشیسم کابل را از آن "جنبش ملی و اسلامی" اعلان می دارد، لطف نموده برای اثبات "محقق" بودن خویش، یک صفحه در مورد شخصیت مذهبی "رهبر تاریخ" جامعه بنویسد! آنگاه برایش معلوم می شود که تفکیک نمودن میان شخصیت مذهبی و شخصیت سیاسی "رهبران تاریخ"، صرف کار آن برده گان نظام "ولایت فقیه" است که نحوه حضور ملی و سیاسی ما را در کشور، صرفاً از طریق شعار های مذهبی (آنهم مطابق به منافع جنگ منطوقی ارباب خویش) تعیین می کنند. و اما واقعیت چیز دیگر است؛ اینها خود می خواهند که از "رهبر تاریخ" صرف شخصیت مذهبی بسازند که به اندازه یک توت به درد شناخت و تخریب ملی و سیاسی نسل های فردا نخورد و آینده گان درک نکنند که فتوی مرگ همین رهبر مذهبی تشیع، از سفارتخانه سیاسی اولین نظام شیعی جهان صادر گردیده بود، و یک شب قبل از شهادتش در سطح وزارت خارجه نظام، از شیعه بودنش نیز انکار کردند!

آقای حاجی محمدحقیق، بدین لحاظ دلهره شخصیت مذهبی "رهبر تاریخ" را ندارد که گویا نسبت به خط اعتقادی وی خیانت صورت می گیرد، بلکه بدین خاطر وحشت دارد که پول جمهوری اسلامی ایران را هیچگاهی از طریق حرکت در خط صداقت ملی "رهبر تاریخ" جامعه به دست آورده نمی تواند و روشن است که بدون حصول پول نظام "ولایت فقیه"، ناممکن است که مسوول سیاسی یک جامعه فقیر، صاحب گنج قارون شود!

دوستان گرامی،

اینها برای جامعه نمی گویند که هر بُعد شخصیت "رهبران تاریخ" لایتنای است. اگر می گویند نه، لطف نموده برای ابعاد شخصیت ملی، سیاسی، اجتماعی و مذهبی "رهبر تاریخ" ما حد تعیین کنند. می بینید که از انجام این کار عاجز اند، چون نکته قابل دقت در ابعاد شخصیت "رهبران تاریخ" اینست که هیچکسی نمی تواند مرز های مشخص میان آنها را تعیین کند. بپاید یکی از برده گان مذهبی نظام "ولایت فقیه" لطف کند و مرزی را میان شخصیت مذهبی و شخصیت سیاسی امام حسین تعیین نماید! این کار نا ممکن است، چونکه

اینها برای
جامعه نمی گویند که هر بُعد
شخصیت "رهبران تاریخ" لایتنای
است. اگر می گویند نه، لطف نموده برای
ابعاد شخصیت ملی، سیاسی، اجتماعی و
مذهبی "رهبر تاریخ" ما حد تعیین کنند. می
بینید که از انجام این کار عاجز اند، چون نکته
قابل دقت در ابعاد شخصیت "رهبران تاریخ"
اینست که هیچکسی نمی تواند مرز
های مشخص میان آنها را
تعیین کند.

سیاست امام حسین نیز بر مبنای تفکر و ایمان اوست. مبنای اساسی شخصیت سیاسی و اعتقادی حسین عدل است و عدالت کلید جهان بینی توحید است که نظام خلقت بر اساس آن استوار است. در اعتقاد مذهبی آقای حاجی محمدحقیق (ه) حسین با نیمه قام گذاشتن حج، حتماً کافر ضد مذهب و دین لقب می گیرد، چون تفکری که مرز میان شخصیت مذهبی و سیاسی "رهبران تاریخ" قابل است، بدون تردید که هر عمل رهبر را در محور تفکر خاص ارزیابی می کند و این برایش مطرح نیست که اگر بهران سیاسی آنقدر بزرگ و قابل اهمیت شد که بزرگترین مشکل زمان محسوب شود، باید برای حل این بهران سیاسی حج را نیز نیمه قام بگذاشت، ولو حسین، نواسه پشیمبر خدا، نیز باشی و زیربنای مبارزه ات در برابر خلافت سیاسی یزید، پیش عیق اسلامیت باشد! معرفی نمودن "رهبر شهید" و یا هر "رهبر تاریخ" بشر در یکی از جنبه های مشخص شخصیت شان، بنا بر منافع نظام صورت می گیرد، نه بنا بر منافع چند فرد یک جامعه. در دو سال اخیر، قام تلاش جمهوری اسلامی ایران، شیعیان دریاری و محقق های جامعه هزاره را این تشکیل می دهد که برای "رهبر تاریخ" ما حدود شخصیت، مطابق به منافع نظام مذهبی خویش تعیین کنند. وقتی سید اسحاق شجایی، این شریف زاده مشاطه، قلم می گیرد و خانه های می نویسد که "... استاد شهید دست شناخته و ناشناخته سید را می بوسید" در واقع می خواهد که منافع نظام اشرافیت مذهبی و سنت دستپوسی در این نظام را در قالب شخصیت "رهبر تاریخ" ما ضمانت کند! همچنین وقتی مسوول فرهنگی حزب وحدت اسلامی، سخن "رهبر شهید" را که با آن نژاد گرای محسنی و اشراف زاده گان مذهبی را بر ملا می سازد، به گونه ای تحریف می کند که ما را محکوم به نژاد گرای و تفرقه افکنی میان سید و قزلباش و هزاره کند، در واقع می خواهد که با این سخن تحریف شده "رهبر تاریخ" ما، منافع نظام سیاسی- مذهبی را ضمانت کند که بدون نظر داشت مصلحت های اشرافیت مذهبی تشیع دریاری و بدون نظرداشت مصالح سیاسی و منطوقی جمهوری اسلامی ایران، یک روز قادر به حفظ حیات سیاسی خویش در درون کشور نیست؛ و به همین ترتیب، وقتی حاجی محمدحقیق میان شخصیت مذهبی و شخصیت سیاسی "رهبر تاریخ" جامعه، مرز تعیین می کند، در حقیقت می خواهد که منافع نظام قلدری خویش را ضمانت کند که بر اساس منطق فرسوده "حق شیعه ها" باشد که تا کنون شرط عمده حیاتی این منطق را جبره ای ضمانت می کند که از سوراخ کیسه نظام "ولایت فقیه" بیرون می ریزد!

دوستان گرانقدر،

ملاحظه می فرمایید که در شرایط حاضر نظام جمهوری اسلامی

۱- یکی از تکیه کلام های همیشه گی حاجی محمدحقیق در توجیه ریخت و پاش های دریارش اینست که می گوید: «کار من کار ملی گونه نیست، خدا گونه است»؛ یعنی علی همه را مساویانه و به یک اندازه سهم قابل می شد، اما خدا برای هر کس مطابق خواست خود می دهد و من کار خدا گونه می کنم و اینست برداشت ایشان از عدل خدا و عدل ملی!!

ایران و مظاهر آن در اشکال اشرافیت مذهبی و شخصیت های سیاسی- مذهبی وابسته بدان، یکی از جمله دشمنان نیرومند خط خون "رهبر تاریخ" ماست. چگونگی می توان پذیرفت که ما با پول و اقتصاد جمهوری اسلامی ایران در خط خون آن "رهبر تاریخ" خویش صادق بمانیم که به علت صداقت ملی و سیاسی وی، فتوای مرگش از سفارتخانه جمهوری اسلامی ایران صادر شد؟ به نظر من، اولین گام صادفانه در خط خون "رهبر تاریخ" ما، مبارزه در برابر نظام سیاسی است که از طریق طوق اسارت مذهبی، ما را فاقد شخصیت ملی و سیاسی می سازد. پیامد دوستی حاجی محمدحقیق ها با جمهوری اسلامی ایران، ورود قدم های نجس فاشیستان و خائنین ملی بر مزار پاک "رهبر تاریخ"، و ائتلاف سیاسی با این دشمنانی است که در پوشش اتحاد خلیفه اسلام و امام اسلام در برابر "رهبر تاریخ" ما دشمنی کرده اند، و بعد از سقوط کربلای غرب کابل، روز پیریزی خویش را برای مردم "الیوم یوم المرحه" لقب دادند تا بدین شکل، کفر اجتماعی ما را به شکل ضمنی بیان دارند!

روز تجلیل از شهادت "رهبران تاریخ"، روز درنگ و تفکر جوامع است؛ این روز، روز ارزیابی ارزشها و روز بررسی انحراف از ارزشها نیز است. وقتی بعد از دو سال گرد هم جمع می شویم تا از شهادت "رهبر تاریخ" تجلیل کنیم، هر کدام با مقاله ای در دستان خویش، عملاً به اثبات می رسانیم که تجلیل از شهادت، بر مبنای تفکر و ارزیابی فاصله ایست که از زمان شهادت "رهبر تاریخ" تا کنون طی کرده ایم. امروز ما از لحاظ زمانی در وسط تاریخ شهادت رهبر و زمان آینده قرار داریم. آنچه را می خواهیم، امروز تجلیل کنیم، چیزی جز ابراز اندیشه و تفکر برای نسل های آینده نخواهد بود؛ نسل هایی که ما و اندیشه و تفکر ما را به عنوان شاهدان "شهادت رهبر تاریخ" دریافت می دارند. به همین علت است که شرط اساسی برای تجلیل از شهادت "رهبران تاریخ"، صداقت در ابراز تفکر و واقعیت های زمان است. همانطوریکه شهادت، اقدام مصلحت ناپذیر است، همانطور که تجلیل از شهادت نیز باید روز شکستن قام مصلحت هایی باشد که به عنوان منطق دست و پاگیر سیاسی برایمان مطرح می کنند. ما اگر امروز با درون پراز مصلحت می آییم و از "خط خون تاریخ" و شهادت "رهبر تاریخ" تجلیل می کنیم، در حقیقت اولین خائنین در برابر آن ارزشهای ملی و سیاسی هستیم که به قیمت خون "رهبر تاریخ" ما به دست آمده است. ما اگر نگوییم که ضعیف ترین دوستی با جمهوری اسلامی ایران، عظیم ترین خیانت به "خط خون تاریخ" است، ما اگر نگوییم که اشرافیت مذهبی تشیع درباری

چهره مذهبی خلافت سیاسی یزید است، ما اگر نگوییم که حاجی محمدحقیق تومور خبیثه سرطانی در رهبری سیاسی ماست، ما اگر نگوییم که آشتی با فاشیسم شوروی نظام، خیانت نابخشودنی در برابر آن ارزشهای ملی و سیاسی مقاومت غرب کابل است که به قیمت خون "رهبر تاریخ" و هزاران انسان جامعه به دست آمده است، در حقیقت با پشتاره خیانت برای تجلیل شهادت "رهبر تاریخ" خویش آمده ایم. بگذارید دوستان گرامی، که امروز در بعد صداقت خویش زنده گی کنیم، مهم نیست که فردا باز هم مصلحت های سیاسی حاجی محمدحقیق نسبت به تفکر و ایمان ما با ارزشتر شوند؛ ولی بپایید که امروز با شهادت پاتنگ برداریم که اکنون صلاحیت ورود بر مزار مطهر "رهبر تاریخ"، به دست آن دیوانه وابسته به نظام "ولایت فقیه" افتاده است که روز عظیم ترین شکست خائنین ملی را با بردن آنها بر سر مرقد پاک "رهبر تاریخ" ما، به روز پیریزی سمبولیک آنها تبدیل کرد. بگذارید فریاد زخم که ما نسل های شاهد شهادت "رهبر تاریخ" شهادت می دهیم که هنوز دوسال از شهادت "رهبر تاریخ" جامعه سپری نگردیده بود که حاجی محمدحقیق ها، با امام های یزید گونه زمان ما هم آغوش شدند و خانه سیاسی جامعه را به مهمانخانه صمیمی قاتلان تشیع به خون جامعه تبدیل کردند!

آری دوستان،

مگر اعتراف نمی کنیم که باید این گواهی در دومین سالگرد شهادت "رهبر تاریخ" بپانگرت تلخترین شکست نسل های شاهد شهادت "رهبر تاریخ" باشد؟ اعتراف نمی کنیم که ما هنوز هم در حد شعار از "خط رهبر تاریخ" هوا خواهی کرده ایم و باز هم نسل هایی هستیم که شاهد معامله سیاسی با مرقد مطهر "رهبر تاریخ" جامعه بوده ایم؟ به همین علت است که می خواهیم بدانیم که از مسیح تا مزاری چه چیز را به اثبات می رساند؟ مگر نه اینست که شهادت در راه عقیده و ایمان و پیریزی خط سیاسی دشمنان شهیدان تاریخ بر خط عقیده و ایمان آنها به اثبات می رسد؟ از مسیح تا مزاری، تاریخ خیانت در برابر "خط خون تاریخ" نیز بوده است. مسیح برای ثبوت ایمان و عقیده اش مصلوب می شود، ولی بعد از اثبات مسیحیت، امتیاز و آقایی به کی تعلق می گیرد؟ علی و حسین با خون خود و خون خاندان پیامبر خدا از ارزشهای نوین اسلام دفاع می کنند، ولی امتیاز و آقایی مذهبی به دست کی می افتد؟ به همین ترتیب مزاری در سه سال رهبری مقاومت اجتماعی غرب کابل، هر روز و هر ثانیه در قلیش زخم می خورد و بالاخره دشمن با دادن هر بار طعنه که "حق می خواهی؟" برجه را بر تنش فرو می برد، ولی با سرمایه خون و صلاحیت عقیده و ایمان خویش به عدل، موجودیت جامعه را به اثبات می رساند؛ اما باز هم امتیاز و آسایش و آقایی از آن کی می شود؟

از مسیح تا مزاری، یکی خط خون تاریخ و تمهد ایمانی و فکری "رهبران تاریخ" به اثبات می رسد و یکی هم سنت "خیانت به خط خون" از طریق شعار در "خط خون"؛ مگر نه اینست که هر خاین خودش را کاتولیک تر از پاپ و حسینی تر از حسین و مزاری تر از مزاری اعلان کرده و بعداً اشرافیت کلیسا و اشرافیت مذهبی سید فاضل و اشرافیت سیاسی حاجی محمدحقیق را به وجود آورده است؟

حسین خون نژاده است تا سید بلخایی حسینی، به دراگو لای خونخوار جوامع محروم تبدیل شود و مزاری نیز

ما اگر نگوییم که حاجی محمدحقیق تومور خبیثه سرطانی در رهبری سیاسی ماست، ما اگر نگوییم که آشتی با فاشیسم شوروی نظام، خیانت نابخشودنی در برابر آن ارزشهای ملی و سیاسی مقاومت غرب کابل است که به قیمت خون "رهبر تاریخ" و هزاران انسان جامعه به دست آمده است، در حقیقت با پشتاره خیانت برای تجلیل شهادت "رهبر تاریخ" خویش آمده ایم.

خون نداده است تا حاجی محمد محقق به خونریز و معاویه عصر تبدیل گردد. خط خون، خط صداقت در راه ایمان و عقیده است، نه خط ایجاد کننده تجمل و قصرنشینی! تا "رهبر تاریخ" زنده است، حاجی محمد محقق موثر و الگای دست سوم را خرید نمی تواند، ولی بعد از شهادت "رهبر تاریخ" است که چهار پیروی آخرین سیستم سوار می شود و داشتن "قصر سپید محقق"

به آرمان نظام سیاسی هر قلندر- پهلوان تبدیل می شود! از مسیح تا مزاری، تاریخ پاشیدن خالک بر خون "رهبران تاریخ" نیز است. از مسیح تا مزاری، تاریخ سکوت مصلحت بار نسلهای شاهد شهادت "رهبران تاریخ" نیز است؛ و از مسیح تا مزاری، دو هزار سال پیروزی شعار بر شعور بشر است. حدیثی را که در اول بیاننام خواندم، زیر بنای همین سنت مرگبار پیروزی شعار بر شعور را می گوید، و اما وسیله این کوبیدن عالم است: کسی که شاهد است و آگاهی دارد که چگونه فساد را در میان امت به وجود می آورند و چگونه با شعار حسینی و مزاری، بشر را از درک خط خون این رهبران تاریخ غافل می سازند تا ایمان و عقیده این رهبران، به شعور سیاسی و اعتقادی بشر تبدیل نگردد.

در این حدیث پیامبر گرامی اسلام، منظور از "فساد در میان امت"، رشد نهایی دو قطب متضاد جامعه است: در یک قطب سید فاضل و حاجی محمد محقق اند که مذهب می گیرند و با "ارزشهای ناب انقلاب شیعیه"، یکی دست به ساختار اشرافیت مذهبی می زنند و دیگری بانی اشرافیت سیاسی می شود، و در قطب دیگر، نسل های پسرانند که شعار را درک می کنند، اما برای دریافت شعور، به مرجعی مجزا از مراجع اشرافیت سیاسی و مذهبی ضرورت دارند. رشد نهایی دو قطب متضاد و تصحیح جامعه زمانی به اوج خویش می رسد که سید فاضل و حاجی محمد محقق، کوچکترین سخن را بر خلاف نظام مذهبی و سیاسی ضعیف ترین مرجع مقاومت را در برابر تصامیم و اقدامات مذهبی و سیاسی خویش احساس نکنند. همچون حالت بهانگر چیست؟ یعنی جامعه آنقدر تصحیح شده و باورمند به سید فاضل و حاجی محمد محقق است که نه تنها بر نظام های باطل اشرافیت مذهبی و سیاسی آنها شک نمی کند، بلکه این نظام ها را پگانه مرجع "حفظ شرف، آبرو، وقار و ناموس" خویش می داند. "روفاشیدن فساد در میان امت" به مفهوم روفاشیدن فساد بهالت و تصحیح است، به مفهوم روفاشیدن جور و ظلم است و به مفهوم جانشین شدن شعار بر شعور بشر است. در زمان برده گی مطلق شعور برای شماراست که آشکار ساختن "علم" بر "عالم" واجب می شود، و اما "علم چیست؟" "علم" دانستن و وقوف بر حقیقت است و تا حقیقت بیان نگردد، شعار دروغین ناپرد نمی شود و تا حقیقت گفته نشود، شعور بشر از برده گی نظام های باطل مذهبی و سیاسی خلاص نمی شود، چون صرف حقیقت است که شعور می آفریند و علم را به وسیله نجات بشر از "فساد" قرار می دهد. در حدیثی که خواندم، رسالت نجات امت از فساد منوط به عالم و

جنگ حقیقت

سخت ترین جنگ بشر با

خود بشر است. قبلاً بیان داشتم

که بت در شعور بشر بت پرست یک

حقیقت است؛ ولی برای اینکه این حقیقت

در شعور بشر ناپدید گردد و حقیقت "لا اله

الا الله" جانشین آن در شعور بشر

شود، جنگ حقیقت با حقیقت

ضرورت است.

دانشمند آگاه و حقیقت شناس است، نه منوط به بهانان نظام اشرافیت مذهبی و سیاسی. تاریخ ادیان بشر، بیشتر از تاریخ دیگر به اثبات می رساند که وقتی عالم نتوانسته است که با آشکار ساختن علم خویش، فساد عصر جاهلیت را از عالم بردارد، در همین زمان بوده است که علم خدا از طریق کتاب آسمانی برای نجات بشر از فساد نازل شده است. پیغمبر کیست؟ مگر آن عالمی نیست

که علم خدا به شکل وحی از دهنش جاری می شود؟ درک مبارزه علم خدا با فساد زمان، رهنمای مبارزه بشر است. ملاحظه کنیم که علم خداوند از طریق قرآن، چگونه با فساد عصر جاهلیت مبارزه می کند. هر کتاب سماوی وقتی برای مبارزه با فساد نازل می شود، اولاً با نفی اساسی ترین مظاهر نظام های باطل مذهبی و سیاسی شروع به مبارزه می کند. در نظام بت پرستی وقتی بتل و لات و عزی نفی شوند، مگر این نظام می تواند بدون خدایان خویش مفهوم داشته باشد؟ در نظام جاهلیت بت پرست، بت حقیقت مسلم است و هیچکسی شهادت نمی این حقیقت را ندارد؛ این حقیقت پرستش می شود و در یک

سخن، این حقیقت، خدا است؛ ولی قرآن و هر کتاب سماوی دیگر، با نفی بت با حقیقت خدا گونه مبارزه خویش را آغاز می کند و حقیقت لا اله الا الله زمانی می تواند جانشین حقیقت بت در شعور بشر گردد که قرآن (علم خدا) ظاهر شود و نزول کتاب سماوی، در واقع بیانگر شکست بشر و نفاق راه نجات است. آنگاه که گمراهی بشر به معراج خود می رسد و دیگر امید می توانندی علم بشر برای مقابله با این گمراهی باقی نمی ماند، خداوند با علم خود بشر را به راه راست هدایت می کند و لو این هدایت به قیمت خون پیغمبران نیز تمام شود. برای حقیقت "لا اله الا الله" اگر خون محمد(ص) از دهانش بر زمین می ریزد، هیچ پاکی ندارد؛ برای ثبوت حقیقت رب العالمین در ذهن بشر اگر فرق علی دو شک می شود، هیچ پاکی ندارد و اگر برای نجات بشر از حقیقت نظام بت پرستی، خون خاندان پیغمبر خدا ضرورت باشد، باز هم مصلحتی در میان نیست.

جنگ حقیقت سخت ترین جنگ بشر با خود بشر است. قبلاً بیان داشتم که بت در شعور بشر بت پرست یک حقیقت است؛ ولی برای اینکه این حقیقت در شعور بشر ناپدید گردد و حقیقت "لا اله الا الله" جانشین آن در شعور بشر شود، جنگ حقیقت با حقیقت ضرورت است. سختی جنگ حقایق در شعور بشر به علت آنست که حقیقت نو، حقیقت کهنه را باطل و منسوخ اعلان می دارد. "لا اله الا الله" اگر بپاید، اما به الهه های زمین غرض نگیرد، مطمئن باشیم که بینی پشله نیز خون نمی شود؛ ولی وقتی "الله" با شکستن قام الهه ها در شعور بشر جانشین شود، آنگاه است که نظام مذهبی بت پرست و نظام اشرافیت قریش تا سرحد کشتن پیغمبر خدا کمر به مبارزه می بندد!

حالا درک می گردد که بیان حقیقت به ساختار شعور انسان کار دارد. بیان حقیقت، به حقایق ضربه می زند که آن حقایق زیربنای تفکر نظام باطل مذهبی و سیاسی را تشکیل می دهند. وقتی می

کنیم، سید فاضل ها و حاجی محمد محقق ها بار دیگر به مرمت نمودن طلسم دوز برداشته اسارت مذهبی و سیاسی جامعه آغاز کرده اند و منطق فرسوده نظام "ولایت فقیه" به شکل هزاره گرای پولاک لاشعور، عرض وجود کرده است. امروز ما باید افشا کنیم که هزاره گرای حاجی محمد محقق صرفاً برای دفاع از آن اشرافیت سیاسی است که صرف با منطق "تشیع دیناری" در عرصه مبارزه جامعه برای حق تعیین سرنوشت ملی و سیاسی بروز کرده است؛ ورنه آشتی پلجری وی با قاتلان مردم و حضور یکجایی وی با خابین بر سر مزار "رهبر تاریخ" جامعه، عبارت از پیروزی خط سیاسی سازش به خاطر نابودی خط سیاسی و اجتماعی "رهبر تاریخ" جامعه است.

دوستان گرامی،

اعتراف می کنیم که ترائیدی عاطفی شهادت "رهبران تاریخ"، اشک جوامع را تا ابد جازی نگه می دارد؛ ولی نسل های شاهد "شهادت رهبر"، بیشتر از اشک باید با پشتوانه خون خویش برای دفاع از ارزشهایی بهرون شوند که خون "رهبر تاریخ" برای خلق همین ارزشها ریخته شده است. اگر ایمانی وجود دارد، اگر تمهیدی وجود دارد، اگر مسوولیتی را احساس می کنیم و اگر به چیزی به عنوان رسالت باور داریم، دفاع از همین ارزشهایی است که بزرگترین بها، یعنی خون "رهبر تاریخ" خویش را برای آنها پرداخته ایم. اگر می آیند و بار دیگر زمینه رهبری سیاسی و مذهبی اشرافیت مذهبی را در جامعه مساعد می سازند، اگر می روند با فاشیستان سیاسی کشور آنتلاب می کنند، اگر هنوز هم راه نهات ملی و سیاسی جامعه را، حمایت اقتصادی و سیاسی جمهوری اسلامی ایران می پندارند، اگر باز هم مصلحت سیاسی یک قشر سیاسی پرازیت را بالاتر از مصلحت های سیاسی و ملی جامعه ارزش می دهند و بالاخره اگر باز هم از متن خون هزاران انسان و خون "رهبر تاریخ" جامعه، قصرهای سپید مرمین به سوی فضا بلند می شوند، دیگر مطمئن باشیم که شعار "خط خون" بر شعور "خط خون" پیروز شده و اینبار اسارت ملی و سیاسی جامعه با دستان معاویه های جامعه محقق یافته است. به همین علت است که ضرورت کنونی زمان را اشک نمی دانم، پشتوانه خون برای دفاع از ارزشهایی می دانم که به قیمت خون "رهبر تاریخ" جامعه خلق شده اند.

دوستان،

عقب گزایی مصلحت بار از ارزشهای نوین فکری و اعتقادی، راز پیروزی مجدد نظام های باطل با شعارهای حق گونه است. ایمان داریم که حق بر باطل پیروز می شود، ولی شرط اساسی پیروزی حق، فرمان الهی برای مبارزه در برابر کتمان حقایق است. در مبارزه حق و باطل، اگر حقیقت کتمان شود و مصلحت به منطق حق طلب تبدیل شود، آیا پیروزی باطل، مستلزمین پدیده تاریخ بشر نخواهد بود؟ پیروزی حق بر باطل، وعده الهی برای بشر است، ولی اگر شعور بشر به خدمت شعار و مصلحت های نظام باطل قرار گیرد، آیا نظام باطل، یگانه ضامن پیروزی یزید بر حسین نخواهد بود؟ حق بر باطل پیروز خواهد شد و اما اگر علم و عالم، به مصلحت ایمان بیاورند و با فساد که دامن امت را فرا گرفته است، مبارزه نکنند، آیا جهالت زبیری مطمئن برای پاسداری از نظام ابروجهل نخواهد بود؟

حسین اگر هزار بار قربانی بدهد، ولی اگر گره انداخته نظام حسینی، سیدفاضل و محسنی و حاجی محمد محقق باشد، آیا ارزش خون و شهادت حسین به خدمت شعور مذهبی، منافع اشرافیت مذهبی تشیع

دیناری قرار نخواهد گرفت؟ پشتوانه حق، خون رهبران تاریخ است، ولی حافظ باطل، نظام هایی است که به قیمت خون رهبران تاریخ، صاحب قصرهای سبز و سپید می شوند!

اینست آنچه می خواهم به عنوان فردی از نسل های شاهد "شهادت رهبر تاریخ" جامعه بیان دارم؛ یعنی تفکیک نمودن شعور حق و چهره شدن نظام باطل با شعار حق؛ هنوز دوسال از شهادت "رهبر تاریخ" نگذشته است که شعارهای حق گونه نظام باطل، با ارزش خون "رهبر تاریخ" صاحب قصرهای مرمین می شود و با تهارت با خون و ارزشهای نوین فکری و اعتقادی جامعه، بار دیگر با سیدفاضل ها و فاشیستان سفاک ملت هم آغوش می شوند.

در اخیر می خواهم بگویم که حضور یکجایی حاجی محمد محقق، ربانی و سید فاضل بر سر مرقد "رهبر تاریخ" جامعه، سمبول آشکار زیرا شدن ارزشهای نوین فکری و اعتقادی جامعه در زیر قدم های نظام باطل در حال تکوین و عظمت است.

امروز، روز اعتراف خیانت های زمان است. در این روز، نه مصلحت ارزش دارد و نه خون؛ امروز، روزیست که خون "رهبر تاریخ" بر زمین می ریزد و "میثاق خون" به سر می رسد. دو سال قبل در همین روز از آسمان آتش و خشمبار می بارید و در زمین خون صد ها انسان پاک جامعه، زمین را آب می داد. امروز، روزیست که چشم دشمن را خون گرفته است و صاحب پیروزی شده است که تشنه گی خویش را با خون رفع می کند؛ امروز "تشنه گان" به خون هزاره، مرگ "رهبر تاریخ" جامعه را به یکدیگر تبریک می گویند!

آری دوستان،

امروز، روز ماتم ما و روز شادمانی دشمنان این جامعه بوده است و بیا باید، حد اقل برای فراموش نشدن تصویر دشمنان جامعه، در هر سالگرد شهادت "رهبر تاریخ" این سنت را احترام کنیم که همزمان با ماتم خود، شمع و سرور دشمنان جامعه را نیز در حافظه داشته باشیم... و به حق، اگر در روز ریش خون مردم و رهبر آن، جشن دشمنان مردم برپا نگردد، این روز هیچگاهی به روز هرج و مرج خونین "رهبر تاریخ" مردم تبدیل نمی شود. این واقعیت، یگانه واقعیت در "خط خون تاریخ" است و من آن را در دومین سالگرد شهادت "رهبر تاریخ" خویش، برای زنده ماندن آن تکرار کردم و نیز می خواهم که با تکرار مجدد، حرف آخرم را بگویم که اگر پیروزی حق بر باطل وعده داده شده است، این پیروزی با پشتوانه خون "رهبران تاریخ" برای دفاع شجاعانه از حقیقت بوده است؛ حقیقت عدالت در برابر بهمنالشی، حقیقت انصاف در برابر ظلم، حقیقت مساوات در برابر نابرابری، حقیقت آزادی در برابر برده گی و بزرگو و والاخر از هر حقیقت دیگر، حقیقت رب العالمین در برابر رب های نظام باطل!

پیروزی از حق، بیان شجاعانه حقیقت است. این شاهکار، میراث هر "رهبر تاریخ" در "خط خون تاریخ" است.

... و ما خوشبختیم که "رهبر تاریخ" را در "خط خون تاریخ" تحویل دادیم؛ و اما این خوشبختی زمانی به رستخیز اجتماعی تبدیل می شود که سنت "رهبران تاریخ" را در بازگویی حقیقت برای پیروزی حق رعایت کنیم. من رستگاری را مشروط به همین سنت می دانم و خداوند این سنت را برای هر جامعه ای ارزانی کرده است که "رهبر تاریخ" آن به "خط خون تاریخ" پیوسته است؛ و امروز دو سال می شود که ما "رهبر شهید تاریخ" خود را به "خط خون تاریخ" تحویل داده ایم. ■

خداوندان تفکر نوین

هیچ جامعه بشری در هیچ مرحله ای از تاریخ بدون آرمان آزادی و عدالت نبوده است؛ چون این آرمان به شکل بالقوه در وجود تمام افراد بشر نهفته است؛ ولی جوامع زمانی برای آرمان خویش دست به قیام های اجتماعی زده اند که "رهبران تاریخ"، با تفکر خویش برای جوامع، دیدگاه مشخصی را در رابطه با آزادی و عدالت ایجاد کرده اند.

عزیزان گرانقدر،

امروز باز هم جمع شده ایم؛ ولی اینبار نه برای تشریح قیام ۲۳ سنبله، بلکه برای تجلیل از شهادت رهبری که اینک به حق آن را باید "رهبر تاریخ" لقب داد. اینبار باز هم خواهشی دارم مبنی بر اینکه در مباحث پیرامون تاریخ و به خصوص صحبت در مورد "رهبران تاریخ"، باید در بُعد تاریخ بشر فکر کرد که اینگونه تفکر در قدم اول ضرورت به پیش باز دارد؛ چون شخصیت "رهبران تاریخ" به گفته آقای ارزگانی چند بُعدی بوده و هر بُعدی از شخصیت آنان لایتناهی و بی پایان است. تأویلات سیاسی - حزبی و حتی نگرش به "رهبران تاریخ" از عقب تعلقیت به یک جامعه یا یک مذهب، تنها دست آوردی که می تواند داشته باشد، محدود کردن شخصیت "رهبران تاریخ" است.

اکنون "مزاری" هزاره نیست؛ "مزاری"، شیعه نیست؛ "مزاری" سنی نیست؛ "مزاری" اسماعیلیه و مسیحی نیز نیست؛ او شخصیتی از آن تاریخ بشر است. وقتی تصویر "مزاری" در خانه یک فرد اسماعیلیه بلند است و وقتی در روز شهادت او اشک از چشمان سنی جاریست، او فراتر از مذهب است؛ چون اگر بادهای باز بنگریم، هر پیشمر و هر "رهبر تاریخ" منوط به یک قوم و جامعه بوده است، ولی رسالت آنها موازی با آرمان و سرنوشت بشر ایفا شده است. وقتی رهبری پنهانگذار یک خط در تاریخ می شود، بدان مفهوم نیست که گویا این خط هیچگونه پیوندی با خطوط دیگری که توسط دیگر "رهبران تاریخ" ایجاد شده است، ندارد. از ابراهیم تا محمد(ص) یک خط است؛ ولی در امتداد همین یک خط هزاران پیشمر آمده اند و با منطق خرد و نظر به نیازمندی زمان خود با ضابطه های تمثیلی شعور بشر مبارزه کرده اند و رسالت پخش آگاهی را به سر رسانده اند. بگذارید از آقای ارزگانی، صمیمانه ابراز تشکر کنم که با کار برد اصطلاح "خط خرن تاریخ" قبل از همه مشکل فکری بنده را حل کردند و امروز خیلی ها به ساده گی و به شکل درست و منسجم می توانم نظریاتم را جمع بندی کنم. پدیده مسلم اینست که هر خرن برای تفکری ریخته شده است. این حرف بدین معناست که تفکر مال یک فرد نیست، مال بشر است. دانشمندان می آیند و فلسفه و مکتب فکری خویش را ایجاد می

کنند، ولی رهبران تاریخ برای تفکر لحاظ بشر است که خیزش های عینی و عملی را رهبری می کنند. مبنای هر تفکر بشر، آزادی و لحاظ است؛ این آزادی و لحاظ را اسپارتاکوس به گونه خرد درک می کند، چون شکل اسارتش فرق می کند و "مزاری" به گونه خویش درک می کند؛ اما آنچه اسپارتاکوس و مزاری را به عنوان "رهبران تاریخ" مطرح می سازد، "خط خرن تاریخ" است. نحوه تفکر برای آزادی مطرح نیست؛ پیوند مشترک رهبران در خط خرن تاریخ است که "رهبران تاریخ" را فراتر از محدوده های مذهبی، اجتماعی و حتی زمانی و مکانی قرار می دهد و باعث می شود که این رهبران، چون ستاره گان درخشان بر فراز آرمان تاریخی بشر برای آزادی و عدالت بدرخشند.

اگر اسپارتاکوس برای آزادی و شکست نظام برده گی، قیام برده گان را رهبری می کند و اگر دو هزار و چند صد سال بعد، "مزاری" نیز برای آزادی و شکست نظام تبعیضی و عظمت طلبی مبارزه جامعه هزاره را رهبری می نماید، این دو رهبری اولاً آرمان تاریخی بشر را برای آزادی بیان می دارند و ثانیاً به اثبات می رسانند که دو هزار سال است که این آرمان بشر تحقق نیافته و نسل های بشر تاکنون نیز ملزم به دادن قربانی برای آرمانی برحق خویش اند. بدین لحاظ "مزاری" را به عنوان رهبر یک حزب مطرح کردن و حتی "مزاری" را منسوب به یک جامعه و مذهب کردن، قبل از همه خیانت به آرمان بشر برای آزادی و عدالت است و بعداً نزول دادن وی از مقام "رهبر تاریخ"، به مقام رهبر یک حزبی است که این حزب، مثل هر حزب دیگر، در مرور زمان منحل شده و جایش را نظر به ضرورت زمان به حزب قوی تر از خود داده است. ضروری می دانم بگویم که "خط خرن تاریخ" منوط به تفکر "رهبران تاریخ" است. این حرف به هیچصورت بدان معنا نیست که ما هزاران انسانی را نادیده بگیریم که برای خط فکری "رهبران تاریخ" قربانی داده اند و بر اساس آرمان خویش، مبارزه خویش را با خرن خویش سرمایه گذاری کرده اند؛ چون در خط خرن تاریخ، بحث از خط تفکر "رهبران تاریخ" نیز است. هیچ جامعه بشری در هیچ مرحله ای از تاریخ بدون آرمان آزادی و عدالت نبوده است؛ چون این آرمان به شکل بالقوه در وجود تمام افراد بشر نهفته است؛ ولی جوامع زمانی برای آرمان خویش دست

به قیام های اجتماعی زده اند که "رهبران تاریخ"، با تفکر خویش برای جوامع، دیدگاه مشخصی را در رابطه با آزادی و عدالت ایجاد کرده اند.

بدین لحاظ، خط خرن تاریخ، خط تفکر انسجام یافته بشر توسط "رهبران تاریخ" نیز است.

آنچه در تاریخ مشهود است، اینست که بعد از شهادت "رهبران تاریخ" همیشه خطی ایجاد شده است که نسل های مابعد برای تحقق آرمانهای خویش بدین خط متعهد مانده اند. تعهد به خط "رهبران تاریخ" تعهد به یک حزب یا اهداف یک گروه نیست، تعهد نسبت به آرمان تاریخی جامعه است که "رهبر تاریخ" این جامعه، این تفکر را تا بدانحد پروراندیده است که قابلیت بروز منطق خویش را برای مبارزه با نظام های منحط و استبدادی به دست آورده است. خط "رهبر تاریخ" را به اهداف یک حزب منوط کردن، خیانت عظیم تر از هر خیانت دیگر است. چون اینجا مالکیت سیاسی بر خط

تفکر "رهبران تاریخ" مطرح می شود. امروز ضرور است بیان داریم که جامعه ما دستخوش فاجعه ادعای مالکیت سیاسی احزاب سیاسی بر سرنوشت خویش است. این ادعای مالکیت سیاسی بدان حد مبتذل و مستهجن است که آقای محسنی و اکبری و سید فاضل ها نیز جنگ حق میراث سیاسی خویش را از سرنوشت ملی و سیاسی جامعه هزاره دارند. ادعای حق میراث سیاسی از جامعه ای که بدان منسوب نیستند، مگر بیانگر ابتذال سنت سیاسی در درون جامعه هزاره نباید باشد؟

پایامد این سنت سیاسی مبتذل در این است که می بینیم دشمنی محسنی و اکبری و سید فاضل ها بیشتر از دشمنی سیاف و میخوده و ربانی با "رهبر تاریخ" جامعه ماست؛ و به همین دلیل است که می خواهم بگویم که "رهبر تاریخ" ما قبل از همه خط دقیق سیاسی را در درون جامعه مشخص نمودند که دیگر هیچکسی نه با مذهب بتواند جامعه هزاره را تجزیه اجتماعی کند و نه هم با سوء استفاده از مذهب مشترک بتواند در سطح رهبری سیاسی این جامعه پرسد تا زمینه معامله سرنوشت ملی و سیاسی این جامعه را با انحصار طلبان حاکم مساعد سازد. بپایید به تکرار اعتراف کنیم که بعد از شهادت "رهبر تاریخ" ما، اولین برگه خیانت در برابر این خط مشخص سیاسی، از طرف آقای حاجی محمدحقوق به تاریخ سپرده شد که در روز سوم شهادت رهبر، نامه مفصلی برای سید عالمی بلخی و اکبری می نویسد و آنها را برای بحث روی "وحدت مجدد" و "رفع سوء تفاهات" دعوت می کند!

رهبر تاریخ کیست؟

قبلاً عرض کردم که "رهبر تاریخ"، رهبری کننده آرمان تاریخی بشر با تفکر و درد خاص اجتماعی خودش است. این را نیز بیان داشتیم که تفکر "رهبران تاریخ"، بدون رابطه با تفکر بشر نیست که دیگر "رهبران تاریخ" در به وجود آوردن آن نقش نباشته باشند. وقتی از تفکر خاص رهبران تاریخ حرف زده می شود، این بدان

معناست که این تفکر متکی به آرمان تاریخی بشر است؛ ولی تفکر خاص، این آرمان عمومی را با درد خاص همان جامعه و مردمی آشنا می سازد که در هیچ جای دنیا دردی مشابه با آن وجود ندارد. در هر صفحه تاریخ بشر، درد جامعه ای به ملاحظه می رسد که افراد آن جامعه برای رفع این درد قربانی داده اند. محرومیت عنوان دیگر تاریخ درد بشر است؛ ولی آن محرومیتی که منوط به جامعه هزاره است، در هیچ صفحه ای از تاریخ بشر نیست؛ این جامعه را قتل عام کرده اند، از پول فروش برده های این جامعه، رسماً به خزانه دولت ملت افغانستان مالیه پرداخته شده است، شاه این ملت در کتاب خویش این جامعه را رسماً "خر پارکش" نوشته است، حفظ تبعیض و خصومت نژادی در برابر این جامعه، فرهنگ قدیس دربار بوده است، حیثیت اجتماعی، سیاسی و ملی این جامعه را به دست کسانی سپرده اند که "هزاره، بوی ماهی خام" یا "تاف سگ" و "قبرغه شمر" تکیه کلام خونسردانه شان برای معرفی هویت انسانی این

جامعه است! یک فرد معمولی اولتر از همه باید کدام یک از این زنجیر های اسارت را بشکند؟ این فرد اگر هر قدر قدرت و شهادت مبارزه در برابر حاکمیت سیاسی را بپاید، در فرجام محسنی و اکبری و سیدفاضل از طریق مذهب بر اراده، سیاسی و بر ابرکه رهبری اجتماعش سوار می شوند؛ اگر این فرد پایه های سیاست را به لرزه در آورد، با فتوای مذهب دربار سرش را خردش زیر قدم های حاکمان دربار می گذارند؛ این حرف را که می زنم، افسانه نمی خوانم؛ واقعیت اجتماعی خویش را بیان می دارم. ما با ایمان و با حقانیت کامل، خود را برای محسنی و اکبری و سید فاضل ها گشته ایم و همین اکنون نیز هستند کسانی که صادقانه می خواهند که ناف سیاسی خود را به ناف مذهبی محسنی و اکبری و سید عالمی بلخی پیوند زنند. همین خطه نیز کوبیدن اشرافیت مذهبی تشیع درباری به مثابه "اهانت به ارزشهای ناب تشیع" اعلان می گردد و هنوزم سید فاضل و سید مرتضوی از محبوبیت و عظمتی برخوردار اند که هیچکسی نمی تواند دروازه مهمانخانه آقای حاجی محمدحقوق را بر روی شان ببندد! فراموش نکنیم که از جامعه خود و از سنت مبتذل سیاسی- مذهبی آن حرف می زنم. تکرار می کنم که افسانه نمی خوانم، از وضعیتی حرف می زنم که دشمنان تاریخی این جامعه، با گلشت هر روز امید "برگشت آب به چری" را در دل خویش می پروراندند!

اگر رهبری حزب، قداست دارد، اگر رهبری حزب فی نفسه رسالت آفرین و نجات بخش است، چرا کسی نمی تواند از ورود قدم های دشمنان "نشسته به خون هزاره" بر سر مرقد "رهبر تاریخ" ما جلوگیری کند؟ از اینجاست که فرق میان "رهبر تاریخ" و "رهبر حزب" درک می گردد. همه درک می کنیم که چند نوع زنجیر اسارت بر دست و پای جامعه سنگینی می کنند، همه می دانیم که کی خاین است و کی صادق، همه درک می کنیم که جمهوری اسلامی ایران خاین است، همه صمیمانه و صادقانه روز نجات ملی و سیاسی و رسیدن به حق و

"رهبر تاریخ"

ما قبل از همه خط دقیق سیاسی

را در درون جامعه مشخص نمودند که دیگر

هیچکسی نه با مذهب بتواند جامعه هزاره را

تجزیه اجتماعی کند و نه هم با سوء استفاده از

مذهب مشترک بتواند در سطح رهبری سیاسی

این جامعه پرسد تا زمینه معامله سرنوشت

ملی و سیاسی این جامعه را با انحصار

طلبان حاکم مساعد سازد.

عدالت را انتظار می کشیم؛ ولی باز هم بطور است که در غرب کابل محسنی ها و اکبری ها و سید فاضل ها در جوار کسانیت قرار دارند که شمار رادپویی شان "تشنه بودن به خون هزاره" است، سید محمد سجادی و سیدعلا رحمتی جوار رهبری جامعه را ترک می گویند، فتوای مرگ "مزاری" از سفارت جمهوری اسلامی ایران صادر می شود و این جمهوری حامی صدیق "تشنه گان به خون هزاره" است؛ ولی بعد از شهادت "رهبر تاریخ" قام قضایا برعکس می گردند: جمهوری اسلامی ایران مجدداً دوست می شود، سید محمدسجادی و سیدعلا به مشاورین صدیق سیاسی و نظامی تبدیل می شوند، سید فاضل و سید علی جاوید و سید مرتضوی چون مهمانان عزیز پذیرفته می شوند و قاضیستان "تشنه به خون هزاره" در صف سیاسی و نظامی جامعه قرار می گیرند؟

بعد از مقایسه همین دو تفاوت است که فرق میان "رهبر تاریخ" و "رهبر حزب" هویدا می گردد؛ چون "رهبر تاریخ" بر اساس آرمان تاریخی جامعه می اندیشد و عمل می کند که این آرمان به نوبه خود جزء آرمان تاریخی بشر است؛ ولی رهبری حزبی، اگر حتی شهر بگردد، فراتر از مصلحت سیاسی حزب خویش قدم برداشته نمی تواند. این هم یکی از خوشبختی های جامعه ماست که مودل های خاص صداقت و خیانت سیاسی و مذهبی را به دست دارد که استفاده سالم از این خوشبختی یکی از دین های جامعه در برابر "رهبران تاریخ" است؛ چون در جامعه ای که خط سیاسی به وجود آید و این خط سیاسی با سرمایه خون "رهبر تاریخ" آن به میراث گذاشته شود، قبل از همه در این جامعه معیار صداقت در برابر سرنوشت و آرمان تاریخی جامعه به وجود می آید. به عبارت دیگر، "رهبران تاریخ" ایجادگران معیار های سیاسی، اخلاقی، مذهبی و... برای جوامع بوده اند. به وجود آمدن معیار ها، شکل خاص مبارزه را برای نجات به وجود می آورد.

درد های خاص هزاره ضرورت به شکل خاص مبارزه دارد. این شکل خاص مبارزه را محقق ها و زاهدی ها رهبری کرده نمی توانند؛ چون رهبری اشکال خاص مبارزه منوط به "رهبران تاریخ" است و یکی از ویژه گی های "رهبران تاریخ"، صداقت شان در ابراز حقایق برای مردم است. رهبران تاریخ اند که با رهبری نمودن شکل خاص

مبارزه، اولاً تاریخ جامعه بشری را از چگونگی گسار جامعه خویش آگاه می سازند و بعداً با آرایه شکل خاص مبارزه برای نابودی شکل خاص اسارت جامعه خویش، بر تجربه مبارزه جامعه بشری برای نجات می افزایند. تا "رهبران تاریخ" عرض وجود نکنند، تا رهبران تاریخ مبارزه جوامع را

برای نجات رهبری نکنند، نامکن است که سیاه، مسعود، ربانی، سیدفاضل ها، محسنی و اکبری به گونه ای با هم مخلوط شوند که به مشکل میان وهابی و شیعه ای از "قبیله نور" فرق شود! چون در طول تاریخ، هنگام جنگ در برابر رهبران تاریخ، دشمن از قام چهره

های خویش استفاده می کند و اگر تشد، طبیعی است که در "شورای عالی دولت اسلامی" دست سیاف و ربانی به گردن محسنی و سید فاضل می افتد و سید هادی در جوار سیاف و در امامت ربانی نماز می خواند؛ سجاده مشترک و امامت مشترک سید هادی و سیاف، بیانگر ظهور "رهبر تاریخ" در غرب کابل است؛ چون در جبهه ای که صداقت رهبر در برابر آرمان تاریخی بشر، بیگانه ملاک برای مبارزه و سیاست باشد، در جبهه مقابل آن، دشمن نیز در قام چهره های خود با قام صداقت خویش ظهور می کند. به همین علت است که "رهبران تاریخ" بیگانه با مصلحت های زمان و مصلحت های پیرامون خویش اند. آقای بلاغی در دوران "امروزما" ما را متهم می کردند که می خواهیم از "مزاری چهره معصوم" بسازیم؛ و هم ایشان بودند که با صراحت و شهادت قیام تاریخ ساز ۲۳ سنبله را "سر آغاز فاجعه در جامعه تشیع" اعلان داشتند. آن ادعا و این نظر آقای بلاغی بیانگر بیگانه گی مطلق وی با "رهبر تاریخ" ماست که روش تا زمان است و زمین، ناظر اعمال و گفتار ماست. علت اساسی بیگانه گی آقای بلاغی با "رهبر تاریخ" جامعه اینست که وی "مزاری" را رهبر یک حزب می دیده است و خودش را نیز رهبر یک حزب؛ بدون اینکه درک کند که فکر و اندیشه و صداقت "رهبران تاریخ" فراتر از احترام به مصلحت های رهبران احزاب منحل است. وقتی "مزاری" به "رهبر تاریخ" تبدیل می شود، اینجا قضایات بر "معصومیت" و "معصیت" وی از وزای تصمیم گیری های موافق یا مخالف با آقای اکبری نیست، بر اساس قضاوت بر صداقت وی در برابر آرمان تاریخی جامعه است، بر اساس معیار صلاحت وی در برابر آن دشمنان تاریخی جامعه است که با استفاده از مذهب مشترک، برای به دست آوردن حق تعیین سرنوشت ملی و سیاسی جامعه هزاره تلاش دارند. وقتی مصلحت حق تعیین سرنوشت ملی و سیاسی جامعه در میان باشد، مقایسه اکبری در برابر "رهبر تاریخ" جامعه، به مشابه مقایسه یک قطره بن متعفن گندیده در برابر یک دریای زلال خروشان است.

چرا اینطور است؟ آقای بلاغی بعد از شهادت "رهبر تاریخ" جامعه در پشاور پاکستان مسوولیت سیاسی خویش را در منزل خویش ایفای می نمایند. مشکل عمده ایشان را در این زمان با رهبری حزب وحدت اسلامی این تشکیل می داد که از پول های چاپ شده که فلان آدم را ده

قصد کمیشن می دهند، سهم ایشان را نادیده گرفته اند؛ حالانکه ایشان به عنوان وزیر تجارت در پای قرارداد امضا کرده و به خاطر ترفیق در کنار آقای اکبری موثر پیروی خویش را از دست داده و از پست وزارت محروم شده اند. این مشکل ایشان را آقای محقق با

خریدن یک عراده تیوتای آخرین سیستم حل کرده! روشن است که وقتی حاجی محمد محقق چهار پیروی آخرین سیستم داشته باشد، مشکل موثر نداشتن آقای بلاغی در شهر پشاور عظیم ترین مشکل است که به هر قیمت باید رفع گردد! ولی مشکل "رهبر تاریخ" با

**اکنون مزاری هزاره نیست؛ مزاری،
شیعه نیست؛ مزاری سنی نیست؛
مزاری اسماعیلیه و مسیحی نیز نیست؛
او شخصیتی از آن تاریخ بشر است.**

اکبری، مشکل سرنوشت ملی و سیاسی جامعه هزاره بود. اکبری می خواهد که از طریق به دست آوردن رهبری حزب شیعی، سرنوشت ملی و سیاسی جامعه هزاره را مطابق به منافع سیاسی- اجتماعی خویش قربانی حاکمیت فاشیستی ربانی نماید. با این حال، آیا کوچکترین سازش و اندکترین توجه به مصلحت سیاسی اکبری، خیانت در برابر آرمان تاریخی جامعه هزاره نبود؟ از اینجا است که مفهوم معصومیت و معصیت "مزاری" از زبانی می گردد. وقتی حامیان "جامعه تشیع" به دلالان سرنوشت ملی و سیاسی جامعه هزاره تبدیل شده اند و با اتکا بر جنبه مذهبی جامعه، ریشه جبهه سیاسی و ملی آن را قطع می کنند، آیا ضرور نیست که "رهبر تاریخ" جامعه برای تاریخ اعلان دارد که «در افغانستان شعار ما مذهبی اند، اما عملکرد ما نژادی»؟ به همین ترتیب ۲۳ سنبله، روز توطیه دشمن برای نابودی "رهبر تاریخ" جامعه است؛ چون تا "رهبر تاریخ" زنده باشد، هیچ مصلحتی بالاتر از مصلحت آرمان تاریخی و سرنوشت ملی و سیاسی جامعه وجود ندارد. اگر در این روز قیامی صورت می گیرد که دشمن را در بسترش نغله میکنند و "رهبر تاریخ"، جامعه را بر فراز بلند سیاسی دیگر قرار می دهد، آیا این روز، روز جشن پیروزی سیاسی جامعه هزاره است یا روز آغاز شدن فاجعه در "جامعه تشیع"؟ وقتی می گویند که "رهبران تاریخ" فراتر از زمان اند، این بدان مفهوم نیست که اینها قابل درک نیستند، چون در جریان مبارزات اجتماعی، تمام جبهات متخاصم اگر هیچ چیزی را درک نکنند، مصالح و منافع خویش را به خوبی درک می کنند. "رهبران تاریخ" بدین لحاظ فراتر از زمان اند که مصالح تاریخ تکامل بشر را در نظر دارند و نظر به مصالح تاریخ است که مطابق به خواست آرمان تاریخی جوامع حرکت می کنند. فرق میان "رهبر تاریخ" و آقای بلاغی در اینست که یکی در بُعد تاریخ و آرمان بشر می اندیشد و یکی در بُعد مصالح سیاسی اکبری و "سپاه منحل" فرق من و آقای بلاغی در این است که وی "مزاری" را رهبر "نصر" می بیند و خود را نیز رهبر "سپاه" که باید در حزب وحدت، از صلاحیت سیاسی همسان برخوردار باشند؛ ولی من "مزاری" را "رهبر تاریخ" می بینم و برای سپاه و نصر منحل در حزب وحدت اسلامی، کوچکترین مصلحت سیاسی را احترام نمی کنم؛ بدین لحاظ است که "رهبران تاریخ" در زمان خود شان قابل درک اند؛ ولی این درک منوط به دیدگاه افراد است که از عقب کدام منافع به "رهبر تاریخ" می نگرند. وقتی که می آییم و در بُعد مصلحت تاریخ و آرمان تاریخی جامعه برای حق و تعین سرنوشت ملی و سیاسی آن به "رهبر تاریخ" جامعه می نگریم، آنگاه است که درک می کنیم "مزاری" یک دریای زلال بی پایان است که در طول تاریخ بشر جریان خواهد داشت و بر عکس، اکبری آن قطره لجن گندیده است که با گذشت هر روز سیاه تر می شود و درونش متعفن تر می گردد؛ ولی اگر بپاییم و یکی را "سپاه" مطرح کنیم و یکی را "نصر" و بعداً اکبری را به عنوان رهبر "سپاه" و "مزاری" را به عنوان رهبر "نصر"، آنگاه است که بهترین

"رهبر تاریخ"
بر اساس آرمان تاریخی
جامعه می اندیشد و عمل می کند
که این آرمان به نوبه خود جزء آرمان
تاریخی بشر است؛ ولی رهبری حزبی،
اگر حتی شیر بگردد، فراتر از
مصلحت سیاسی حزب خویش
قدم برداشته
نمی تواند.

دلایل برای معصومیت اکبری و مستدل ترین برهان برای معصیت مزاری می بایم! در این حالت است و برای همین اشخاص است که "رهبران تاریخ" قابل درک نبوده و فراتر از زمان و مکان شان می باشند.

اگر "رهبران تاریخ" فراتر از زمان نباشند، هیچگاهی نمی توانند که در بُعد تاریخ بشر و آرمان جامعه بشری مطرح شوند؛ و باز هم توجه گردد که "رهبران تاریخ" صرف با تفکر خویش است که فراتر از زمان قرار می گیرند و هیچگاهی زمان زده نمی شوند. اسپار تاکوس را تفکر آزادی وی به "مزاری" وصل می کند و تفکر آزادی است که این دو رهبر شهید تاریخ را به عنوان رهبران تاریخ بشر عرضه می دارد. ذهن های کوچک، نه تنها "رهبران تاریخ" را فراتر از زمان نمی بینند، بلکه آرمان آنان را آنقدر کوچک و محدود مطرح می کنند که شخصیت و بزرگی شان را متعلق به یک حزب کوچک سیاسی می سازند و آنگاه شخصیت وی را با موقف حزبی خود مقایسه می کنند.

"رهبر تاریخ"، یک خط است. این خط منوط به جنبه های کاملاً خصوصی و شخصی "رهبر تاریخ" نیست که آقای محقق دوران "طلبه گی" وی را به یاد داشته باشد و در مقابل کارمه عکاسی با دستار و چین مزاری، "وست مزاری" را نیز تمرین کند. "رهبران تاریخ" سوای چین و مدرسه تعلیم شان به تاریخ تبدیل می شوند. "رهبران تاریخ"، صرف به عنوان یک خط است که باقی می ماند و این خط جز صداقت در برابر آرمان تاریخی بشر و جوامع آن چیز دیگری نیست. من آنچنان که آقای ارزگانی بر این ادعای پوچ و مبتذل آقای محقق انتقاد کردند که گویا می خواهیم از "مزاری" چهره غیر مذهبی بسازیم، انتقاد نمی کنم و بر عکس می گویم که بلی، ما از "مزاری" چهره غیر مذهبی می سازیم و این گناه ما نیست، گناه "رهبران تاریخ" است که هر بُعد شخصیت شان لایتنای است. ما با علم خویش همینقدر کرده ایم که جنبه سیاسی و اجتماعی "رهبر تاریخ" جامعه را برای دیگران معرفی داریم، لطف نموده آقای حجت الاسلام حاجی محمد برای اینکه به اثبات برسانند که گویا محقق نیز هستند، برونند بُعد شخصیت مذهبی "رهبر تاریخ" جامعه را برای ما و دیگران معرفی دارند؛ نمی دانم که کی دست حاجی محمد محقق را تاکنون گرفته و نگذاشته است که ایشان شخصیت مذهبی "رهبر تاریخ" جامعه را معرفی کنند؟! اعتراف می نمایم که در دو سال اخیر، هر روز زنده گی رهبر و هر سخن وی را وقتی مطالعه می کنم، این باور برآید می شود که شخصیت سیاسی و اجتماعی "رهبر شهید" را باید هر نسل به قدر ظرفیت علمی خویش درک کند و تکمیل این کار از ظرفیت و توانمندی نسل های کنونی بیرون است؛ ولی قطور است که آقای حاجی محقق بدون ظرفیت یک خط کش کردن، می خواهند که با به حافظه دادن دوران "طلبه گی" رهبر تاریخ جامعه، شخصیت ایشان را در بُعد مذهبی خلاصه کنند!!!

اینجاست که خیانت و صداقت در برابر خط "رهبران تاریخ" بر ملا

می گردد. آری، حاجی محمد محقق می خواهد که شخصیت سیاسی و اجتماعی "رهبر تاریخ" را بگذارد که چون دستمال بینی در جیب وی باشد که هر بار مطابق به میل خوش، بینی سید فاضل و اکبری و ربانی و سید علی جاوید را با آن پاک کند و سیاست مذهبی را به گونه ای دیگر به وسیله نابودی آرمان ملی و سیاسی جامعه هزاره تبدیل کند. قبلاً عرض کردم که مالکیت سیاسی- حزبی بر "رهبران تاریخ" بزرگترین خیانت در برابر آرمان تاریخی بشر است؛ ولی آقای

محقق می خواهد که تمام شخصیت "رهبر تاریخ" جامعه را منحصر به آن چینی سازد که مالکیت آن را اکنون وی دارد و در زیر چین مزاری گونه، دشمنان قسم خورده "رهبر تاریخ" را نیز از مصرونیت سیاسی و اجتماعی برخوردار سازد.

وقتی "رهبر تاریخ" به عنوان یک خط عرض وجود می کند، اینجا هر فرد جامعه (چه روحانی باشد، چه جسمانی)، حق دارد که آن را از خود بداند؛ چون "رهبران تاریخ" مال بشر اند، نه مال حاجی محمد محقق. امروز هیچ فرد آگاه جامعه نیست که درک نکند و نپذیرد که "مزاری" همان اسپار تا کوس جامعه هزاره است و یقین دارم که اگر سپاه آزادیخواه برده گان روم را دوباره زنده کنید، بین انتخاب "مزاری" و اسپار تا کوس گیر خواهند ماند؛ چون اسارت آن برده روم و اسارت هزاره صرف در شکل قانونگذاری های نظام حاکم فرق دارد و درد خاص آنها را برایشان ایجاد کرده است، ورنه در کلیت خود، درد اسارت، زبان مشترک تمام محرومان تاریخ بوده است.

با یقین می توان گفت که اگر جمهوری اسلامی ایران در افغانستان شکست خورده، این شکست ناشی از صداقت "رهبر تاریخ" جامعه ما در برابر آرمان تاریخی بشر برای آزادی و عدالت است. "مزاری" اگر برده کور مذهبی "جمهوری اسلامی" باقی می ماند و "مزاری" اگر آرمان تاریخی جامعه را فدای منافع سیاست نژادی این جمهوری در منطقه می کرد، امروز بیشتر از اکبری و سید فاضل کس دیگری نبود؛ مزاری اگر مصلحت پیوند مذهبی با "ولایت فقیه" را خط مشی سیاست ملی خویش در افغانستان قرار می داد، امروز شاید زنده می بود، ولی از جمله "رهبران تاریخ" بشر محسوب نمی شد. و حالا دست آورد مقاومت در برابر این جمهوری است که حتی ملت ایران را نیز مدیون این "رهبر تاریخ" می سازد. با یقین می توان گفت که "مزاری" اولین فرد است که بزرگترین ضربه را برای شکست نظام جمهوری اسلامی ایران وارد کرده است. اگر شکستی برای این جمهوری مطرح است، این شکست از غرب کابل شروع خواهد شد؛ و مگر نجات ملت ایران از چنگال یک رژیم "کرون وسطایی" بزرگترین خدمتی نیست که باید مدیون "رهبر تاریخ" ما باشد؛ اگر با مقاومت ملی غرب کابل تضاد سیاست نژادی و مذهبی جمهوری اسلامی ایران خلق و افشا نمی گردید و اگر جامعه هزاره به عنوان ارتش فاشیسم سیاسی مورد حمایت جمهوری اسلامی قرار می گرفت، آیا جمهوری اسلامی ایران شاهد شکست مرگبار کنونی خود

می بود؟ و آیا استحکام پایه های منظوری این جمهوری، بیانگر درازی عمر حاکمیت آن بر ملت ایران نیست؟ اگر رهبری نباید و مکر مذهبی و ماهیت نژادی یک نظام مذهبی را بر ملا سازد، آیا رسالت این رهبر نباید فراتر از محدوده منافع جامعه خودش باشد و دست آورد صداقت ملی و آرمان تاریخی برای آزادی و عدالت، نقطه آزادی برای یک ملت دیگر نیز تلقی گردد؟ اصل دیگری را که در اینجا می خواهم بیان دارم، اینست که

وقتی "رهبر تاریخ" به عنوان یک خط عرض وجود می کند، اینجا هر فرد جامعه (چه روحانی باشد، چه جسمانی)، حق دارد که آن را از خود بداند؛ چون "رهبران تاریخ" مال بشر اند، نه مال حاجی محمد محقق.

شخصیت "رهبران تاریخ" با زمان تکوین می یابد. این حرف بدین معناست که جنبه تکوینی شخصیت "رهبران تاریخ" نیز لایتنانی است؛ چون هر نسل با تجربه و شناخت خویش است که نسبت به نسل ماقبل خویش بهتر تبارز می کند. انسان

ابزار ساز بدوی و مغاره نشین با تجربه و شناخت هر نسل به انسان کامپیوتریست کنونی تبدیل شده است. یک هزار و چهار صد سال است که راجع به علی و حسین می نویسند، ولی پایان ندارد؛ چون ظرفیت عالی فکری هر نسل نو است که ضرورت بازنگری به شخصیت علی و حسین دارد. اگر روزی برسد که شخصیت این "رهبران تاریخ" به نیازمندی فکری و اعتقادی هر نسل جواب مقتضی ندهد، افول آنها از مقام "رهبران تاریخ" آغاز می شود. بنابراین، چیزی را که اکنون ما از علی می دانیم، چهار نسل قبلیتر از ما نمی دانست. امروز ماییم که مقوله تنهایی علی را در زمانش درک می کنیم. اگر این معادله را وارونه کنیم و به طرف زمان آینده برویم، بدین شکل خواهد بود که نسل های آینده چیزی را در مورد علی کشف کرده و خواهند فهمید که اکنون ما نمی دانیم؛ یعنی بدین دلیل، نسل های آینده، "مزاری" را فراتر و بهتر از ما درک خواهند کرد. برای آن نسل ها "مزاری" به عنوان یک چین و دوران "طلیحه گی" مطرح نخواهد بود، بلکه به عنوان "رهبر تاریخ" درد های بشر و جامعه هزاره مطرح خواهد بود که چگونه در سخت ترین دوران در برابر حداقل سه زولانه فولادین اسارت ملی، اسارت سیاسی و اسارت مذهبی جامعه مبارزه کرده است. برای آن نسل ها دیگر "سپاه" و "نصر" و "وحدت" به عنوان احزاب سیاسی نابود شده مورد بررسی قرار خواهند گرفت و دیگر مصلحت اشرافیت سیاسی آقای بلاغی با فلان دزد دالر و کلدار، هیچگونه تکلیف سیاسی و اخلاقی برای آنها ایجاد نخواهد کرد. آنچه برای نسل های آینده ارزش خواهد داشت، صرف صداقت و تفکر "رهبر تاریخ" ما در برابر آرمان تاریخی بشر و درد تاریخی جامعه هزاره خواهد بود.

اینست مفهوم تکوین شخصیت رهبران تاریخ در طول زمان. این اصل را بدین خاطر مطرح کردم که دلهره آقای محقق و همفکرانش زایل شود که نسل های آینده بیشتر از ما تکوین کننده شخصیت "رهبر تاریخ" جامعه اند، نه اینکه فرزندان کر و کور زمان خویش باشند که صرف به قضاوت و شناخت ما از رهبر شهید تاریخ خویش اکتفا کنند. امروز هزاران نفر در مورد علی و حسین باطل و ناروا

اعلان شده است؛ این کار را به غیر از نسل های آینده دیگر کسی نکرده است.

آقای محقق اگر اندکی به خط "رهبر تاریخ" جامعه خود ایمان می داشت و حد اقل اگر از سواد علوم سیاسی و اجتماعی برخوردار می بود، قضایوتی را بیان نمی داشت که اولاً توهین به ظرفیت عالی فکری نسل های آینده محسوب شود و ثانیاً

تصویری را ایجاد کند که گویا شخصیت

"رهبران تاریخ"، همچون شمایل مجسمه

ایست که صرف مطابق به میل مجسمه

ساز تراشیده می شود. به همین خاطر

است که ما نسل های آینده را داوران

واقعی بر تمام نظریاتی می دانیم که

اکثون از جانب مراجع گوناگون در

مورد "رهبر تاریخ" جامعه مطرح می

شود. بگذارید بگویم که حاجی

محمد محقق نه شناخت از شخصیت

"رهبر تاریخ" جامعه دارد، نه باور به

ظرفیت فکری نسل های کنونی دارد و نه

هم آنقدر صاحب تفکر و اندیشه علمی است

که نسل های آینده را با تفکرتر و با تعقل تر از

خویش بپذیرد؛ ولی بدون شك که استعداد يك كار را

دارد و آن اینکه از طریق ادعای مالکیت سیاسی - حزبی بر

شخصیت "رهبر تاریخ" جامعه، بقای "قصر سپید مرمرین" خویش

حفظ کند؛ در زیر تمام حرف ها، هدف حفظ آقای سیاسی و ثروت

مالی است که از طریق معامله با سرنوشت ملی جامعه به دست آمده

است؛ با نظرداشت همین مسأله است که می خواهم مسأله انحراف در

خط "رهبران تاریخ" را مورد نظر قرار دهم.

انحراف را وقتی از دیدگاه خط فکری "رهبران تاریخ" می نگریم،

بیشتر از هر چیز منوط به درك ناقص پیروان خط از تفکر "رهبران

تاریخ" است. یعنی انحراف از خط، قبل از هر چیز بیانگر عدم درك

کافی از تفکر خط است. تضاد آقای پلافی با ما و با "رهبر تاریخ"

جامعه بر اساس تفکری است که ایشان بدان معتقد اند؛ اما وقتی

انحراف را از خط تفکر "رهبران تاریخ" مطرح می کنیم، اینجا باید

مرز جنگ فکری افراد يك جامعه کوچک را کنار بگذاریم و برویم این

خط تفکر را از اولین رهبر تا آخرین رهبری بپیماییم که برای

آزادی و عدالت خون داده اند. این رهبران وقتی به وجود آورنده گان

"خط خون تاریخ" اند، باید خط مشترک فکری آنها مطالعه گردد،

در غیر آن، ادعای "پیروی خط" ادعای بیشتر از ادعای حاجی محمد

محقق و دیگر تاجران سرنوشت ملی جامعه نخواهد بود.

آنانیکه با بیسوادى مطلق ادعای پیروی خط را می نمایند، در

واقع دشمنان درون خانه خط "رهبر تاریخ" اند. بازهم مثال آقای

حاجی محمد محقق را تکرار می کنم: جامعه در غرب کابل

مقاومتی را ایجاد کرده است که یکی از پیامد های آن شکست

جمهوری اسلامی ایران در منطقه است؛ این مقاومت ملی را "رهبر

شهید" رهبری می کند؛ در جریان این مقاومت حد اقل باور های

دوصدو پنجاه ساله سیاسی و اجتماعی ما تغییر می کند؛ شیعیان

درباری با صف گیری نژادی، مذهب شیعه را به تیغ گردن مقاومت

ملی جامعه تبدیل می کنند و این حرف بدان معناست که خیانتی که

انحراف را
وقتی از دیدگاه خط فکری
"رهبران تاریخ" می نگریم، بیشتر
از هر چیز منوط به درك ناقص
پیروان خط از تفکر
"رهبران تاریخ"
است.

در طی حد اقل صد سال به شکل مرموز و زیر زمینی در درون
جامعه هزاره ریشه دوانیده بود، به شکل خیلی ها علنی و آشکار
نقاب را از چهره کنار می گذارد و محسنتی و سیاف و سیدهادی و
اکبری در صف متحد سیاسی و جبهه واحد نظامی بر علیه مقاومت
ملی جامعه هزاره جنگ می کنند. فاشیزم شورای نظام از بطن
شعار هایی زاینده شده است که نوید مرگ "ستم
ملی" را برای ملت افغانستان می داد. این

فاشیزم آنقدر مغرور و ضد باور های انسانی

دوصدو پنجاه ساله جامعه هزاره عمل می

کند که از طریق سرویس جهانی رادپوی

بی بی سی (B.B.C) اعلان می دارد

که «ما به خون هزاره تشنه هستیم»

و آقای پونس قانونی، معاون سیاسی

شورای نظام، خیلی ها با خونرسدی

تأیید می دارد که همچون عقده

گشایی ها (یعنی تشنه بودن به خون

هزاره) وجود دارد و آنها نمی توانند که

جلو شان را بگیرند تا دستان پیرمرد

جامعه هزاره با پرده بیل قلم قلم نشود. برای

شکست این مقاومت ملی، جمهوری اسلامی ایران

و فاشیزم کابل مرز مذهبی را می شکنند و برای عظمت

نژادی حاکمیت فاشیستی است که محسنتی و اکبری و سید فاضل

های شیعه بر علیه مقاومت ملی حق طلبانه جامعه هزاره متحد می

شوند. وقتی این مقاومت سرکوب می گردد و بر سیل آواره گان

باتوپ و طیاره پب و گلوله می بارند و برادران همزمان در مسیر

چهاردهمی - گلیاغ - چهارآسیاب...ها کش کردن گوشواره زنان، حتی

نرمی گوش آنانرا پاره می کنند، استقبال با تف و سنگ و چوب از

مردم غیر مسلح، پاداش برادری و همزمانی فاشیستان با جامعه هزاره

است!

سید فاضل ها و سید جاوید ها روز پیروزی خویش را بعد از

سرکوب مقاومت جامعه هزاره، روز "رحم و مرحمت" اعلان می دارند

و سنت رسول خدا را به جا می آورند که جفا کاران مکه را بعد از

فتح مکه با "رحم و مرحمت" مورد عفو قرار داد؛ این کار یعنی

اینکه مقاومت ملی جامعه هزاره معادل به جنگ کافرائی بوده است

که پیغمبران خود را از خود رانده اند!

اگر خط تفکر "رهبر تاریخ" ما از غرب کابل به "خط خون

تاریخ" وصل می شود، اینجا باید حد اقل با شناخت تاریخ، شناخت

اشکال اسارت های سیاسی، مذهبی، فرهنگی و اقتصادی جامعه و

شناخت جبهات دشمن و استراتژی و تاکتیک آنها در طول تاریخ

سیاسی ملت افغانستان، به سراغ درك خط فکری "رهبر تاریخ"

جامعه رفت. قابل تذکر می دانم که شناخت تاریخ، با علم تاریخ می

شود، شناخت اشکال اسارت جامعه با علوم سیاسی و اجتماعی و

اقتصادی صورت می گیرد و حتی شناخت جبهات دشمن و استراتژی

و تاکتیک آنها، بازهم از طریق علم می شود، نه از طریق پوشیدن

چپن مزاری و به یاد آوردن دوران "طلبه گی" رهبر شهیدا! به همین

علت است که آقای حاجی محمد محقق، در سومین روز شهادت رهبر

شهید تاریخ جامعه، قلم بر می دارد و برای سیدعالی بلخی و اکبری

نامه می نویسد که «هر چه گذشت، گذشت؛ بپایید که آینده را خراب

نکیم؟! این آینده در تفکر سیاسی و اجتماعی آقای حاجی محمد محقق چه معنی دارد؟ این آینده مال کی خواهد بود؟ مال جامعه هزاره؟ جمهوری اسلامی ایران؟ مال "جامعه تشیع" سید فاضل و اکبری ها؟ و یا مال فاشیسم رانی؟ و این "آینده"، چقدر در بیگانه گی مطلق با خط تفکر "رهبر تاریخ" جامعه قرار خواهد داشت؟ و آیا این "آینده" آقای محقق، مگر روز هم آغوشی با سید فاضل ها و رانی و جمهوری اسلامی ایران نبود؟

بر این اساس است که تعقیب خط تفکر "رهبران تاریخ" بر مبنای درک درست فکری از این خط صورت می گیرد. ملاحظه گردد که وقتی می خواهند انحراف را در خط فکری "رهبران تاریخ" داخل کنند، این رهبران را به بت های شکلیات تبدیل می کنند. "مزاری" با خون و تفکر خویش یکجا دفن می شود و بر مزارش میلیاردها افغانی به مصرف می رسد؛ اما وقتی این پول با دستان حاجی محمد محقق به مصرف می رسد، اینجا باید فراموش نکرد که لاجمل "قصر سپید محقق" به جانب حرم "رهبر شهید تاریخ" نیز راه یافته است و برای اینکه خط خون و تفکر "رهبر تاریخ" به دستار و چین آقای محقق تبدیل شود و در زیر این چین و دستار آقای محقق، "رهبر شهید" معلوم شود، باید مصرف مرقد آنقدر بلند برود که مردم فراموش کنند که "رهبر شهید" در روز فردای عید رمضان حین دعا به زوج شهدای مقاومت در "گلزار شهدا"ی غرب کابل، در جمع مردم آرزو کرده بود که در جوار این شهدا دفن شود و حتی با لبخند به یکی از همراهان خود گفته بود که من جایم را انتخاب کرده ام، تو هم جایات را انتخاب کن!

هیچکسی نیست که حتی حاضر نباشد هست و بود خویش را فدای مزار "رهبر شهید تاریخ" خویش ننماید؛ ولی اگر جلال و عظمت این حرم معادل به نابودی خط تفکر و خط خون "رهبر تاریخ" جامعه در دست آقای محقق شود، اینجا است که باید با آگاهی رابطه "قصر سپید محقق" و حرم موقتی "رهبر شهید تاریخ" جامعه را درک کرد. ممکن است آقای محقق بازم چپ بزند که مرا متهم می کنند که چرا "حرم پیشوای عظیم الشان" خود را مجلل می سازم؛ ولی ما می گوئیم که عظمت و جلال حرم اگر این صلاحیت را برای محقق می دهد که دشمنان قسَم خورده "رهبر تاریخ" را بر سر مرقدش بیاورد، این جلال و عظمت یک تجارت سیاسی برای فریب مردم است، خیانت به وصیت "رهبر شهید" است و خیانت به خون شهدای مقاومت غرب کابل است که هر لحظه

انتظار ورود رهبر شهید خویش را در "گلزار شهدا" می کشند.

بزرگ شدن شکلیات و با اگر واضعتر بگویم مقدم شدن شکلیات بر خط تفکر "رهبران تاریخ" مبنای انحراف از خط تفکر را تشکیل می دهد. بزرگ شدن شکلیات

هزمان با تبدیل شدن

تفکر خط به شعار های میان تهی نیز است. ۲۳ سنبله سر آغاز تاریخ جدید سیاسی برای جامعه هزاره است؛ اما دو سال می شود که

حزب وحدت اسلامی، سالگرد این قیام تاریخی را زیر پا می کند و با تأسف که حتی جناب آقای خلیلی در آخرین سخنرانی خویش، این روز را مثل دشمنان، "گودتای ۲۳ سنبله" صفت می دهند! اینجا است که ماهیت شعار های "خط خون مزاری" تا درک خط تفکر "رهبر شهید تاریخ" هریا می گردد. از سالروز تشکیل حزب وحدت اسلامی با جشن و مصرف میلیاردها افغانی لاجمل به عمل می آید؛ ولی از قیام ۲۳ سنبله که روز تاریخ نوین جامعه هزاره است، حتی اسم گرفته نمی شود و یک "پیرو صدیق خط" پیدا نمی گردد که حد اقل بهندیشد که در این روز هزاران انسان جامعه قربانی شد و علت آن چه بود؟ کسانی که در جریان این قیام تاریخی، "رهبر شهید تاریخ" را با عصبانیت متهم می کردند که دمی دائم ما جرابویی های این مرد احق ما را به کجا خواهد کشاند، آیا اگر به رهبری حزب نیز برسند، بازهم ۲۳ سنبله را بر مبنای همان تفکری بررسی نخواهند کرد که در جریان این قیام، با همان تفکر "رهبر شهید تاریخ" را متهم می کردند؟

وقتی در مدت دو سال یک حرف در مورد ۲۳ سنبله زده نمی شود و از سالگرد فتح پامیان با بوق و کرنا لاجمل به عمل می آید، ولی از پیروزی ۲۳ سنبله به عنوان سر آغاز صفحه نوین تاریخ سیاسی و اجتماعی جامعه هزاره یاد نمی شود، این بدان معنی است که انحراف در بطن تفکر منحرفین قرار دارد. تنها شعار "حق و عدالت"، پیروی از خط تفکر "رهبر شهید تاریخ" نیست، چگونه راه رفتن در این خط، چگونه درک کردن دشمنان جامعه و دشمنان این خط، چگونه انتخاب کردن موضع سیاسی برای جامعه و برای تداوم پیرای این خط، چگونه تعیین کردن روابط سیاسی و ملی با دیگران، چگونه معرفی کردن دشمنان تاریخی جامعه برای مردم، چگونه استقامت کردن در برابر خارجانی که دشمن هویت ملی ملت اند... و بالاخره چگونه درک کردن تفکر قام "رهبران تاریخ" که بنیانگذاران "خط خون تاریخ" محسوب می شوند، معیار پیروی صادقانه از خط است. خیلی ها ساده است که هزاران صفحه بنویسیم که "خط مزاری در آئینه تاریخ"، و نوک قلم را سوهان کنیم که ما محروم بودیم و از متن محرومیت بود که مزاری رایت حق خواهی و عدالت را بلند کرد و هزاران جمله شاعرانه دیگر؛ ولی اگر یکبار برای مردم نگوییم که دشمن "مزاری در آئینه تاریخ" سید جاوید هاند که با تأسف امروز دفتر رسمی در مزار شریف باز کرده اند، در واقع با شعار های پوک بر خط تفکر "رهبران تاریخ" پرده عوامفریبی را کش کرده ایم.

با صراحت می گویم که سیاستبازان جامعه ما در یک اکثریت بزرگ، همه معامله گران سرنوشت مردم اند. آقای رسول طالب، هنوز هم "آقای اکبری" و "آقای مزاری" می گوید! این "سیاستمدار خردمند و

هوشیار" هنوز "قبر مزاری" می گوید! چون همچون سیاستمداران به سیاست و آقای سیاسی (مسئولیت حزبی) بر اساس درک هر چه

ذهن های کوچک، نه تنها "رهبران تاریخ" را فراتر از زمان نمی بینند، بلکه آرمان آنان را آنقدر کوچک و محدود مطرح می کنند که شخصیت و بزرگی شان را متعلق به یک حزب کوچک سیاسی می سازند و آنگاه شخصیت وی را با موقف حزبی خود مقایسه می کنند.

بیشتر خط تفکر "رهبران تاریخ" نمی بینند، بر اساس باز کردن "چینل" با این با آن کشور خارجی می بینند. معراج پیروزی این "سیاستمداران خردمند" همانروزیست که دیپلمات دالر پیش روی شان گذاشته شود! از اینهم که بگذرید، ایشان هنوز هم "آقای مزاری" و "آقای اکبری" می گویند که آن اینطور کرده و این یکی دیگر اینطور، یعنی که هر دو در برابر من سومی کوچک اند. در جمع همچون سیاستمداران است که "رهبران تاریخ" نه تنها بیگانه، بلکه "مرد احمق ماجراجو" نیز محسوب می شوند و روشن است که بعد از شهادت "رهبران تاریخ"، وقتی سرنوشت مردم به دست همچون سیاستمداران معامله گر می افتد، یکی سرنوشت ملی جامعه را به جبهه‌وری اسلامی ایران می فروشد، یکی "چینل" با پاکستان باز می کند و یکی دیگر بیشتر از آنکه خود را "وحدتی" بداند و از رهبری حزب اطاعت کند، خود را در معاونیت جنبش ملی و اسلامی بزرگ احساس می کند.

این سیاستمداران نمی دانند که مقاومت های ملی جوامع را تفکر و ایمان جوامع ایجاد می کند و این تفکر و ایمان، مدیون "رهبران تاریخ" آنهاست. اگر جامعه را دالر نجات می داد و اگر جامعه را حمایت جمهوری اسلامی ایران نجات می داد، شورای نظار باید امروز شاه مطلق العنان ملت افغانستان می بود و امروز تراژیدی را برای مردم خویش ایجاد نمی کرد که روز خوش آن آواره گی و بی سرنوشتی است.

مبارزه جوامع فقیر و محروم با بارقه آگاهی آغاز می شود و با پشتوانه خون (شاید چندین نسل) به پیروزی می رسد. نقش "رهبران تاریخ" در جریان همچون مبارزه، صرف رسانیدن آگاهی و تفکر برای جامعه است. از اینجاست که رسالت "رهبران تاریخ" و تجارت سیاستمداران تاریخ از هم تفکیک می شوند. بعد از به وجود آمدن مقاومت مردمی و رهبری "رهبران شهید تاریخ" است که درد می گردد که چگونه با اعمار "قصر های سپید محقق" تفکر خون "رهبران تاریخ" به خط شعار های پوک عدالتخواهی تبدیل می شوند و سید علی جاوید برای تحکیم قدرت سیاسی خویش در همان جاده ای راه می رود که آقای محقق نیز با پیروهای آخرین مودل خویش در حرکت است.

اینجا حرف بر سر تفاوتی نیست که میان حاجی محمد محقق و سیدعلی جاوید وجود دارد که یکی ذلیل و شکست خورده است و دیگری با عظمت و با تجمل؛ بلکه حرف بر سر امتیاز سیاسی است که هر یک برای حفظ بقای خویش در فضای واحد سیاسی به خاطر به دست آوردن آن تلاش دارند. پیروزی سید علی جاوید در اینست که هنوز زنده است و برای قدرت سیاسی و اجتماعی خویش دفتر سیاسی باز می کند و اینبار بر خلاف غرب کابل، هر بار که سر از پنجره دفترش بیرون می کشد، مزار "مزاری" را می بیند، نه خانه "مزاری" را که "رهبر شهید تاریخ" در آن زنده بود و حیانتش معادل مرگ دشمنان جامعه تلقی می شد. اینبار سید علی جاوید با حاجی

مبارزه جوامع
فقیر و محروم با بارقه آگاهی
آغاز می شود و با پشتوانه خون
(شاید چندین نسل) به پیروزی می رسد.
نقش "رهبران تاریخ" در جریان همچون
مبارزه، صرف رسانیدن
آگاهی و تفکر برای
جامعه است.

محمد محقق مقابل است؛ با فردی که در لفظ "پیشوای عظیم الشان" می گوید، ولی در عمل کوچکترین مخالفت با سید علی جاوید و ربانی و سید فاضل و اکبری و احمد شاه مسعود ندارد. اینست پیامد تبدیل شدن خط تفکر "رهبران تاریخ" به خط شعار پیروی از خط خون "رهبران تاریخ". اینجا دیگر خون آن ارزشی نیست که پشتوانه پایداری جامعه فقیر در غرب کابل باشد، بلکه صرف یک رنگ است که شعار را مقبول می سازد. "قصر سپید" به محقق زنده ضرورت دارد، به محقق ضرورت دارد که از عمر خضر برخوردار باشد که تا جهان است، از تجمل و جلال قصر لذت ببرد. "قصر سپید" به محقق زنده جاوید ضرورت دارد که تا جهان آباد است، از آسایش و راحتی برخوردار باشد و بالاخره مقر ریاست شورای ولایتی مزار به محقق زنده ضرورت دارد که در یک آشپزخانه واحد، شاهد پخته شدن سه نوع غذا باشد؛ یک غذا از بهترین مائده های زمینی مال فرعون، یک غذا از حواریون دیار فرعون و یک غذا از خادمان و نوکران فرعون! این را می گویند "راج کردن سیاسی"!

سید علی جاوید را حرف نزنید، سید فاضل و سید مرتضوی و سید عالمی بلخی را حرف نزنید، اکبری را چیزی نگویید، محسنی را بر سر چشم تان بگذارید، دهن تان را قفل کنید و از جنایات فاشیسم شورای نظار حکایت نکنید، زنجیر طوق مذهبی خویش را از حلقه "مقام معظم رهبری سید علی خامنه ای" خطا ندهید، بگذارید که تشیع دیناری شاهرگ سرنوشت ملی و سیاسی جامعه هزاره را قطع کند، یک حرف نزنید که چگونه خصومت نژادی "آقایون پاک نژاد" با اشرافیت مذهبی تقدس می شود، یک لفظ بیان ندارید که چگونه با خیانت مذهبی، جامعه هزاره را به پت پرست اشرافیت مذهبی تشیع دیناری تبدیل کرده اند، بگذارید که جانیان و قاتلان هزاران انسان جامعه بر سر مرقد مطهر "رهبر شهید تاریخ" آن قدم بگذارند، یک حرف نزنید که چرا مزار شریف به مرجع دفاع از سیاست های دشمنان بر ضد سرنوشت ملی و سیاسی جامعه هزاره تبدیل شده است، و بالاخره سکوت کنید و بپیرید و نگویید که محفل خردوانی آقای محقق، ننگ تاریخ سیاسی جامعه هزاره است، هیچ چیز نگویید، چون اگر یک حرف را در مورد اینها گفتید، "جامعه تشیع" و مذهب و دین برهباد می شود و دیگر محقق از چین مزاری بیرون خواهد افتاد و علی بابا و چهل دزدش محکوم به مرگ خواهند شد؛ اینست فلسفه سیاسی شعارهای پیروی از خط "رهبران تاریخ"!

اما جامعه و سرنوشت آزاد آن به خون ضرورت دارد، به قربانی ضرورت دارد و از همه بالاتر به آگاهی و تفکر ضرورت دارد، نه به پیروی از مصلحت های سیاسی که احترام حیات قصر سپید و آشپزخانه فرعون شورای ولایتی مزار را نیز مدنظر داشته باشد. "خط خون تاریخ" به مزاری و سپهسالاران رشید جامعه ضرورت دارد، ولی خط انحراف به حاجی محمد محقق و چهل دزد تحت فرمانش. "خط خون تاریخ" به خون "رهبران تاریخ" ضرورت دارد و تفکر "رهبران تاریخ" است که مفکوره نجات جامعه را در جریان

مقاومت خلق می کند؛ ولی خط انحراف به "قصر سپید محقق" ضرورت دارد تا با تفکر منعطف این شخص، مفکوره اسارت جامعه از طریق به دست آوردن دل فرزندان اشرافیت مذهبی تشیع درباری، توسط خود جامعه استقبال شود.

به همین دلیل پیشنهاد بنده اینست که اسم این سینار به جای "خط خون تاریخ و انحراف" به "خط خون تاریخ و خط انحراف" تبدیل شود؛ چون بنده انحراف را نیز یک خط فکری می دانم. حاجی محمد محقق هر اقدام خویش را از عقب تفکر خویش به عمل می آورد؛ او همانطور عمل می کند که می اندیشد و او بر چیزهایی تأکید دارد که در تفکر خویش برای آنها ارزش قابل است. مردی که در اوج جنگ و مرگ برای سرنوشت ملی و سیاسی جامعه، تصمیم می گیرد که برایش قصر سپید آباد کند، اول فکر ساختن قصر سپید در مغزش از حقانیت برخوردار می شود. جامعه فقیر و سترگهای فقیرش اگر در ذهن این مرد نگیرد، ناممکن است که فکر اعمار قصر سپید در ذهن این مسوول سیاسی از آن ارزشی برخوردار گردد که عملاً برای ساختن آن دست به سرمایه گذاری بزند.

بنابراین، خط انحراف، انحراف عمل نیست که کسی در جریان عمل مرتکب آن شود؛ خط انحراف، انحراف در تفکر است. تا فکری در مغز کسی صاحب حقانیت و ارزش نشود و صاحب مغز منطقاً فکر خویش را برتر نداند، هیچگاهی به مرحله اقدام عملی دست نمی زند. خطای عمل برای تفکر برحق بخشودنی است؛ اما خطای عمل برای تفکر منعطف، جرم است و اگر این جرم در جریان حساس ترین مرحله تاریخ باشد، به مثابه خیانتی است که در طول تاریخ مجازات خواهد شد. با یقین می گویم که جسد گرداننده گان خط انحراف کنونی نیز در زودترین فرصت و در آینده خیلی ها نزدیک، زیر شلاق قضاوت نسل های کنونی و آینده قرار خواهد گرفت. مهم نیست که رسول طالب با صد ها هزار

دالر و کلدان کدام کنج دنیا را برای زنده گی کردن انتخاب می کند، مهم اینست که این فرد در طول عمر خویش اگر با قیافه مشابه به قیافه هزاره گی نیز مقابل شود، از ترس انتقام قالب تهی خواهد کرد. ممکن است که حاجی محمد محقق در تاشکند تاجر مقتدر گردد؛ ولی

خودش خواهد فهمید که دیگر به عنوان یک فردی زنده گی خواهد کرد که تا تاریخ است و نواده هایش زنده اند، مواجه با نفرین جامعه خواهد بود.

انحراف عمل جبران پذیر است؛ ولی عملی که برای ثبوت تفکری به راه افتاده باشد، این عمل جبران ناپذیر است. تفکری که بر سینه حاجی احمدی شلیک کند، ولی سید فاضل را در آغوش بگیرد، این تفکر تمام افکاری را نابود خواهد کرد که این پیوند نامیمون را تحت سوال قرار می دهند. اگر مفاهیم صداقت و خیانت در برابر خط تفکر "رهبران تاریخ" وجود دارد، این مفاهیم بر اساس دریافت افکار است که در عقب اعمال قرار دارند. اهمیت این نظریه در اینجا است که

تفکر فردی را از تفکر یک نظام متفاوت می سازد. من به عنوان یک فرد، اگر فردا نظریاتم غلط ثابت شود، پاکی ندارد و در نهایتش خواهند گفت که معذرت بخواه و روزه کشته می شوی؛ ولی اگر یک نظام تفکرش غلط ثابت می شود، نتیجه اش ریختن به ناحق خون جامعه و تباہ شدن سرنوشت اجتماعی آن است. حاجی محمد محقق در موقف مسوول سیاسی، هیچ فکر و عملش به عنوان فکر و عمل فردی تلقی نمی گردد، به مثابه فکر و عمل یک نظام تلقی می گردد. وقتی این فرد تصمیم می گیرد که حاجی احمدی را ترور کند، اینجا اگر فکر و عملش فردی می بود، باید خودش با دستان خودش این کار را می کرد، ولی وقتی این فکر از عقب تفکر یک مسوول سیاسی ابراز می گردد، دیگران اند که بر سینه حاجی احمدی شلیک می کنند. من به عنوان یک فرد اگر قصر سپید آباد کنم، ممکن است که جامعه در آمد شغلم را بررسی کند و وقتی که میزان این در آمد را کمتر از مصرف قصر سپید یافت، بگوید که حتماً دزدی کرده ام، یا حق افرادی را پایمال کرده ام تا این سرمایه هنگفت را به دست آورده ام؛ ولی هنگامی که حاجی محمد محقق قصر سپید آباد می کند، مردم می دانند که او کی بوده است و از کدام قریه فقیر آمده است که اگر تمام آن قریه و زمین هایش را بفروشی، تنها منزل اول قصر آباد شده نمی تواند؛ اینجا است که باید منبع در آمد این شخص را جستجو کرد و وقتی ثابت شد که این پول با دلالت سیاسی و نظامی به دست آمده است، هر فرد می داند که این دلالت با پشتوانه سرنوشت ملی و سیاسی جامعه هزاره به دست آمده است. کسی که پکس دالر را مقابل آقای رسول طالب می گذارد، این کس رسول طالب را با آن عینک ها و روی قولته اش یک قران هم نمی خرد که حتی به درد مطالعات طبی بخورد، ولی به عنوان فرد مسوول سیاسی یک جامعه است که با پکس دالر پاری معامله سرنوشت ملی و سیاسی جامعه اش را انجام می دهد. هر مسوول سیاسی مسئول در شرایط کنونی، دلال سرنوشت ملی و سیاسی جامعه است؛ این را هیچ کسی انکار کرده نمی تواند.

مقاومت ملی جامعه در غرب کابل تا آن زمان سقوط نمی کند که آخرین مرمی دیپوی مقاومت خلاص می شود و مادر رهبر شهید این مقاومت، پول چای خشک فاحشه

فرزند خویش را ندارد؛ ولی چطور است که مسوولین دیگر هر کدام قصر سپید آباد می کنند و حتی برادران شان صاحب فابریکه های میلیون دالری در تهران می شوند؟ کسی که معامله با سرنوشت مردم نمی کند، مرگ فقیرانه اش آنگنان است؛ ولی کسی که معامله با سرنوشت مردم می کند، زنده گی قارونی و فرعونیش اینچنین است؛ هر تفکری که منوط به یک نظام باشد، اشتباه این تفکر پیامد اجتماعی دارد. این حرف بدین معناست که در جریان رهبری جوامع برای به دست آوردن حق تعیین سرنوشت ملی و سیاسی، صرف تفکر رهبران است که ضامن پیروزی و یا شکست جوامع می باشد. رهبری که به "رهبر تاریخ" جوامع تبدیل می شود، بر اساس همان تفکر

انحراف عمل جبران پذیر است؛ ولی عملی که برای ثبوت تفکری به راه افتاده باشد، این عمل جبران ناپذیر است. تفکری که بر سینه حاجی احمدی شلیک کند، ولی سید فاضل را در آغوش بگیرد، این تفکر تمام افکاری را نابود خواهد کرد که این پیوند نامیمون را تحت سوال قرار می دهند.

خویش است که اولاً جامعه را با این تفکر خویش آگاه می سازد و بعداً با همین تفکر برای جامعه اهداف سیاسی و ملی تعیین می کند. این نظر را اگر اندکی وسعت دهیم، اینطور خواهیم گفت که تفکر جوامع است که باعث نهضت و یا اسارت جوامع می شود. "رهبر شهید" وقتی خیانت اشرافیت مذهبی تشیع درباری را افشا می کند، بر اساس آن تفکر نوینی است که بارقه آن در شب اول قتل عام جامعه در افشار آغاز می گردد. درک از خسرومت نژادی تشیع درباری و فاشیسم رانی- مسعود است که بالاخره فکر "د افغانستان شعارها مذهبی اند، اما عملکردها نژادی" از ذهن "رهبر تاریخ" جامعه جاری می شود.

و اما وقتی در روز سوم شهادت همین "رهبر تاریخ"، محقق برای خاپنینی که اعمال آنان باعث تغییر تفکر در صد و پنجاه ساله ما شده است، نامه می نویسد و آنها را دعوت به شهر مزار می نماید، از عقب کدام تفکر است؟ دریافت همین تفکر است که خط انحراف را در نظام کنونی سیاسی بر ملا می سازد. بحث روی اعمال و معامله گری های افراد این نظام، صرفاً باید به مثابه دلایل عینی برای ثبوت آن تفکری باشد که امروز رهبری کننده این نظام سیاسی است؛ چون جامعه همین اکنون نیز با تمام صداقت خویش اعمال سیاسی این نظام را می پذیرد و شاید برای تصامیم سیاسی این نظام حاضر به دادن قربانی نیز شود؛ ولی بررسی تفکر این نظام است که پیروزی و شکست جامعه را در معادلات کنونی سیاسی بر ملا خواهد ساخت. گیریم که امروز این نظام آتقدر بر ناخن افکار جامعه فشار بیاورد که به خاطر سرنوشت ملی و سیاسی خویش، در برابر تمام اعمال و تصامیم این نظام سکوت کند و این سکوت را بهترین مصلحت سیاسی نظام نیز بداند؛ ولی هیچکسی ضمانت کرده نمی تواند که در فردای شکست فاحش این نظام، جامعه خط انحراف تفکر این نظام را بررسی نکند.

اگر رهبری می آید و با تفکر خویش جامعه را آهسته قیام آزادبخش می نماید، این بدان مفهوم است که اگر کسی دیگری اعتماد جامعه را به عنوان "رهبر" به دست می آورد، این "رهبر" نیز با تفکر خویش جامعه را از قله رفیع پیروزی ملی و سیاسی به اعماق شکست ملی و سیاسی

کشاند می تواند. و درست از همین جاست که اهمیت مسأله رهبری در جامعه بروز می کند؛ یعنی رهبری اگر اهمیتی دارد، به خاطر همان تفکر رهبر است که بر مبنای آن جامعه دست به قیام می زند. یکبار است که تفکر رهبر، جامعه را تا سرحد

پیروزی و نهضت رهبری می کند و رهبر آن به "رهبر تاریخ" جامعه تبدیل می شود و یکبار دیگر است که تفکر رهبر، جامعه را به بهرامه های گوناگون سیاسی و اجتماعی می کشاند که جز گمراهی و روحیه تسلیم پذیری، دیگر هیچ دست آوردی برای جامعه ندارد و بعد از همین مرحله رهبری است که انحراف در خط تفکر "رهبران تاریخ" قابل درک می گردد.

بررسی تفکر نظام های سیاسی بر اساس پالیسی ها و اقدامات عملی این نظام ها میسر می گردد. نتیجه عمل هر نظام سیاسی مطابق به خواست فکری این نظام است. نظامی که آشتی پذیر با اکبری و سید فاضل و ربانی و سید علی جاوید باشد، تحمل این نظام باید همچون آقای محقق اعلامیه پخش کند و با صراحت بگوید که انسان خجالت می کشد که بگوید نشریه "امروزما" از حزب وحدت است؛ "امروزما" چه کار کرده است به غیر از اینکه رازها و سیاست های تاریخی اشرافیت مذهبی تشیع درباری را افشا کرده است و دقیقاً به اثبات رسانیده است که مذهب دربار، دستیار صديق سياست دربار برای نابودی هويت های ملی، سیاسی و اجتماعی جامعه هزاره بوده است؟ نظام سیاسی که از لحاظ تفکر نتواند این واقعیت را هضم کند، طبیعی است که باید "امروزما" و "عصری برای عدالت" را مایه نگرانی و خیانت به "پاورهای ناب مذهبی و دینی" تلقی نماید و سید محمد سجادی و سید عباس حکیمی جشن ده خاك سپاه نشاندن "امروزما" را از تهران تا میانجیل تحویل کنند!

دیدگاه خلص من در مورد "خط خون تاریخ" و انحراف در این خط چنین است؛ ولی برای آنکه پاسخ مقتنع برای هر دو بخش عنوان این سمینار داده باشم، می خواهم تحلیل خط انحراف در خط خون "رهبر تاریخ" جامعه خویش را با فاکت های عینی بررسی کنیم. این بررسی به اثبات می رساند که چگونه از عقب تفکر مشخص کارهایی صورت گرفته است که نتایج مشخص، مطابق به خواست نظام را نیز مساعد ساخته است.

اگر فاکت های عینی و پالیسی های تطبیق شده نتوانند تفکر حاکم بر نظام را به اثبات برسانند، بدون تردید که ادعای انحراف در خط تفکر "رهبران تاریخ" ادعای غلط و ناقص است. وظیفه يك عالم، ایجاد جبهه گیری سیاسی و نظامی نیست، مشخص کردن و تشریح نمودن تفکر نظام حاکم بر جامعه است؛ چون جوامع در طول تاریخ بنا بر هماهنگی آرمان و تفکر خویش با تفکر نظام های سیاسی است که با این نظام ها آشتی می کنند. پگانه رسالت عالم را تشریح نمودن تفکر نظام ها تشکیل می دهد؛ این تشریح در واقع بر ملا ساختن ماهیت نظام های سیاسی نیز است. این رسالت در طول تاریخ بشر، به دوش متفکرین نهاده شده است و اگر به کار هر متفکر نگاه شود، به غیر از تشریح مفکوره حاکم بر عصر خویش دیگر هیچ کاری نکرده است. دشمنی نظام های خائن با متفکرین، به علت همین رسالت متفکرین است که چون "خرمگس" خراب خوش نظام و جامعه تحت انتقادش

تصفیه کادر های متعهد از درون نظام های سیاسی به علت خصومت فزینگی با این کادر ها نبوده است و عملاً دیده شده است که وقتی این کادرها از درون نظام رانده شده اند، دیگر کسی بدانها کاری نداشته است؛ این تصفیه به علت مخالفت با تفکری بوده است که آن تفکر، تفکر حاکم بر نظام را تحت سوال قرار می داده است.

را آشفته می سازند و به هر طریق ممکن به حلاجی تفکری می پردازند که با آن تفکر، جامعه را گول زده اند و با انتقاد فکری جامعه، مواد خام اجتماعی برای بازار و معاملات سیاسی و مذهبی خویش مهیا ساخته اند.

این رسالت متفکرین بازگو کننده واقعیت دیگری نیز است و آن اینکه متفکرین تنها دشمن تفکر نظام اند، نه دشمن افراد نظام. تنها

دشمنی با تفکر نظام، بیانگر این حرف است که با تغییر تفکر نظام، متفکر دیگر مشکلی با نظام ندارد. وقتی انتقاد می گردد که چرا رسول طالب بعد از دزدی آشکار و معلوم الحالش بازهم شامل شورای مرکزی حزب وحدت اسلامی می شود، این حرف به مفهوم دشمنی فردی با شخص آقای طالب نیست، بلکه مخالفت با آن فکر یا مفکوره نظام است که اندکترین حساسیت در برابر خیانت و دزدی ندارد. به همین ترتیب مخالفت شدید با حضور سید محمد سجادی، سید فاضل (نطاق رادپوری مشهد)، سید علا، سید مصعب، توحیدی و دیگر چهره های دوست تشیع دریاری (و جواسیس آشکار سازمان اطلاعات ایران) در جوار مراکز سیاسی رهبری کننده جامعه به مفهوم دشمنی با آن منطق و تفکر است که کوچکترین حساسیت در برابر خائنین و دشمنان معلوم الحال سرنوشت ملی و سیاسی جامعه ندارد. اینجا حرف بر سر

اینست که ترکیب سیاسی افراد يك نظام، مطابق به تفکر حاکم بر نظام است. رسالت متفکرین، دشمنی با تفکر نظام است، نه با افراد نظام. سید محمد سجادی تا زمانی مورد دشمنی قرار می گیرد که عضو و مهره قابل اعتماد نظام است، و فردا وقتی دوباره بر گردد تا تحصیلاتش را به اقام برساند، مثل گذشته کسی بدو

کاری نخواهد داشت؛ الا اینکه جامعه تصفیه حساب خویش را باخائنین ملی خویش کند که این کار بازهم مسوولیت خود جامعه است، نه مسوولیت متفکرین جامعه.

تجربه سیاسی بنده به خصوص در بیست سال اخیر اینست که هر نظام سیاسی و یا هر حزب سیاسی (چه کمونیستی چه اسلامیستی)، متعهد ترین شخصیت های خویش را از درون نظام خویش طرد کرده است. تصفیه کادر های متعهد از درون نظام های سیاسی به علت خصومت فزینگی با این کادر ها نبوده است و عملاً دیده شده است که وقتی این کادر ها از درون نظام رانده شده اند، دیگر کسی بدانها کاری نداشته است؛ این تصفیه به علت مخالفت با تفکری بوده است که آن تفکر، تفکر حاکم بر نظام را تحت سوال قرار می داده است.

امروز همه شاهدیم که بهتان "عقده ای شدن" یکی از دلایل موجه برای مقابله با تفکرات اشخاصی است که چون "خرمگس"، خواب نظام را از درون آشفته می سازند. برای اینکه تفکر نظام را از حمله مصون نگه دارند و برای آنکه جلوه آگاه شدن مردم از تفکر ضد مردمی حاکم بر نظام را بگیرند، اتهام "عقده ای شدن" پگانه اتهامی بوده است که با آن تفکر شخصیت های رانده شده را کوچک جلوه می دهند. آقای رسول طالب، مبلغ شصت و دو هزار قرض مطبوعه و پول پست نشریه را بعد از انحلال ماهنامه "امروزما" بدین دلیل نمی پردازد که شورای نویسنده گان حق نداشته است که برای حرف های خودش پول حزب وحدت را مصرف کند. ملاحظه گردد که تا آخرین شماره "امروزما" اسم حزب وحدت اسلامی در پیشانی این نشریه درج است؛ ولی چرا آقای رسول طالب، این دلیل را می آورد که در این

نشریه از پول حزب وحدت اسلامی، نظریات شخصی شورای نویسنده گان به چاپ رسیده است؟ بلی، این حرف آقای طالب به يك دلیل صحت دارد که شورای نویسنده گان تا آخرین لحظه بر ضد خیانت جمهوری اسلامی ایران می نوشت و بعد از مقاله "رادپو مشهد یا رادپو کابل؟" بود که پاداش تمام صداقت این شورا برای پخش آرمان تاریخی جامعه به خاطر حق تعیین سرنوشت ملی و سیاسی جامعه با "پدر لعنتی" آقای خلیلی ادا شد! اگر این شورا "عقده ای" می بود، ناممکن بود که در شماره اول "عصری برای عدالت" بازهم مقام معظم رهبری آقای خلیلی را در حزب وحدت اسلامی به رسمیت می شناخت که اگر این کار را نمی کرد، حد اقل بازهم دشمنی آقای حاجی محمد محقق در برابر "عصری برای عدالت" بر انگیزخته نمی شد؛ مثل آنکه حمایت همه جانبه "امروزما" از آقای خلیلی، علت اساسی دشمنی آقای محقق در برابر "امروزما" بود!

این حرف بدین مفهوم است که حتی نحوه تلقی از انتقادات و تفکرات دیگران، بر اساس تفکر نظام است؛ و تفکر نظام است که حدود منافع نظام را تعیین می کند.

ملاحظه می فرماییم که آقای رسول طالب بدین علت ادای قرض حزب وحدت اسلامی را به گردن شورای نویسنده گان می اندازد که تفکر "امروزما" را از حزب وحدت اسلامی نمی داند؛ و به همین ترتیب آقای خلیلی بدین علت "پدر لعنتی" را نثار شورای

نویسنده گان می کند که تفکر دشمنی این شورا را با جمهوری اسلامی ایران، بعد از حضور مجدد دوستانه این جمهوری در بامیان خلاف تفکر نظام می بیند و این تفکر دشمنی "شورا" با جمهوری اسلامی ایران چقدر اعصاب آقای خلیلی را خسته ساخته باشد که بالاخره، دستمزد آنهمه صداقت و خدمت "شورا" را در دشوار ترین مرحله مسوولیت سیاسی ایشان، با "پدر لعنتی" ادا کردند؟! آقای خلیلی دشمن افراد "شورا" بود؟ نه! آقای رسول طالب دشمن اعضای "شورا" بود؟ نه! الا اینکه بگوئیم که دشمنی درونی هر نظام بر اساس تضاد فکری است.

فردا اگر تفکری بر این نظام حاکم شود که جمهوری اسلامی ایران را دشمن اعلان دارد و سید محمد سجادی و دیگر جواسیس این جمهوری بار دیگر از صلاحیت های کنونی سیاسی خویش سبکدوش شوند، درون این نظام بازهم مستعد پذیرش تفکرات ضد جمهوری اسلامی ایران خواهد بود. تا شورای نویسنده گان به علت مخالفت برگشت ناپذیر خود با جمهوری اسلامی ایران دفع نمی شد و بر عکس، برای جلب اعتماد این جمهوری جواسیس معلوم الحال آن در جوار رهبری حزب جذب نمی گردیدند، ناممکن بود که تفکر جدید نظام به صورت آرام و دلخواه به تطبیق پالیسی های خویش در درون جامعه می پرداخت.

سید محمد سجادی وقتی جوار "رهبر شهید" را ترک گفت، بعد از افشای تفکرش بود که پیشنهاد "شورای سادات" را مبنی بر به رسمیت شناختن مرجعیت مذهبی سید علی بهشتی از طرف "رهبر شهید" انتقال داد و مژدگر شد که "شورای سادات" در بدل پذیرش مرجعیت مذهبی سید علی بهشتی، حمایت عام و تام خویش را از

رهبری سیاسی "رهبر شهید" اعلان خواهد داشت.

رد این پیشنهاد از جانب "رهبر شهید" به مفهوم رد تفکری بود که حمایت سیاسی از "رهبر شهید" را منوط به باج دادن مذهبی برای "شورای سادات" می دانست. بعد از قیام ۲۳ سنبله، وقتی تمام جبهات سیاسی، نظامی، فرهنگی، مذهبی و اجتماعی جامعه با اشرافیت مذهبی تشیع درباری مجزا می شود و وقتی سید ظاهر محقق حتی اموال پورسته های مستقر در کوه پغمان را بین هزاره و شیعیان درباری تقسیم می کند، دیگر ناممکن است که سید علا رحمتی بتواند در کنار رهبر سیاسی جامعه باقی بماند. در فضایی که سید محمد سجادی ها و سید علا ها مجبور به ترک کنار رهبری جامعه شوند، ناممکن است که اشخاصی چون شفیق بیابند و سید ظاهر محقق را یار صدیق "رهبر شهید" خطاب کنند که تا آخرین لحظه حیات در کنار مراد خود ("رهبر شهید") بود و بعد از مرگ نیز در کنار او خفت و این سند وفاداری و صداقت وی نسبت به رهبر شهید است!!

دوستان همه می دانند که تا سید محمد های سجادی در رأس مسولیت فرهنگی جامعه هزاره قرار داشته باشند، آیا این جامعه حق ندارد که بعد از تأسیس "شورای نویسنده گان" انگشت تمجب به دهن بگیرد که اینهمه مغز متفکر از کجا شد؟! بگذارید بگویم که یکی از برکت های رهبریت صدیق سیاسی جامعه، از زیر خاک برون شدن ذخایر معنوی جوامع است. بعد از آنکه تفکری بر حزب وحدت اسلامی حاکم می شود که این شورا را با "پدر لعنتی" مرخص کند و سید محمد سجادی و سید ظاهر محقق پاران صدیق "رهبر شهید" در سطح جراید و مطبوعات اعلان شوند؛ آیا طبیعی نیست که افراد این شورا بار دیگر آنقدر مورد خصومت و بهتان از قبیل نوکر آی اس آی پاکستان و "طالبان" و غیره قرار گیرند که ناگزیر شوند بار دیگر زیر خاک درون شوند تا حد اقل موجودیت خویش را حفظ کنند و این ضرب المثل را جنبه عملی دهند که "داشته آید به کار، هر چند که باشد زهر مار"!!

دوستان دقت کنند که وقتی تفکری بر یک نظام حاکم می شود، باید تمام بدنه نظام هماهنگ با تفکر جدید شود. تفکر مقاومت ملی غرب کابل نه تنها باعث برملا شدن کارنامه تاریخی خیانت شیعیان درباری در برابر سرزشت ملی و سیاسی جامعه هزاره گردید، بلکه بالاخره جمهوری اسلامی ایران نیز با دسایس خود در برابر این جبهه مقاومت ملی و با صدور فتوای مرگ پیشوای این جبهه، دشمنی علنی خود را با تفکری اعلان داشت که به غیر از منافع ملی و سیاسی جامعه و ملت افغانستان، به چیز دیگری نمی اندیشید. وقتی جمهوری اسلامی ایران با جبهه مقاومت ملی جامعه هزاره دشمن می شود، باید تمام بدنه این نظام از مفکوره دشمنی در برابر این جبهه مقاومت ملی ما برخوردار گردد. باید فراکسیون سیاسی شیعیان غیر هزاره به وجود آید و برود در جوار فاشیسم سیاسی و اجتماعی احمد شاه مسعود و رانی قرار بگیرد، باید تمام جراید و دفاتر سیاسی حزب

وحدت در سرتاسر جمهوری اسلامی ایران ساقط و مسدود گردند، باید تانکست ها و کلاشینکوف های دو قبضه ای جمهوری اسلامی ایران به خدمت لشکر نظامی شیعیان درباری و فاشیسم رانی- مسعود قرار گیرند، باید فتوای مذهبی سید علی خامنه ای برای حمایت سیاسی از "فراکسیون اکبری" صادر شود تا از لحاظ سیاسی و روانی عقب جبهه جامعه هزاره را فلج کند و وقتی تمام نظام جمهوری اسلامی ایران در دشمنی با جبهه مقاومت ملی و سیاسی جامعه هزاره عیار می شود، آیا جواسیس این جمهوری چون سید محمد سجادی و سید علا رحمتی و سید فاضل می توانند که در کنار رهبری این جبهه مقاومت ملی باقی بمانند؟ و همه شاهدیم که چگونه قرار کردند و رفتند؛ ولی سوال اینجاست که چرا اینها دوباره برگشتند؟ آیا بر اساس تفکر نظام نبود که استعداد در آغوش گرفتاری این جواسیس را داشت؟ اولین قربانی در اولین هفته دوستی مجدد با جمهوری اسلامی ایران، "امروزما" و شورای نویسنده گان آن بود؛ در نظامی که بار دیگر آماده استقبال از سید محمد سجادی باشد و در نظامی که تمام اعلامیه ها و بیانیه های رهبران نظام به دست سید فاضل (نظاق) و سید محمد سجادی نوشته شود، روشن است که حتی در روز جشن و سرور سالگرد تأسیس حزب، لمن و نفرین نثار شورای نویسنده گان "عصری برای عدالت" می شود؛ وقتی جمهوری اسلامی ایران بار دیگر اجازه چاپ "هفته نامه وحدت" را می دهد، این هفته نامه باید پیهم و بدون کوچکترین تردید، اعلامیه های رسمی آقای محقق را به چاپ برساند و شورای نویسنده گان "عصری برای عدالت" را دشمن دین و مذهب اعلان دارد. هر موضعگیری، وقتی از طریق نشریه و یا بلندگوی مطبوعاتی یک حزب به چاپ می رسد، هر سخن آن بیانگر تفکر تمام بدنه نظام آن است. وقتی آقای خلیلی به خاطر چاپ شدن مقاله "رادیو مشهد یا رادیو کابل؟" پدر شورای نویسنده گان را لعنت می کند، این حرف بیانگر آن است که چرا شورای نویسنده گان بر اساس تفکر دشمنی خود با جمهوری اسلامی ایران، دوستی مجدد حزب را با جمهوری اسلامی ایران خشنه دار می سازد.

"هفته نامه" جدید اگر پخش کننده موضع دشمنی رسمی حزب وحدت در برابر شورای نویسنده گان "عصری برای عدالت" نباشد، ناممکن است که جمهوری اسلامی ایران با پول خویش این هفته نامه را مجدداً به چاپ برساند. اینجا ملاحظه گردد که چرا هفته نامه حزب وحدت آغازگر دشمنی رسمی با "عصری برای عدالت" یا آن نشریه ای می گردد که با وجود

شنیدن "پدر لعنتی" از جانب آقای خلیلی، بازهم در اولین شماره خود و برای اولین بار آقای خلیلی را احترامانه "مقام معظم رهبری حزب وحدت اسلامی" خطاب می کند؟ بگذارید که بدینوسیله این سوال را برای هر فرد جامعه هزاره مطرح کنم که چرا هفته

نامه ایران، آغاز به موضعگیری رسمی در برابر کسانی می کند که مثل هر فرد جامعه، احترام رهبری سیاسی جامعه را نه تنها خودش به عمل آورده، بلکه احترام و تقویت این رهبری را از هر فرد جامعه نیز توقع کرده است؟

نقش عظیم رهبران تاریخ در ویران کردن تفکراتی است که گاهی به طور ناخواسته به تفکر نظام تبدیل می شوند. مبارزه در برابر تفکرات حاکم کار هر فرد معمولی نیست و مبارزه پیروزمند برای نابودی تفکرات حاکم بر نظام ها، کار "رهبران تاریخ" است که در طول تاریخ مبارزات بشر، استثنایی تلقی می شوند.

جواب من اینست که وقتی تفکری بر یک نظام حاکم می شود، باید این تفکر تمام بدنه نظام را مطابق به منافع خویش عیار سازد. نظامی که تحمل "امروز ما" را نداشته باشد و شورای نویسنده گان آن را سید محمد سجادی در حرم رهبری این نظام "شورای شیاطین" لقب دهد، این نظام باید به طور طبیعی در برابر "عصری برای عدالت" نیز اعلامیه صادر کند و این اعلامیه را از طریق بلند گویای رسمی خویش نیز به چاپ رساند.

با اطمینان می توانم بگویم که اگر نظام کنونی بار دیگر آستان تفکری گردد که منافع ملی و سیاسی جامعه هزاره را حتی به قیمت شهادت رهبر آن فدای منافع و خواستهای جمهوری اسلامی ایران نکند، این نظام بار دیگر به طور طبیعی سید محمد های سجادی را دفع نموده و بار دیگر "عصری برای عدالت" را چون صمیمی ترین دوست در کنار خویش خواهد داشت؛ ولو این شورا به کار خویش مستقلانه ادامه دهد و حتی انتقادات شدید از موضعگیری های سیاسی و اجتماعی این نظام نیز کند؛ چون در اینصورت این نظام انتقاد را منافی تفکر خویش نمی بیند، بلکه آن را وسیله راه پایی برای پالیسی سالم سیاسی خود قبول می کند.

این حرف بدین مفهوم است که حتی نحوه تلقی از انتقادات و تفکرات دیگران، بر اساس تفکر نظام است؛ و تفکر نظام است که حدود منافع نظام را تعیین می کند.

فکر می کنم که پیامد سیاسی و فرهنگی در آغوش گرفتن مجدد چهره های دوست تشیع دیراری چیز تازه ای نباشد که آن را در اینجا مطرح کنم؛ ولی نکته تازه

ای را که می خواهم در توضیح این مسأله بیان دارم، نقش عظیم رهبران تاریخ در ویران کردن تفکراتی است که گاهی به طور ناخواسته به تفکر نظام تبدیل می شوند. مبارزه در برابر تفکرات حاکم کار هر فرد معمولی نیست و مبارزه پیروزمند برای نابودی تفکرات حاکم

بر نظام ها، کار "رهبران تاریخ" است که در طول تاریخ مبارزات بشر، استثنایی تلقی می شوند. اگر خط تفکر "رهبران تاریخ" را می خواهیم به درستی درک کنیم، باید اولاً تفکری را درک کنیم که "رهبران تاریخ" در مبارزه با این تفکرات پیروز شده اند و از بطن تفکر نظام سر برون کرده اند و بار دیگر تازه ترین تفکری را بر این نظام حاکم ساخته اند که بعد از شهادت شان، این تفکر نو، به عنوان "خط تفکر رهبران تاریخ" باقی مانده است.

من دوست دارم که "رهبر شهید" را یک تفکر ببینم؛ تفکری که حد اقل محکم ترین و نیرومندترین تفکر صد ساله حاکم بر ذهن جامعه را درهم شکست و از جوار سید فاضل ها و محسنی و اکبری و محقق ها، خط فکری و سیاسی را برای تاریخ ما به میراث گذاشت که با گذشت هر روز و با ختم هر حادثه، دشمنان تاریخی سرنوشت ملی و سیاسی جامعه هزاره بیشتر از پیش محکوم به شکست می شوند. اکنون بانی این تفکر نیست و سید عباس حکیمی

با اشاره به جسد این "رهبر تاریخ" با طعنه اعلان داشت که «این خط به پائینش رسید» و حاجی محمد محقق، عملاً دشمنان تاریخی این خط را بر سر مرقد پیشوای آن برد؛ ولی امروز ناظریم که تفکر نو پیروز شده است و با خاک انداختن بر تفکرات نوین پیروز، هیچ خط فکری کهنه نتوانسته است که حیات خویش را حفظ کند. بت ها که شکستند و رب ها که خورد شدند، رب العالمین حقانیت می یابد و «لا اله الا الله» به کلمه توحید بشر تبدیل می شود. من در پهلوی نظریات آقای ارزگانی در مورد مقوله تکامل فکر بشر، این نظر را علاوه می کنم که وقتی بت ها می شکستند، در حقیقت تفکر بشر می شکند و تفکری که یکبار پوچی آن به اثبات رسید، دیگر اگر حاجی محمد محقق خودش را دوباره نیز کند، کسی نمی تواند جلو حقانیت تفکر نوین جوامع بشری را بگیرد. این یک نوع از قانونگذاری تکامل فکری بشر است.

اگر "رهبران تاریخ" عظمتی دارند و اگر "رهبران تاریخ" ستاره گان روشنی در آسمان تفکر بشر اند، به خاطر مبارزه پیروزمند شان در برابر تفکرات منحطی است که پیامد تمام این تفکرات، به زانو در آوردن انسان در برابر بت های مختلف است. فرق نمی کند که از متن اسلام و از متن رسالت خونین کربلا، اشرافیت مذهبی سید عباس های حکیمی بیرون شود و به جای بت های کعبه، دست اشراف زاده گان مذهبی بوسیده شود؛ اگر مردی می آید و این تفکر منحط شرک آلود را در اوج اقتدار و سر فرازی آن نابود می کند، این مرد از جمله "رهبران تاریخ" بشر است که در یک کنج دنیا، جامعه اسیر بت پرستی اشرافیت مذهبی را با تفکر نو در راه راست رستاخیز نجات مذهبی، ملی و سیاسی رهنمایی می کند. می خواهم از دوست و دشمن بپرسم که آیا مزاری همین "رهبر تاریخ" نبود که برای اولین بار تفکر نظام اختاپوئی شرک مذهبی اشرافیت تشیع دیراری را در هم شکست و جامعه

اگر "رهبران تاریخ" عظمتی دارند و اگر "رهبران تاریخ" ستاره گان روشنی در آسمان تفکر بشر اند، به خاطر مبارزه پیروزمند شان در برابر تفکرات منحطی است که پیامد تمام این تفکرات، به زانو در آوردن انسان در برابر بت های مختلف است.

را با هدیه تفکر نوین در مسیر داعیه حق تعیین سرنوشت ملی و خودارادیت سیاسی رهبری کرد؟

تقدیر رهبران تاریخ اینست که هر دشمن عدالت، دشمن آنان است، و هیچ فرقی نمی کند که دشمنان در بین خود هزاران فرد یکدیگر را نابود کنند؛ ولی وقتی همین دشمنان در برابر "رهبران تاریخ" قرار می گیرند، خیلی ها زود با هم متحد می شوند. بارزترین وجه مرگ "رهبر شهید تاریخ" ما، همان شهادت وی به دست "طالبان" است؛ این گروه، امروز جنگ خویش را در برابر فاشیسم شورای نظام "جهاد" اعلان می دارد، ولی رهبر مقاومت برحق ملی جامعه ما را در برابر شورای نظام و حامی خارجی آن، جمهوری اسلامی ایران، به کدام جرم تیرباران می کند؛ اینجا باز هم سوال دشمنی با تفکر "رهبران تاریخ" مطرح است؛ و باز هم این مسأله مطرح است که تفکر هر نظام بر اساس منافع آن نظام عمل می کند. برای اینکه از میث اصلی برون نشوم و همچنان برای اینکه وقت

سایر دوستان را نگیرم، می خواهم به طور اجمالی بدین نکته اشاره کنم که چهره های دوست تشیع درباری، یگانه مظاهر انحراف در خط تفکر "رهبر تاریخ" جامعه اند؛ چون این چهره ها صدیق ترین حامیان خط فکری منحط گذشته اند که هنوز هم از طریق "جامعه تشیع"، جامعه هزاره را هویت زدایی ملی و سیاسی می نمایند. کسانی که تا کنون نمی خواهند این واقعیت را بپذیرند و با کسانی که این واقعیت را می دانند ولی نمی توانند جوار چهره های دوست تشیع درباری را ترک گویند، دو عامل درونی انحراف در خط تفکر "رهبر تاریخ" جامعه اند. به نظر من، مصلحت سیاسی هیچگاهی دلیل مقنع برای توجیه انحراف از خط تفکر "رهبر شهید تاریخ" جامعه شده نمی تواند؛ چون خود "رهبر تاریخ"، برای احترام نکردن همین مصلحت ها بود که تا سرحد شهادت استقامت کرد و نخواست که به خاطر مصلحت سیاسی چند فرد، خط تفکر رهاییبخش نوین جامعه، در بطن خویش آستان نطفه انحراف شود. مصلحت های سیاسی که نتیجه آنها پذیرفتن سید محمد سجادی باشد، این مصلحت ها بالاخره موضعگیری های سیاسی را به وجود خواهند آورد که دست آورد آن جز حمایت سیاسی از فاشیستان تشنه به خون شورای نظام و جمعیت اسلامی و نجات تمام خائنین ملی تشیع درباری چیز دیگری نخواهد بود، و به یاد داشته باشیم که بر سر عقل آمدن های سیاسی بعد از باخت های کمرشکن، در طول تاریخ به مثابه حنای بعد از عید محاسبه شده اند؛ چون یکبار دیگر عرض می نمایم که پیامد هر فکر و عمل نظام، تأثیر مثبت یا منفی بر سرنوشت اجتماعی جوامع دارد؛ این فرق نمی کند که تصمیم گیرنده یک فرد باشد یا یک جمع از افراد؛ چون تصمیم فردی در یک نظام همیشه به شکل عکس العمل و اقدام جمعی نظام مطرح می شود. آقای حاجی محمد محقق وقتی جرأت این را می یابد که خائنین ملی و قاتلان هزاران انسان جامعه را در آغوش بگیرد، این جرأت وی به خاطر حاکم شدن تفکری بر نظام است که احترام مصلحت های جمهوری اسلامی ایران، بارزترین شاخصه اخلاقی و سیاسی آن است. برای اینکه حاجی محمد محقق مَهار زده شود، باید همان تفکری بر نظام حاکم شود که تعقیب کننده صدیق خط تفکر "رهبر شهید" باشد؛

باید ضابطه های فکری بر این نظام حاکم شود که قصر سپید محقق را چون غده سرطان در حیثیت و شرف سیاسی و مذهبی خویش احساس کند.

دوستان عزیز،

یقین دارم که در دومین سالروز شهادت "رهبر تاریخ" هر فرد جامعه به گونه ای برای "رهبر تاریخ" خویش خواهد اندیشید و هر کس با توجه به عمق درک خویش با خط تفکر "رهبر شهید تاریخ"

تجدید میثاق خواهد کرد. یقین دارم که پیام حاجی محمد محقق برای دومین سالگرد شهادت "رهبر تاریخ" جامعه باز هم با دستان سید فاضل (نطاق رادیو مشهد) نوشته خواهد شد و سید محمد سجادی

اگر در جوار رهبری باقی بماند بازهم قلمفرسای پیام مقام معظم رهبری حزب وحدت اسلامی برای تحلیل از این شهادت خواهد بود، و یقین دارم که دوستان حاضر در این سمینار نیز هر کدام با دیدگاه خاص خویش، عظمت "رهبر شهید تاریخ" جامعه را تحلیل خواهند نمود؛ ولی آنچه من می خواهم به عنوان آخرین بخش از سخنان خویش مطرح کنم، اینست که من، هستی این شورا را مدیون "رهبر شهید تاریخ" جامعه می دانم. ما وجود داشتیم و هر کدام در یک گوشه ای از جهان از درد بر خوردم می پیچیدیم؛ ولی نظام سیاسی حاکم بر جامعه فرصت این را به دست مان نمی داد که در یک جمع مشترک و از عقب یک بلندگوی واحد نظریات مان را برون سازیم. ما بودیم، ولی هستی فکری و اجتماعی ما آنقدر موهوم بود که اکنون آقای محسنی، بدون کوچکترین تردید می نویسد که مقالات ما را امریکایی ها می نویسند! یعنی هنوز هم باور ندارند که در متن جامعه هزاره چه ذخایر معنوی وجود داشته است.

از همین جااست که عظمت "رهبران تاریخ" جامعه درک می گردد که در پهلوی تمام دست آوردهای خویش، طلسم کشف ذخایر معنوی جامعه را نیز دارند. می خواهم از تمام دوستان تقاضا کنم که اگر تجدید میثاق با خط تفکر "رهبر شهید تاریخ" می بینند، این میثاق باید بازهم حفظ حیات شورای نویسنده گان و "عصری برای عدالت" باشد. نگذاریم که پیروزی محافظه کاران حاکم کنونی، یکبار دیگر باعث گشامی و دفن ذخایر معنوی جامعه شود و یکبار دیگر متن این جامعه به آن کویر خشک بی تفکری تبدیل گردد که جز گرگان پوست تکیده، کسی دیگری قابلیت زیست در آن را نداشته باشد.

تفکر منحط، نظام منحط می سازد و نظام منحط، دشمن تفکر و تمام ذخایر معنوی جوامع بوده است. نه تنها نگذاریم که تفکر نوین "امروزما" در "عصری برای عدالت" ناپرد شود، بلکه "عصری برای عدالت" را نیز باید تا "عصر نوین" رستاخیز ملی و سیاسی جامعه زنده و پر بار نگه داریم.

می خواهم به نمایندگی از تمام دوستان (البته اگر شایسته گی نماینده گی شما را داشته باشم)، در همین روز سپاس بی پایان خویش را از آن فرزند صدیق جامعه اعلام دارم که در فردیت خویش حیات اقتصادی "عصری برای عدالت" را ضمانت می کند. امیدوارم که جامعه روزی دست این فرزند صدیق خویش را صمیمانه بفشارد تا حد اقل برای نسل های آینده به اثبات برسد که صرف اقتصاد فرزندان جامعه و معنویت فرزندان جامعه است که ضامن پیروزی و رسانیدن "عصری برای عدالت" به آرمانهای برحق ملی و سیاسی و اجتماعی آن است.

اکنون بنا بر تقاضای اکید همین فرزند منور خلق است که می خواهد به شکل گشام در خط تعهد فکری و اجتماعی خویش باقی بماند؛ ورته شورای نویسنده گان حاضر است که در اولین فرصت، اسم صاحب

اگر نسل های آینده دینی را به خاطر "عصری برای عدالت" نسل های کنونی احساس کنند، این دین مربوط به همین فرزند منور خلق است؛ چون وی با پول شخصی خود، زمان یک نسل را به خدمت تفکر آن نسل قرار داده است و این کار، اگر کاری از نوع "رهبران تاریخ" نباشد، کاری از نوع "مردان تاریخ" جوامع اند که یک نسل را با تفکر آن برای نسل های آینده به میراث می گذارند.

عشق عمومی

اشك رازی ست

لبخند رازی ست

عشق رازی ست

اشك آن شب لبخند عشقم بود

□

قصه نیستم که بگویم

نغمه نیستم که بخوانی

صدا نیستم که بشنوی

یا چیزی چنان که ببینی

یا چیزی چنان که بدانی...

من درد مشترکم

مرا فریاد کن.

□

درخت با جنگل سخن می گوید

علف با صحرا

ستاره با کهکشان

و من با تو سخن می گویم

نامت را به من بگو

دستت را به من بده

حرقت را به من بگو

قلبت را به من بده

من ریشه های تو را دریافته ام

با لبانت برای همه لب ها سخن گفته ام

و دستهایت با دستان من آشناست

در خلوت روشن با تو گریسته ام

برای خاطر زندگان،

و در گورستان تاریک با تو خوانده ام

زیباترین سرودها را

زیرا که مرده گان این سال

عاشق ترین زندگان بوده اند

□

دستت را به من بده

دست های تو با من آشناست

ای دیر یافته؛ با تو سخن می گویم

پسان ابر که با توفان

پسان علف که با صحرا

پسان باران که با دریا

پسان پرند که با بهار

پسان درخت که با جنگل سخن می گوید

زیرا که من

ریشه های ترا دریافته ام

زیرا که صدای من

با صدای تو آشناست.

امتياز "عصری برای عدالت" را برای جامعه بنویسد. بپایید در این روز سالگرد شهادت "رهبر شهید تاریخ" صمیمانه اعتراف نمایم که حیات میراث "رهبر شهید" را صرف همین فرزند صدیق خلق ضمانت کرده است؛ ورنه پیامد حاکم شدن مجدد تفکر کهنه بر نظام، ریختن خون "امروزما" بود که این امر باز دیگر دفن شدن حضور جمعی مفزهای جامعه را در انزوای فردی شان به دنبال داشت.

اگر نسل های آینده دینی را به خاطر "عصری برای عدالت" نسل های کنونی احساس کنند، این دین مروط به همین فرزند منور خلق است؛ چون وی با پول شخصی خود، زمان يك نسل را به خدمت تفکر آن نسل قرار داده است و این کار، اگر کاری از نوع "رهبران تاریخ" نباشد، کاری از نوع "مردان تاریخ" جوامع اند که يك نسل را با تفکر آن برای نسل های آینده به میراث می گذارند. ما بپاین داریم که نسل های آینده بخش عظیم تفکر نسل ما را از طریق "عصری برای عدالت" درک خواهند کرد و این، دین بزرگ این "مرد تاریخ" جامعه به گردن نسل های کنونی و بعدی جامعه است... و امیدوارم که این نام تا به آخر برای جامعه گننام نماند و جامعه این "مرد تاریخ" خویش را نیز بشناسد.

سخننام به پایان رسیده است؛ ولی صمیمانه اعتراف می کنم که در قلم شوری را احساس می کنم که اگر امید شنیدن تفکر و احساس دیگر دوستان نمی بود، به هیچ قیمت حاضر نمی شدم که این شور تفکر و احساس را از جهت "رهبر شهید تاریخ" بگسمل؛ چون ما اگر به عنوان يك تفکر هستی داریم، از برکت خون آن "رهبر شهید تاریخ" است که امروز می توانیم به گونه ای صحبت کنیم که عنوان آن را "خط خون تاریخ" بگذاریم. این است دین خاص "رهبر شهید تاریخ" بر گردن ما؛ نمی دانم که دوستان چقدر سنگینی این دین را احساس می کنند؛ ولی من وقتی احساس می کنم که این دین به عنوان يك رسالت فکری برای ما مطرح است، خودم را چون ذره ای در برابر دنیایی به وسعت و درازی "خط خون تاریخ" بشر احساس می کنم. این ذره نه آنقدر وزن دارد که جزء "خط خون تاریخ" شود و نه آنقدر عمق دارد که بتواند سنگینی "خط خون تاریخ" را تحمل کند. این است دنیای واقعی من در روز تجلیل شهادت "رهبر شهید تاریخ" ما.

من مجبورم سکوت کنم؛ ولی دوستان نگذارند که شور تفکر و وجودم خاموش شود. بگذارید که امروز باز هم مدیون تفکر و احساس شما باشم؛ چون می دانم که امروز، روز تجلیل "رهبر شهید تاریخ" ماست. اینست دلیلی که دلم می خواهد بگویم؛ ولی تفکر محکم می کند که تجلیل از خون "رهبر تاریخ" نیاز به میثاق خون دارد؛ اگر احساس آنچنان باشد و اندیشه اینچنین حکم کند، بپاین دارم که شکست دایمی از دشمنان خط تفکر "رهبران تاریخ" است.

از خداوند برای همه دوستان استدعای استقامت در این خط را دارم.

تشکراً ■

بشنو از نی چون حکایت می کند

بشنو از نی چون حکایت می کند
کز نیستان تا مرا پیریده اند
سینه خواهم شرحه شرحه از فراق
هر کسی کو دور ماند از اصل خویش
من به هر جمعیتی نالان شدم
هر کسی از ظن خود شد یار من
سر من از ناله من دور نیست
تن ز جان و جان ز تن مستور نیست
آتشست این بانگ نای و نیست باد
آتش عشقت کاندر نی فتاد
نی حریف هر که از یاری برید
همچو نی زهری و تریاقی که دید؟
نی حدیث راه پُر خون می کند
محرم این هوش جز بی هوش نیست
در غم ما روزها بیگانه شد
روزها گر رفت گو رو، باک نیست
هرکه جز ماهی ز آبش سیر شد
در نیابد حال پخته هیچ خام
بند بگسل باش آزاد ای پسر
گر بریزی بحر را در کوزه ای
کوزه چشم حریصان پر نشد
هرکه را جامه ز عشقی چاک شد
شاد باش ای عشق خوش سودای ما
ای دوی نخوت و ناموس ما
جسم خاک از عشق بر افلاک شد
عشق جان طور آمد عاشقا
با لب دمساز خود گر جفتمی
هر که او از همزبانی شد جدا
چونکه گل رفت و گلستان در گذشت

از جدایی ها شکایت می کند
از نفیرم مرد و زن نالیده اند
تا بگویم شرح درد اشتیاق
بازجوید روزگاری وصل خویش
جفت بدحالان و خوش حالان شدم
از درون من نجست اسرار من
لیک چشم و گوش را آن نور نیست
لیک کس را دید جان دستور نیست
هرکه این آتش ندارد نیست باد!
جوشش عشقت کاندر نی فتاد
پرده هایش پرده های ما درید
همچو نی دمساز و مشتاقی که دید؟
قصه های عشق مجنون می کند
مر زبان را مشتری جز گوش نیست
روزها با سوزها همراه شد
تو بمان ای آنک چون تو پاک نیست
هرکه بی روزیست روزش دیر شد
پس سخن کوتاه باید والسلام
چند باشی بند سیم و بند زر
چند گنجد قسمت یک روزه ای
تا صدف قانع نشد پر دُر نشد
او ز حرص و جمله عیبی پاک شد
ای طبیب جمله علت های ما
ای تو افلاطون و جالینوس ما
کوه در رقص آمد و چالاک شد
طور مست و خُر موسی صاعقا
همچو نی من گفتمی ها گفتمی
بی زبان شد گرچه دارد صد نوا
نشوی زان پس ز بلبل سرگذشت!



اقناع مذهبی ما

بگذارید بگویم که صرف اقناع مذهبی جامعه هزاره بوده است که با منطق خود جامعه، هویت های ملی، سیاسی و اجتماعی جامعه را نابود کرده اند.

دوستان همسرنوشت،

خیلی ها احساس مسرت می کنم که باز هم مقابل هم قرار داریم و باز هم آمده ایم که از بار امانت سنگینی که بر عهده داریم، حرف بزنیم و باز در این خلوت دور از میهن از سرنوشتی سخن گوئیم که دیگران می خواهند برایمان بد رقم ترسیم کنند و ما تلاش داریم که تصویر انسانی جامعه خویش را بیشتر از هر جنبه دیگر سرنوشت خویش بزرگ سازیم؛ چون جنگ کنونی ما در واقع جنگ تعیین سرنوشت انسانی جامعه نیز است.

در اینجا وقتی "جامعه" می گویم، دقت شود که "مذهب" نمی گویم و تراژدی بزرگ برای ما اینست که ضابطه های مذهب درباری، زولانه های را بر تفکر اجتماعی ما آویزان کرده اند که امروز به خاطر آنها باید شاهد قطعه قطعه شدن جامعه خود باشیم و نظاره کنیم که چگونه به عنوان کتله های انسانی سنی و شیعه و اسماعیلیه وسیله تحکیم امتیاز سیاسی و اجتماعی دیگران می شویم؛ ولی در عین حال ضابطه های منحرف عقیدتی آنقدر پراپان صاحب تقدس اند که حتی آرمان وحدت اجتماعی با یگانه اصل نجات جامعه را به مثابه کفر و عقیده ضد دین و مذهب تلقی می کنیم.

یکبار دیگر تکرار می کنم که جامعه ما به درک احساس و تفکر من بیشتر از هر کس دیگر ضرورت دارد. اما چرا احساس و تفکر من؟ چون در جامعه ای که هزاره سنی یکبار ذهن هزاره شیعه را به طرف خود جلب نکرده است، در این جامعه باید تفکر و احساس هزاره سنی آنقدر مطرح شود که حد اقل انسان جامعه خودش، پارچه تنش و همغوش آن را احساس کند و در معادلات سیاسی و اجتماعی خود، به موجودیت آن احترام قابل شود.

امروز می خواهم سوال آقای شهیدی را در اینجا پاسخ گویم که چند روز قبل از من پرسیدند که در این اواخر از نظریاتم بوی پلاس می آید؛ می گویم یک لحظه خود را در موقف من قرار دهید، آنگاه درک خواهید کرد که محرومیت من به عنوان یک هزاره سنی، محرومیت مضاعف است. هزاره شیعه را در سطح ملی از روابط سیاسی، ملی و اجتماعی حذف کرده اند، ولی هزاره سنی حتی در درون جامعه هزاره از روابط سیاسی و اجتماعی حذف شده است. یکبار صمیمانه دقت کنید که در طی دو سال پس از شهادت

"رهبر تاریخ" جامعه، وضعیت سیاسی جامعه از کجا به کجا رسیده است. یکبار دیگر خدمت تان عرض کرده بودم که هنوز هم گرمی آغوش این "رهبر تاریخ" را در آغوش خویش احساس می کنم و هنوز هم که هنوز است فشار صمیمانه و مهربان بازویش را در پشتم احساس می کنم؛ همان گرمی و صمیمیت بود که امروز محصولش همجواری من در جمع شما عزیزان است؛ اما وقتی آن "رهبر تاریخ" رفت، حاجی محمد محقق در جایش نشست. دقت کنید که نمی گویم جایش را گرفت، می گویم در جایش نشست. از آن روز به بعد آقای محقق پیهم اعلامیه صادر می کند که جمع ما، کافر و ضد دین و مذهب است؛ مقصد این نیست که گویا جنگ سیاسی وی را در شکل فتوای مذهبی درک نکنم و ندانم که نقش جمهوری اسلامی ایران چقدر در مزار بر تفکر آقای حاجی محمد محقق تأثیر دارد، بلکه هدفم اینست که فاجعه بزرگ بعد از شهادت "رهبر تاریخ" مرگ مفکوره وحدت اجتماعی جامعه است. این حرف باکی ندارد که حاجی محمد محقق "وحدت شیعی" می خواهد، اما تراژدی اینجاست که این "وحدت شیعی" نباید به گونه ای مطرح شود که حتی وحدت دینی جامعه هزاره را لگد مال کند. مذهب اگر آنقدر بزرگ شود که دین را لگد مال کند، این مذهب، مذهب نیست، مجمع خواست های سیاسی یکمده افرادی است که در زیر نقاب مذهبی از منافع خویش دفاع می کنند.

مأیوسی در اینجا است که امروز قدرتمندان سیاسی و نظامی جامعه با شجاعت و بی باکی و بدون کوچکترین دلهره از محکومیت تاریخی، بار دیگر پنا بر تقاضای دشمنان ملی و سیاسی جامعه، "تشکیل جامعه نوین" را محکوم به مرگ می سازند. من بدون کوچکترین تردید، دوسال زمان پس از شهادت "رهبر" را، زمان خیانت در برابر وحدت دینی و وحدت اجتماعی جامعه می دانم؛ چون مزاری اگر عظمت دارد، مزاری اگر رهبر است، مزاری اگر "رهبر تاریخ" است و بالاخره مزاری اگر سهم خون جامعه هزاره در "خط خون تاریخ" است، به خاطر احیا نمودن هویت ملی و سیاسی جامعه هزاره است؛ او فردیست که مرز مذهب را می شکند و خط سیاسی را در جامعه پایه گذاری می کند که هزاره سنی و اسماعیلیه با صداقت و صمیمیت او را رهبر خویش می دانند. دوستان عرض کردند که خط سیاسی مزاری، دستار و چین و نقد مزاری نیست که استعمال

شود؛ اگر کسی می خواهد که حقانیت خویش را در خط سیاسی مزاری درك كند، پیکار بپاید و تجربه كند که محبوبتش در دل هزاره سنی و اسماعیلیه چقدر است. آقای محقق پیکار بپاید و درك كند که چگونه آرمان بزرگی را که مزاری در دل يك هزاره سنی زنده کرده بود، امروز وی همین آرمان را به پاس گشاده است.

معیار صداقت در خط سیاسی "رهبر تاریخ" ما، برای من به عنوان يك هزاره سنی، صرف اینست که کسی می تواند ادعای رهبری صديق در خط سیاسی "رهبر شهید تاریخ" جامعه را داشته باشد که محبتش بیشتر از هزاره شیعه، در قلب هزاره سنی و اسماعیلیه نقش باشد. به تکرار می گویم که اگر کسی با معیار محبوبیت در قلب سنی و اسماعیلی از آزمایش پیروز برون شود، این شخص می تواند ادعای پیروی از خط "رهبر تاریخ" جامعه را نماید؛ در غیر آن من هیچ تفاوتی میان سید فاضل و محسنی و حاجی محمد محقق نمی بینم؛ چون سید فاضل و محسنی بودن متعلق به وابسته گی اجتماعی و نژادی نیست، متعلق به تفکر و منطقیست که جامعه هزاره را شقه شقه کرده و هر اکتله را می خواهد که ذلیلترین کتله اجتماعی ببیند. چیزی را که می خواهم بر نظریات آقای نوید اضافه كنم، اینست که "رهبران تاریخ" قبل از همه، مرز بندی های تصنعی مذهبی، اجتماعی و نژادی را نابود می كنند و بشر را به عنوان يك مجمع واحد و مخلوق خدا به جهت سرنوشت انسانی آنها رهبری می كنند. مزاری وقتی از اسپارتاكوس فرق نمی شود و یا به گفته آقای ارزگانی وقتی خون مسیح از پای صلیب تا خون سوراخ های تن مزاری در "پهار آسیاب" می رسد، اینجا قبل از همه خون مشترك بشر و سرنوشت انسانی مشترك بشر مطرح بحث می گردد. رهبری که برای بشر و سرنوشت انسانی آن بیندیشد، طبیعی است که خونش بر بهای "خط خون تاریخ" می افزاید. می خواهم عرض كنم که "خط خون تاریخ" خط خون مشترك بشر است که از وجود رهبران بشر جاری می شود.

فردی که نتواند مرز سنی و شیعه و اسماعیلیه جامعه خودش را نابود كند و حد اقل نتواند درك كند که مذهب، حق انتخاب اعتقادی هر فرد بشر است و هر کس با مذهب خویش، نیاز عبادت خویش را برای خدای خویش مرفوع می سازد، این کس رهبر نیست، حاجی محمد محقق است که تمام ارزشهای انسانی و خونی يك جامعه را از طریق منطق مذهبی سید فاضل ها و محسنی ها زیر پا می كند. منطق مشترك است که محقق و سید فاضل و محسنی را صاحب موضع مشترك سیاسی می سازد و موضع مشترك سیاسی است که صف دشمنان اجتماعی را مشخص می سازد. منطقی که از خط سیاسی سید فاضل و محسنی دفاع كند، این منطق، هواداران خویش را به شکل طبیعی در برابر صف دشمنان سیاسی مقاومت جامعه در غرب کابل قرار می دهد. دوستان اینطور فکر نکنند که گویا من از پاس خویش دفاع می

**فردی که
نتواند مرز سنی و شیعه و
اسماعیلیه جامعه خودش را نابود
كند و حداقل نتواند درك كند که مذهب،
حق انتخاب اعتقادی هر فرد بشر است و
هر کس با مذهب خویش، نیاز عبادت
خویش را برای خدای خویش
مرفوع می سازد، این کس
رهبر نیست.**

كنم؛ چون صرف شیطان مأیوس است. من می خواهم برای شما از پاسی حرف بزنم که امروز ناشی از واقعیت وجودی حاجی محمد محقق ها در درون رهبری سیاسی جامعه هزاره است. این پاس به مفهوم عقیدت منطقی و سیاسی بنده نیست و یا به مفهوم این نیز نیست که بر حقانیت راه "رهبر تاریخ" جامعه شك كنم؛ این پاس برای آنست که می خواهند تفکر جامعه را از راه راست حرکت به سوی وحدت اجتماعی جامعه، بار دیگر مطابق به منطق مذهب درباری، منحرف سازند. اگر بهتر بگویم من از پاسی حرف می زنم که باید به شکل تأسف در برابر حالت موجود ارايه شود.

چرا باید در برابر حالت موجود بعد از شهادت "رهبر تاریخ" تأسف کرد؟ جواب این سوال را باز هم از طریق مطرح کردن سوال دیگری می خواهم آغاز كنم که آیا دوستان موقف اجتماعی خویش را در جامعه مد نظر دارند؟ ما اکنون يك جمع از افراد سنی و شیعه و اسماعیلیه هستیم و در برابر هیچکس ادعای سیاسی و رهبری نداریم؛ ولی چرا بعد از شهادت "رهبر تاریخ" با گذشت هر روز صف دشمنی حزب وحدت اسلامی در برابر مان مشخص تر شده است؟ اول ماهنامه "امروز ما" را ساقط کردند و بعداً اعلامیه های رسمی را بر علیه "عصری برای عدالت" به چاپ رسانیدند؟ می خواهم پرسیم که این دشمنی را برای چی آغاز کردند؟ آیا کسی می تواند ادعا كند که وحدت دینی ما سنی ها و شیعه ها و اسماعیلیه ها یگانه عامل خصومت در برابر منطق سیاسی و اجتماعی ما نبوده است؟ در درون نظام مذهبی - سیاسی که صد سال است با منطق مطلقاً مذهبی جامعه هزاره را چون شقه های متخاصم از هم جدا شده رهبری کرده است، آیا موجودیت "عصری برای عدالت" بزرگترین کفر مذهبی و سیاسی نیست؟

"عصری برای عدالت" مرجع منطق جدید جامعه است که در هر کلمه خویش متعهد به خط تفکر "رهبر شهید تاریخ" خویش است. جمهوری اسلامی ایران اگر دشمن "عصری برای عدالت" نباشد و اگر وابسته گان ایدئولوژیک - سیاسی این جمهوری، این نشریه را "نشریه ضاله" لقب ندهند، آیا اعتراف نمی كنیم که ما از هیچگونه تعهدی در برابر خط تفکر رهبر شهید خویش برخوردار نبوده ایم؟ جمهوری اسلامی ایران مگر دوست کسانی نبوده است که دشمن "رهبر تاریخ" جامعه ما بوده اند؟ اگر این حرف حقیقت دارد، چرا اعتراف نمی كنیم که دوستی جمهوری اسلامی ایران با حزب وحدت اسلامی، به شکل طبیعی دشمنی مطبوعاتی حزب وحدت اسلامی را در برابر "عصری برای عدالت" و شورای نویسنده گان آن در پی دارد؟ آنچه را که امروز بیشتر از هر چیز دیگر درك کرده می توانیم، صف مشترك سیاسی دشمنان، مطابق به منطق مشترك مذهبی شان است؛ ولی این را نباید فراموش کرد که دشمنی در برابر مرجع منطقی جوامع، در اصل دشمنی در برابر تفکر برحق جوامع است. دشمن از تفکری می هراسد که نتواند از لحاظ منطقی در برابر آن مقابله كند.

وضعیت قابل تأسف در اینجاست که امروز دشمنان داخلی و خارجی جامعه، جنگ در برابر مرجع منطقی جامعه را از طریق تقویت اقتصادی و تسلیحاتی مرجع سیاسی جامعه به راه انداخته اند. آیا هیچ متوجه شده ایم که وقتی حاجی محمدحقیق قبل از شستن رویش اعلامیه تکفیر "عصری برای عدالت" را صادر می کند، این اعلامیه در اصل منطق و خواست دشمنان جامعه است که موقوف سیاسی و نظامی حاجی محمدحقیق، صرف وسیله پخش این منطق و خواست آنهاست؟ آیا

این وضعیت نباید باعث تأسف باشد؟ یکبار دقت شود که ما مرحله همچون جنگ ها را خیلی ها قبل سپری کرده ایم و بعد از ۲۳ سنبله، پیروزی منطق وحدت اجتماعی و وحدت دینی ما مسلم گردیده است، ولی در طی دو سال پس از شهادت "رهبر

شهید"، عقبگرایی منحنی سیاسی و منطقی مراجع سیاسی جامعه، آنقدر مبتذل و فاقد پیشینه بوده است که باز هم دهن حاجی محمدحقیق و نشریات حزب وحدت اسلامی به آله پخش منطق و دیدگاههایی تبدیل می گردد که با دستان دشمنان شناخته شده جامعه تحریر می گردند.

من یقین دارم که در جنگ میان مراجع منطقی و سیاسی جامعه، پیروزی دایمی از آن مرجع منطقی جامعه است؛ ولی وضعیت سیاسی کنونی جامعه در مقابل دشمنان آن به گونه ایست که از طریق این جنگ بار دیگر می توانند که طمع اربابیت بر جامعه ما را احساس کنند. اما آنچه که در این میان امید بخش است و هر چه بیشتر آرمان را در دلها زنده نگه می دارد، اینست که دشمنان جامعه فراموش کرده اند که در جنگ میان مراجع سیاسی و منطقی جامعه، پیروزی در هر صورت آن از خود جامعه است؛ چون جنگ منطقی یک پیامد دارد که آن عبارت از آگاهی جامعه و ایجاد شدن خط روشن فکری در جامعه است. دشمنان وقتی می روند در عقب مراجع سیاسی مزار و بامیان سنگر می گیرند، قبل از همه به اثبات می رسانند که قدرت جنگ مستقیم با مراجع سیاسی و منطقی جامعه از دست داده اند و این را فراموش می کنند که در جنگ میان دو برادر صرف اهلان دل خوش می کنند و در جنگ منطقی و سیاسی دو برادر، صرف جهالت سیاسی و فکری جامعه است که باید جایش را به آگاهی جامعه بدهد. اما دقت شود که این خوش بینی محض، بدان مفهوم نیست که حاجی محمدحقیق ها صادقانه و کینه توزانه به فکر نابودی مطلق مرجع منطقی جامعه نیستند؛ چون جهالت سیاسی جامعه، همیشه نابود کننده مرجع منطقی جامعه بوده است و این آن چیز است که آقای نوید قبلاً بدان اشاره کردند و من بیشتر از این نمی خواهم که روی آن پیچیم؛ الا اینکه تکرار کنم که وضعیت قابل تأسف در اینجاست که مراجع سیاسی جامعه آنقدر در ابراز منطق خویش به نفع دشمنان تفکر و منطق جامعه صداقت نشان می دهند که حاضر اند با تمام توان برای نابودی مرجع منطقی جامعه تلاش کنند.

در جنگ میان مراجع منطقی و سیاسی جامعه، پیروزی دایمی از آن مرجع منطقی جامعه است؛ ولی وضعیت سیاسی کنونی جامعه در مقابل دشمنان آن به گونه ایست که از طریق این جنگ بار دیگر می توانند که طمع اربابیت بر جامعه ما را احساس کنند.

این جنبه انحراف در خط تفکر "رهبر تاریخ" جامعه، خطرناکترین جنبه ایست که در صورت پیروزی دشمنان جامعه، هیچ مرجعی وجود نخواهد داشت که حد اقل از تفکری در جامعه حرف بزند که مثل آرمان تاریخی جامعه باشد. مرگ مراجع منطقی جامعه، پیروزی مرجع سیاسی حاجی محمدحقیق است؛ پیروزی تجمل و عیاشی بر "خط خون تاریخ" است؛ یعنی یگانه پیامد پیروزی خط انحراف سیاسی جامعه، نابودی مراجع منطقی جامعه است. دین مسیح

زمانی به خدمت اشرافیت کلیسا قرار می گیرد که در جامعه به غیر از منطق پاپ های حاکم بر کلیسا، دیگر منطقی وجود ندارد؛ و به همین ترتیب معاویه زمانی بر منطق قرآن و سنت محمد(ص)

و پارانژ پیروزی می شود که در جامعه به غیر از منطق معاویه و نظامش، منطق دیگری وجود نداشت. بعد از همین تجارب بزرگ تاریخ ادیان سماوی است که با صراحت می توانم بگویم که حاجی محمدحقیق زمانی می تواند بر منطق وحدت سیاسی و اجتماعی "رهبر تاریخ" جامعه فایز آید که هیچ مرجع منطقی به غیر از نشریه "حرم" و "هفته نامه وحدت" وجود نداشته باشد.

اگر قرار باشد که من از انحراف در خط تفکر "رهبر شهید تاریخ" خویش حرف بزنم، از همین انحرافی حرف می زنم که امروز باعث شده است تا منطق دشمنان جامعه از دهن حاجی محمد حقیق و مطبوعات رسمی حزب وی پخش شود. جای خیلی ها تعجب است که هفته نامه "فریاد عاشورا" هر بار به چاپ مجدد اعلامیه های آقای محقق می پردازد؛ این حادثه را بگذارید که به عنوان بهترین دلیل برای انحرافی مطرح کنم که همانا بیرون شدن منطق دشمنان تاریخی جامعه از دهن دوستان نادان جامعه است. منطق حاجی محمدحقیق اگر منافع سیاسی و مذهبی "فریاد عاشورا" را ضمانت نکند، هیچگاهی در صفحات این نشریه، سخنی چاپ نمی شود که بیانگر دشمنی در برابر مرجع منطقی جامعه هزاره باشد.

یکبار است که "فریاد عاشورا" به عنوان نشریه مرکز سیاسی و فرهنگی تیبان قبول می شود و یکبار است این نشریه یگانه مرجع منطقی دشمنان جامعه هزاره است. در شماره (۱۰۱) همین مرجع منطقی دشمنان جامعه هزاره است که آقای "زاهدی" به خاطر حرف زدنش از هزاره های سنی، مورد تحقیقات ژورنالیستیک قرار می گیرد و در همین مرجع منطقی دشمنان سنی و شیعه و اسماعیلیه جامعه هزاره است که سخن حاجی محمد حقیق بر علیه مرجع منطقی جامعه هزاره تجدید چاپ می شود. در منطق دشمنانی که یاد آوری از سنی های جامعه هزاره محکومیت سیاسی و مذهبی باشد، آیا تحمل "عصری برای عدالت" به عنوان نشریه ای که ترکیب شورای نویسندگان آن از هزاره های شیعه و سنی و اسماعیلیه است، به مشابه کفر مذهبی نیست؟

بآسی که در دل زنده می شود، به علت این فاجعه ایست که

امروز مشاهده می کنیم که در جای رهبر پیوند دهنده قلبهای سنی و اسماعیلیه و شیعه، کسانی نشسته اند که بار دیگر می خواهند ایجاد کننده تنفر میان افراد سنی، شیعه و اسماعیلیه یک جامعه واحد باشند. می خواهم خدمت دوستان عرض کنم که در همین دنیای پأس، "عصری برای عدالت" مرجع امید بخش منطق نوین جامعه است که باید جامعه را در ساختن جامعه

نوین سنی و شیعه و اسماعیلیه پاری کند. دوستان فراموش نکنند که یکی پأس است و یکی مبارزه در برابر پأس. "عصری برای عدالت" یگانه مرجع منطقی در برابر پأسی است که ناشی از انحراف سیاسی در خط تفکر "رهبر شهید تاریخ" جامعه است.

برای اینکه دوستان اندکی طغیان درونی مرا بفهمند، ای کاش درک می کردند که بعد از چاپ شدن اولین اعلامیه آقای محقق در نشریه رسمی حزب وحدت اسلامی، برای من به عنوان یک هزاره سنی چه احساس خلق گردید. از آنهم گذشته تصور کنید که روز جشن یگانه حزب سیاسی جامعه است. این جشن تحت عنوان

زیبای "وحدت و احیای هویت" برگزار شده است. عنوانی بدین بزرگی و با مفهوم عالی، در دل هزاره سنی مذهبی که گمنام ترین فرد ملت افغانستان و جامعه هزاره بوده است، چه امید جانبخشی را زنده می کند. تصور کنید که احساس خوشی که ناشی از رشد تفکری باشد که موجودیت شما را به عنوان یک انسان گوشزد کند، چه احساسی است. من از کلمه "احیای هویت" اولین بار در تاریخ اجتماعی خویش، احساس موجودیت را می نمایم. قلب انسان سرشار از امید و سرور می شود وقتی می بیند که هزاران انسان جامعه برای شرکت در جشن "احیای هویت" خویش جمع می شوند. همه را از خود میدانی و قیافه مشترکت باعث می شود که کسی سنی بودن را در جمع خود مزاحم احساس نکند و در طول عمرت برای اولین بار است که انزوای سیاه اجتماعیت را در میان جشن "احیای هویت" اجتماعیت فراموش می کنی... اما در اوج همین امید و جشن و بی نیازی از دیگران است که آقای محقق جشن را مذهبی می سازد و "عصری برای عدالت" و شورای نویسنده گان آن را دشمنان تشیع اعلان می کند.

از تمام آقایانی که هم نظر با آقای محقق استند، می پرسم که چرا خیانت به احساس صادقانه اجتماعی یک هزاره سنی می کنند؟ مگر نه اینست که کام سیاسی این آقایان با کلک آن مذهب یونی بالا شده است که دشمن جامعه هزاره در کلیت آن اند؟ لطفاً تشریح نمائید که چرا قوماندانان باز محمد خان یک قوماندانان سنی می آید و بیعت سیاسی برای رهبری می کند که شیعه مذهب است، ولی اینها تلاش دارند که همین رهبریت سیاسی بار دیگر برود و بیعت مذهبی برای سید فاضل و محسنی نماید؟! چرا آقایان؟ داد می زنم، چیغ می کشم که چرا؟ چرا چنین است که بیعت سیاسی یک سنی را برای خود با بیعت مذهبی خود برای دیگران معامله می کنید؟ فردا من به عنوان یک هزاره سنی در برابر قوماندانان باز محمد خان چه جواب

خواهم داشت؟ و فردا شما در برابر روح "رهبر شهید تاریخ" چه جواب خواهید داشت که یگانه عامل آمدن من و باز محمد خان در کنار شما بوده است؟ آیا نمی پذیرید که شما با راندن ما از کنار خویش، تنها خیانت اجتماعی را مرتکب نمی شوید، بلکه خیانت سترگ سیاسی را در خط تفکر "رهبر شهید" نیز مرتکب می شوید؟

بدین لحاظ است که می گویم جامعه هزاره بیشتر از هر چیز به فریاد و اندیشه من سنی ضرورت دارد که صد سال است محرومیت مطلق و سیاه سیاسی و ملی را بیشتر از تو هزاره شیعه بر روی شانه هام احساس کرده ام. آنچنان که من محروم بوده ام، تو محروم نبوده ای آقای محقق! یکی از جنبه های کمر شکن محرومیت من اینست که باید در روز جشن بزرگ سیاسی "احیای هویت" طعنه ترا بشنوم و در قلب جمعیت چند هزار نفری جامعه ام، باز هم خود را تنها و بیگانه احساس کنم؛ چون تو صاحب امتیازی که بیشتر از پنجاه فیصد جامعه در مذهب توست و من باید محروم باشم که تنها سی فیصد جامعه در مذهب من است. وقتی تو در درون جامعه خود با مفکوره اکثریت و اقلیت مذهبی، عدالت، سیاسی را نقض می کنی، آیا برای دیگران نیز حق نمی دهی که با اکثریت مذهبی خود، ترا هویت زدایی سیاسی و ملی کنند؟!؟

آیا این بُعد انحراف بعد از شهادت "رهبر تاریخ" نباید ایجادگر پأس در دلها باشد؟ مسأله را در درون من به عنوان یک فرد سنی باسواد مطرح نکنید که می داند یکی از عوامل تجزیه اجتماعی جامعه هزاره، منطق مذهبی افراد است که هیچ تعلیقی به جامعه هزاره ندارند؛ تأثیر این انحراف را در وجود و تفکر من مطالعه نکنید که می دانم که باید به قیمت مطرود شدن بخش سنی جامعه، کسانی به آقای مذهبی جامعه برسند که بیشتر از هر دشمن جامعه، در برابر جامعه دشمن اند و افراد این جامعه را توهین و تحقیر نژادی می کنند؛ پیامد پأس آور این انحراف را بروید در وجود آن افرادی سنی از جامعه هزاره مطالعه کنید که قدرت درک منطقی شان ضعیف است و هنوز هم معیار هویت ملی و سیاسی خویش را مذهب میدانند و با کمال میل و رغبت جبهه سیاسی و نظامی سیاف و مسعود را نسبت به جوار جبهه سیاسی و نظامی جامعه خویش ترجیح می دهند. پیامد این انحراف را در تفکر آن فرد سنی هزاره مطالعه کنید که با تمام نیروهای نظامی خویش در جوار جبهه سیاسی و نظامی بامیان قرار می گیرد، پیامد این انحراف از تفکر وحدت اجتماعی را در احساسات سیاسی و مذهبی آن فرد اسماعیلیه بررسی کنید که همین اکنون از "جنبش ملی و اسلامی" به عنوان یگانه مرجع سیاسی و نظامی خویش حرف می زند. وقتی حزب وحدت اسلامی اعلامیه رسمی آقای محقق را در نشریات خویش چاپ می کند، اینجا باید درک گردد که منطق سکتاریزم مذهبی باز هم یگانه اصل برای رهبریت سیاسی جامعه شده است و بار دیگر با کمال حسن نیت و دلسوزی، افراد خود جامعه می آیند و جامعه را از طریق گرایشات تعصب آمیز مذهبی تجزیه می نمایند و به فکر شما آیا تجزیه

از تمام آقایانی که هم نظر با آقای محقق استند، می پرسم که چرا خیانت به احساس صادقانه اجتماعی یک هزاره سنی می کنند؟ مگر نه اینست که کام سیاسی این آقایان با کلک آن مذهب یونی بالا شده است که دشمن جامعه هزاره در کلیت آن اند؟

اجتماعی که از طرف مسوولین سیاسی خود جامعه عملی گردد، بزرگترین یأس را ایجاد نمی کند؟

اینست آقای شهیدی علت یأسی که شما در تفکراتم احساس کرده اید و حق می دهم که این یأس را به رخم بکشید. امروز وقتی سوال شما را پاسخ گفتم، برای اینست که این یأس را به عنوان یک عکس العمل اجتماعی در جامعه هزاره سنی و اسماعیلیه بیان دارم؛

این یأس من تأثرات فردی بنده را

بیان نمی دارد، سرخورده گی اجتماعی را باز گو می کند که با ادامه انحراف سیاسی کنونی در جامعه، ما را از لحاظ سیاسی و اجتماعی در مرحله قبل از بیست سال می کشاند. شما از یأس حرف می زنید؛ ولی من برایتان اعتراف می کنم که پیامد انحراف کنونی، خواب را نیز از چشمان من گرفته است. بیرون شدن منطق دشمنان جامعه از ذهن مراجع سیاسی جامعه، پیروزی کی و شکست

کی را گوشزد می کند؟... هیچ عقل سلیمی نمی تواند بعد از این حالت آرامش خود را حفظ کند.

بگذارید بگویم که صرف اقتناع مذهبی جامعه هزاره بوده است که با منطق خود جامعه، هویت های ملی، سیاسی و اجتماعی جامعه را نابود کرده اند. حاجی محمد محقق اگر با منطق مذهبی سید فاضل و محسنی سیاست نکند، من اگر با منطق مذهبی ربانی و سیاف سیاست نکنم، آیا کسی خواهد توانست که سید فاضل را بیاورد تا با منطق مذهبی و تفکر سیاسی خویش متن اعلامیه را بنویسد و با نام حاجی محمد محقق آن را در نشریات رسمی یگانه حزب سیاسی جامعه به چاپ برساند؟ این حالت را من اقتناع مذهبی دو طرف لقب می دهم؛ اقتناع مذهبی دو طرف که فرجامی جز از دست دادن خودارادیت سیاسی جامعه چیز دیگری ندارد!

بعد از شهادت رهبر شهید ما، دشمنان با تمام قوا می خواهند که از طریق اقتناع مذهبی، بار دیگر رهبریت سیاسی جامعه را به طور غیر مستقیم بر ضد منافع ملی و سیاسی جامعه استعمال کنند. دشمن اگر هر ترفند و حیل و منطق و تفکر را به خرج دهد، من سر خط تمام فعالیت های فکری و سیاسی شان را با عنوان درشت "اقتناع مذهبی جامعه هزاره" لقب می دهم. هر باری که اقتناع مذهبی جامعه هزاره به سر رسیده است، این جامعه با رضایت کامل، اراده سیاسی و ملی خویش را به دست دیگران سپرده است. من سنی از اراده سیاسی سیاف و ربانی پیروی کرده ام و به عنوان سرپاز صدیق احمد شاه مسعود با اشک چشم نظاره گر قربانیان افشار بوده ام و توبی شیعه، با تمام اعتماد و باور مذهبی از محسنی و سید فاضل و اکبری تابعیت سیاسی کرده ای و با صادقانه ترین شکل حتی بر سینه برادرت شلیک کرده ای. عنوان این حالت و این کار نامه سیاسی و مذهبی من و تو نیز "اقتناع مذهبی جامعه هزاره" است.

برای تسلیت دل آقای حاجی محمد محقق عرض می دارم که "اقتناع مذهبی"، مجزا از مذهب و اعتقادات مذهبی است. کسی که با "اقتناع مذهبی" مذهبی می شود، از منطق مذهبی خیلی ها به دور

است. پوسیدن دست سید فاضل، اقتناع مذهبی است، نه منطق مذهبی. سرپاز سیاسی سیاف شدن، اقتناع مذهبی است، نه منطق و شعور مذهبی؛ از اینجاست که مبارزه در برابر "اقتناع مذهبی" قبل از همه بیانگر صداقت مذهبی و به دست آوردن شعور و منطق مذهبی است. منطق مذهبی طرفدار تعقل سیاسی و اجتماعی است؛ اما اقتناع مذهبی، طرفدار برده گی سیاسی و مذهبی از محسنی و سیاف و ربانی و سید فاضل و سید علی خامنه ای. انحراف از تعقل سیاسی

و منطق مذهبی "رهبر شهید تاریخ" جامعه، عبارت از تبدیل شدن مجدد منطق مذهبی ما به "اقتناع مذهبی" ماست. دشمن وقتی به شکل پایدار و حتی بیشمارانه متوسل به تاکتیک اقتناع مذهبی ماست، بدین علت است که می داند صرف "اقتناع مذهبی" جوامع است که باعث شیره کشی اقتصادی، سیاسی و اجتماعی جوامع می شود. جامعه ای که صاحب آگاهی و منطق مذهبی است،

در قدم اول درک می کند که سرنوشت اجتماعی و سیاسی جامعه، مال مشترک هر فرد (سنی، شیعه و اسماعیلیه) جامعه است.

می خواهم بحث خویش را باز هم با طرح این سوال به پایان برسانم که مزاری، مربوط به کدام متن اجتماعی بود؟ آقای نوید با صراحت بیان داشتند که "او" نه سنی بود، نه شیعه و نه حتی مسیحی؛ او مردی منوط به آرمان انسانی بشر است که هر مدافع این آرمان، بالاخره خویش با "خط خون تاریخ" بشر یکجا شده است؛ ولی اینجا باید دقت شود که چرا امروز به گفته آقای ارزگانی، ادعای مالکیت سیاسی بر شخصیت اجتماعی و ملی او به عمل می آید؟

اگر دوستان اندکی دقت نمایند، حرف آقای نوید بدین معناست که مزاری هم شیعه است، هم سنی و هم مسلمان و هم مسیحی؛ کسی که مال تاریخ آرمان انسانی بشر باشد، او مربوط به هر مذهب و دین و جامعه بشری است. بدین دلیل، مزاری برای من سنی است. خدا را شاهد می گیرم که تاکنون حتی یکبار هم احساس نکرده ام که او شیعه است؛ مزاری دو تفکر و اندیشه من، صمیمی ترین رهبرم بوده است که صادقانه ترین آرمان ملی و سیاسی جامعه سنی خویش را از خنجره اش می شنیدم. می پرسم که آیا خنجره ای که بلند گوی آرمان های انسانی، ملی و سیاسی شما باشد، این خنجره را شما در تمام ابعادش از خود نمی دانید؟ حاضرم قسم بخورم که مزاری سنی است، چون رهبری که برای سرنوشت انسانی، ملی و سیاسی جامعه سنی من قربانی بدهد، آیا این رهبر سنی تر از هر سنی نیست؟ ولی تفاوت من با آقای حاجی محمد محقق در اینجاست که او ادعای حق مالکیت سیاسی و مذهبی خویش را بر "رهبر تاریخ" بشر به عمل می آورد، بدون آنکه همچون آقای نوید، او را نه شیعه بدانند و نه سنی که به طور غیر مستقیم وی را هم شیعه بگویند و هم سنی.

مزاری مربوط به متن محرومیت جوامع بشری است. هر جامعه ای که شاهد انسانیت مصلوب شده خویش است، هر جامعه ای که شاهد قربانی شدن هویت های ملی، سیاسی و اجتماعی خویش است و هر جامعه ای که شاهد مرگ حق تعیین سرنوشت ملی و خودارادیت

مزاری برای من سنی است. خدا را شاهد می گیرم که تاکنون حتی یکبار هم احساس نکرده ام که او شیعه است؛ مزاری در تفکر و اندیشه من، صمیمی ترین رهبرم بوده است که صادقانه ترین آرمان ملی و سیاسی جامعه سنی خویش را از خنجره اش می شنیدم.

سیاسی خود است. مزاری رهبر همان جامعه است. بر "رهبران تاریخ" هیچکسی نمی تواند مهر مالکیت مذهبی و سیاسی خویش را تاپه کند. اگر کسی این کار را می کند، وی دیگر دلال سیاسی یا مذهبی است که با سرمایه بزرگ و سرشار شخصیت "رهبران تاریخ" در بازار معاملات سیاسی و مذهبی به رفاقت نفع و سود می پردازد.

دوستان عزیز و همخون،

می خواهم به تکرار عرض کنم که امروز یکبار دیگر سوال وحدت اجتماعی و وحدت سیاسی ما، به شکل خیلی ها حاد آن مطرح شده است. اگر انحرافی به وجود آمده است، اگر خیانتی عرض وجود کرده است و اگر خاکی بر خط تفکر "رهبر شهید تاریخ" جامعه پاشیده می شود، عبارت از به وجود آمدن خط سیاسی و مذهبی است که خیلی ها شجاعانه و مغرورانه اساسات نو بنیاد وحدت اجتماعی و وحدت دینی جامعه را ویران می کنند. وحدت مذهبی که وحدت دینی را تخریب کند، وحدت مذهبی که وحدت اجتماعی را نابود کند، این وحدت، وحدت نیست، سیاست به برده گی کشانیدن سیاسی و مذهبی جامعه برای شیره کشی آن است.

بر علاوه تأیید نظریات آقای ارزگانی، می خواهم عرض کنم که سوال اساسی زمان را در شرایط کنونی، وحدت اجتماعی و وحدت دینی ما تشکیل می دهد. "خط خون تاریخ" اگر نتواند خط تفکر وحدت اجتماعی را پاسخ بگوید، به حق که این خط خون، خط خون "رهبران تاریخ" نبوده است. اگر خط خون مزاری به عنوان "رهبر تاریخ" جامعه، نتواند که پاسخ مقتنع برای جامعه ارایه داشته و خط منطقی را در برابر منطق مذهب گرایان هزاره ستیز ایجاد کند، این خط، خط رهبری تاریخ جامعه نیست؛ چون به گفته آقای نوید، رهبری سیاسی یک جامعه، قبل از هر چیز دیگر زمینه وحدت اجتماعی را مساعد می سازد. اینکه من "مزاری" را سنی می بینم و حاجی محمد محقق را شیعه، به علت آنست که قویاً معتقدم که رهبری جامعه، یگانه مرجع ایجاد کننده وحدت اجتماعی در میان افراد جامعه است.

رهبری که امروز بیشتر از آنکه در قلب و روح و روان شیعه زنده باشد، در قلب و روح و روان سنی زنده است، این رهبر به یقین که صاحب خط تفکر برحق است؛ ولی دوستان عزیز، این حرف بدان مفهوم نیست که گویا خط به خودی خود نجات می آفریند، چون همه می دانیم که خط خون به خون ضرورت دارد و به خصوص خط شهادت تاریخ، برای زنده ماندن خویش به قربانی ضرورت دارد. بپایید که در دومین سالگرد شهادت "رهبر تاریخ" جامعه، یکبار دیگر میثاق ببندیم؛ ولی در عین حال تعهد قربانی دادن خویش را برای تحقق آرمانهای ملی، سیاسی و اجتماعی "رهبر شهید تاریخ" خویش نیز بپساریم.

در اخیر می خواهم بگویم که سنت بررسی انحراف از خط تفکر "رهبران تاریخ"، هنگام تجلیل از روز شهادت این رهبران، ستوده ترین سنت رهروان خط باید باشد؛ چون من نیز قویاً بدین نظر معتقدم که "رهبران تاریخ"، صرف در خط تفکر شان است که زنده گی می کنند و به زنده های جاودان تبدیل می شوند. تجلیل از شهادت "رهبران تاریخ"، بدون مطرح کردن تفکر این رهبران، زمینه برداشت سیاسی کسانی را مساعد می سازد که قبل از هر کار به تصفیه افکار رهبر مطابق به منافع نظام خویش دست می زنند. اگر مراجع منطقی جامعه، مسوولیت و رسالتی دارند، جلوگیری از همین بازی سیاسی در خط تفکر "رهبران تاریخ" است.

اگر سنت بررسی انحراف از خط تفکر "رهبران تاریخ" در جامعه احترام شود، به یقین می گویم که روز تجلیل از شهادت "رهبران تاریخ" نه تنها روز بهره برداری دلالان سیاسی از شخصیت "رهبران تاریخ" جامعه نخواهد بود، بلکه روز بزرگترین وحشت این معامله گران از جفاهای سیاسی و مذهبی خواهد بود که به گونه های مختلف در برابر سرنوشت و آرمان جامعه مرتکب شده اند. به همین دلیل یکبار دیگر گوشزد می کنم که اگر دوستان برای خود رسالتی را مطرح می کنند، این رسالت باید ایجاد سنت تجلیل انحراف در روز تجلیل شهادت "رهبران تاریخ" باشد؛ چون همه می دانیم و همه واقفیم که روز تجلیل از شهادت "رهبران تاریخ"،

روز بزرگترین بهره برداری سیاسی و مذهبی کسانی نیز است که عاملان اساسی انحراف در خط تفکر "رهبران تاریخ" محسوب می شوند.

من در این روز نیازی دارم که آن را به شکل استدعا از پروردگار خالق جهان بیان می دارم و از دوستان نیز انتظار دارم که از صمیم قلب "آمین" گویند:

پروردگارا،

هیچ ملتی را از برکت خط خون "رهبران تاریخ" بی بهره نساز و رسالت پی گیری خط تفکر "رهبران تاریخ" را به گردن صدیق ترین بنده گان راه حق بگذارا چون می دانم که لذتی بیشتر از لذت صداقت در برابر امانت پروردگار و صداقت در برابر "خط خون تاریخ" نیست! (آمین حضار)

خون هر فرد مان آذین خط خون رهبر باد! (آمین حضار)

فریادی... و دیگر هیچ

فریادی و دیگر هیچ

چرا که امید آنچنان توانا نیست

که پا بر سر یأس بتواند نهاد.

بر بستر سبزه ها خفته ایم

با یقین سنگ

بر بستر سبزه ها با عشق پیوند نهاده ایم

و با امیدی بی شکست

از بستر سبزه ها

با عشقی به یقین سنگ برخاسته ایم.

اما یأس آنچنان تواناست

که بسترها و سنگ ها زمزمه ای بیش

نیست!

فریادی

و دیگر

هیچ!

(۱. پامداد)

بانیان ارزشهای انسانی بشر

انسانیت مدیون "رهبران تاریخ" بشر است؛ ولی دین این "رهبران تاریخ" برگردن بشر، مسوولیت و رسالتی را برای پیروان خط تفکر "رهبران تاریخ" ایجاد می کند که آن مسوولیت و رسالت عبارت از حفظ ارزشها از دستبرد "ارتجاعیت زمان" است. آیا این، مسوولیت و رسالتی بس سنگین نیست؟

آینده ای را مدنظر داشته باشند که قام خواست و نیازمندی هایش با زمان ما متضاد است. اگر تحلیل انحراف ضمیمه تعیین نمودن اشکال حرکت در آینده نیز گردد، مرغ تفکر جامعه صاحب دو لنگ خواهد شد. این بود قوس معترضه بنده، قبل از آغاز مبحث اصلی ام.

دوستان همه می دانند که در سیمینار گذشته، من از "نوزاد آزادی" جامعه حرف زدم و دلهره ام را به خاطر نابودی مجدد این "نوزاد آزادی" در چنگال جمهوری اسلامی ایران با "شیطان بزرگ تحقیق" ابراز داشتم. مبحث دیگرم این بود که شیطان بزرگ تحقیق برای نابودی خط ملی و سیاسی "رهبر شهید" در افغانستان، جسد رهبر خط را باید تسلیخ نیز کند. امروز می خواهم که با تأسف از پیروزی مطلق "شیطان بزرگ تحقیق" در آن اهدافی که خاطر نشان ساختم، یاد کنم. این پیروزی را در ابعاد ذیل مشاهده می کنم:

- سرکوبی مقاومت ملی غرب کابل
- تسلیخ جسد رهبری مقاومت غرب کابل
- انحراف کامل از خط اهداف ملی، سیاسی و اجتماعی "رهبر تاریخ" جامعه

قبل از آنکه تحلیل کنم که چگونه جغد شوم "ولایت فقیه" بر سر رهبری سیاسی ما نشست و چگونه خنجر سیاست شیعی این جغد، بار دیگر اهداف و خواست های ملی و سیاسی تخت نشینان سیاسی جامعه را دوباره کرد، می خواهم عرض کنم که من در خط تفکر "رهبران تاریخ"، سرخط اهداف جامعه را می بینم، نه محتوای آن را! این حرف به چه معناست؟ قبلاً دوستان عرض کردند که "خط خون تاریخ"، سازنده خط تفکر جوامع بشری نیز است؛ ولی می خواهم بگویم که نیازمندی و اشکال تفکر جوامع وابسته به شرایط خاص زمان آنهاست؛ بدین لحاظ است که محتویات جداگانه در زیر سرخط واحد، منوط به شرایط زمان و مکان است. مثلاً یکی از مواردی که در خط تفکر "رهبر شهید تاریخ" ما وجود دارد، خط حق طلبی است. حق طلبی، در طول تاریخ آینده سرخط با عنوانی است که از متن خط تفکر "رهبر شهید تاریخ" باید گرفته شود. ولی محتوا و اشکال حق طلبی را شرایط و نیازمندی های خاص هر نسل تعیین می کنند. به طور مثال نیاز کنونی ما عدالت سیاسی است. خواست کنونی ما حق تعیین سرنوشت ملی و خودارادیت سیاسی جامعه است. فردا وقتی این محتوا از زیر عنوان حق طلبی به دست آمد، بدون تردید که عدالت اجتماعی محتوای بعدی عنوان "حق طلبی" را تشکیل خواهد داد. با ملاحظه گردد که امروز جمهوری اسلامی

پس از عرض سلام و ارادت، بازهم مسرووم که چشمهام با موجودیت تمام دوستان در جوارهم، روشن می گردند. می گویم که این یگانه سرمایه ایست که در اختیار داریم و این سرمایه باید به هر قیمت آن حفظ گردد؛ چون معتقدم که گرمای همفکری، جانیخش است و زاینده امید، و بپایید پذیریم که افراد جامعه محروم صرف با تفکر و امید است که آرمان خویش را به دست می آورند و سرمایه خون و شهادت، بدون تفکر و امید، قربانی دادن برای احساسات يك جامعه است، نه برای آرمان آن!

بعد از همین مقدمه کوچک می خواهم بازهم نظری را به عنوان اصلحیه در پیشنهادات دوستان ارایه دارم و آن اینکه تبدیل کردن روز تحلیل شهادت "رهبران تاریخ" به سنت بررسی عوامل انحراف در خط تفکر این رهبران، کاری بس نیک و سنتی بس با ارزش است؛ ولی اگر این سنت به مشابه تنها ترین اصل پذیرفته شود، تفکر جامعه را به "مرغ يك لنگ" تبدیل خواهد کرد؛ چون تحلیل انحراف تنها دور دادن سر به عقب است که از کجا آمده ایم، چقدر آمده ایم و چگونه آمده ایم. من یقین دارم که عبورکرد برای بررسی چگونه آمدن و بررسی راه طی شده، کاری ضروری برای رفتن به سوی آینده است؛ ولی اعتقاد من اینست که روز تحلیل شهادت را نباید تنها به تحلیل انحراف منحصر ساخت، بلکه این روز را باید به روز تعیین اهداف آینده نیز تبدیل کرد. وقتی می گویم غلط آمده ایم یا به گزراه رفته ایم، این حرف راست رفتن را گوشزد می کند؛ ولی برای تعیین راه راست، ما به تحلیل و بررسی مشکلات زمان خود نیز ضرورت داریم. ممکن است دز طی دوسال پس از شهادت "رهبر تاریخ" جامعه، شرایط و مشکلات زمان ما هیچ تغییر نکرده باشند، ولی دوستان دقت کنند که زمان در حرکت است و روزی می رسد که در صدسال آینده هستیم و شرایط و خواسته های صدسال بعد، بدون تردید حتی ممکن است که در تضاد کامل با شرایط و خواسته های ما در زمان کنونی باشد.

به نظر بنده، یکی از مفاهیم تحلیل از شهادت "رهبران تاریخ"، پاسخ به سوال "ما در کجا قرار داریم؟" است. ملاحظه بفرمایید که مفهوم "ما در کجا قرار داریم؟" عبارت از زمانی است که نه به گذشته ارتباط دارد و نه به آینده. وقتی سوال "ما در کجا قرار داریم؟" را برای نشان دادن موقعیت ملی، سیاسی، اجتماعی، فرهنگی و مذهبی يك جامعه به کار می بریم، اینجاست که آینده نگری، جزء لاینفک گذشته نگری می شود. بازهم تکرار می کنم که دوستان

ایران و نظام "ولایت فقیه سیاسی" آن را قاتل ده ها هزار انسان جامعه خویش چه در جریان جنگهای داخلی و چه در جریان مقاومت ملی عدالتخواهانه در غرب کابل می دانیم و تا این "جمهوری اسلامی" زنده است، در برابر آن دشمن خواهیم بود. ولی فردا وقتی يك جمهوری دموکرات جانشین این "جمهوری مختنق" شود، به طور طبیعی دشمنی کنونی ما ازایلی می گردد و

تعیین روابط دوستی و دشمنی با این جمهوری، نظر به مصالح و دیدگاههای مشخص ملی و سیاسی نسل های آینده خواهد بود. این مثال را می خواهم روشتر عرض کنم: صداقت ملی یکی دیگر از ویژه گی های خط تفکر "رهبر شهید تاریخ" است. این صداقت ملی در شرایط حاضر حکم می کند که جمهوری اسلامی ایران را یکی از نیروهای نقض کننده حریم ملی کشور خویش می دانیم و قبلاً عرض کردم که قاتل ده ها هزار انسان جامعه هزاره نیز همین جمهوری است. وقتی فردا این جمهوری نابود گردد و جایش را به

جمهوری مردمی بدهد، محتوای دیدگاه سیاسی ما در زیر عنوان صداقت ملی تفکر "رهبر شهید تاریخ" جامعه، کاملاً تغییر خواهد کرد؛ چون مفهوم صداقت ملی، مبارزه با نظام های دیگری است که احترام به شخصیت ملی ما ندارد و اگر احياناً جمهوری مردمی آینده در ایران، احترام به حقوق و شخصیت ملی ما داشته باشد، روشن است که صداقت ملی وجود خواهد داشت. ولی محتوای آن را دشمنی با جمهوری اسلامی ایران تشکیل نخواهد داد؛ بلکه برعکس روابط ما با این جمهوری، بر اساس دوستی صادقانه ای خواهد بود که مبنای آن را منافع ملی جانشین تشکیل می دهد.

عدم احترام به همین مسأله بوده است که معمولاً "رهبران تاریخ" را به چماق فکری جوامع و یا به خط تعبد فکری جوامع تبدیل کرده اند. امروز "آیت الله خمینی (ره)" چیزی بیشتر از يك چماق فکری در دست نظام جمهوری اسلامی ایران نیست. ویژه گی این چماق چیست؟ اینکه عنوان از "امام خمینی (ره)" است؛ ولی محتوای آن را منافع سیاسی روحانیت رسمی سیاسی تعیین می کند. درك عنوان و محتوای تفکر "رهبران تاریخ"، ضامن بیداری و آگاهی دایمی جوامع است. از امام حسین (ع) اکنون برای ما چه باقی مانده است؟ کربلا و عاشورا، صرف يك عنوان است. محتوای این عنوان را منافع اشرافیت مذهبی تشیع دریاری تشکیل می دهد. عاشورا اگر نقطه وصال خط خون تاریخ است، این خط به گفته دوستان، نقطه وصال خط تفکر انسانی و اعتقادی بشر نیز است؛ ولی امروز عاشورا و کربلا همان عنوانی است که محتوای آن تفکر انسانی و اعتقادی بشر نیست، تکیه و متبر و شله و نذر امام است که در طی چهل روز، باید مصرف اقتصادی يك ساله قشر پرازیت مذهبی جامعه به دست آید! این را مغالطه ارتجاعیت زمان در زیر عناوین برحق خط فکری "رهبران تاریخ" لقب می دهم.

"فریاد عاشورا" يك عنوان است؛ اما در زیر این عنوان محتوایی گنجانیده می شود که منافع اشرافیت مذهبی و یا دلالان سپاهپوش

تجلیل از

شهادت "رهبران تاریخ"،

پاسخ به سوال "ما در کجا قرار داریم؟"

است.... وقتی سوال "ما در کجا قرار داریم؟"

را برای نشان دادن موقعیت ملی، سیاسی،

اجتماعی، فرهنگی و مذهبی يك جامعه به

کار می بریم، اینجاست که آینده نگری،

جزء لاینفك گذشته نگری

می شود.

این اشرافیت را ضمانت کند؛ در زیر این عنوان، سید فاضل، سید عالمی بلخایی، سید علا، سید مرتضوی، سید لولنجی، سید مهین و سید رضوانی بامیانی، به مثابه همپیمانان صدیق سید تقیب الله حسینی مزاری مطرح اند، نه به مثابه آن خابین معامله گر که دست شان به خون ده ها هزار انسان جامعه هزاره، سرخ است؛ در زیر

عنوان "فریاد عاشورا" است که سید علی بهشتی، این مرد پرخور، "مردی از قبیله نور" لقب می گیرد. دقت کنید که تفاوت از کجا تا کجاست. کربلا و عاشورا زمین و زمان شهادت است، در این زمین و زمان نواسه پیغمبر خدا را چون معمولی ترین انسان سر می برند و با سرش بازی می کنند! چون حسین فردی از تبار بشر است، نواسه پیغمبر خداست، ولی این نواسه گی آنقدر برایش بی سود است که حتی جلو عقده گشایی های تحقیر آمیز یزید را با سر بریده اش نیز گرفته نمی تواند؛ ولی وقتی کربلا به مظاهر "خط خون تاریخ" و خط تفکر "رهبران تاریخ" مبدل می گردد، اینجاست که زمینه معامله و تجارت در زیر این عنوان مساعد می گردد. در زیر

عنوان "فریاد عاشورا" است که "قبیله نور" به تقلاي منافع اشرافیت مذهبی خویش ادامه می دهد. در زیر همین عنوان است که در خلقت بشر، دستبرد زده می شود و موجوداتی پیدا می شوند که برخلاف خلقت بشر، از "نور" خلق شده اند و قراموش می گردد که محمد(ص) موجود خاکی بود، اما انسانیتش در معراجی بود که امانتدار وحی خدا و رسالت دار پیغمبری خدا در روی زمین شد.

اگر حرفم را به گونه دیگر تکرار کنم، خواهم گفت که عناوین و سرخط تفکر بشر از خط تفکر "رهبران تاریخ" گرفته می شود، ولی محتوای آن را نیازمندی های برحق هر نسل بشر تعیین می کند. از ابراهیم خلیل الله تا محمد(ص) يك خط تفکر است و آن "اسلام" است، ولی این خط واحد تفکر، در زمانهای گوناگون از محتوای جداگانه برخوردار گردیده است و حتی توسط پیغمبران جداگانه برای بشر پخش گردیده است.

پیروزی "شیطان بزرگ تحمیق" نیز ناشی از همین مغالطه "ارتجاعیت زمان" در زیر عناوین برحق خط فکری "رهبران تاریخ" است. به همین علت است که امروز علی وحسین مهجورتر از هرکس در نظام "ولایت فقیه" جمهوری اسلامی ایران اند. امروز در زیر نظام جمهوری اسلامی ایران، بیشتر از ملت ایران، عناوین برحق خط فکری "رهبران تاریخ" به نجات ضرورت دارد، به آن محتوایی ضرورت دارد که ملت ایران را در زمان کنونی یار دیگر صاحب حق تعیین سرنوشت سیاسی آن سازد. به همین علت است که می گویم که هیچ قدرتی بیشتر از جمهوری اسلامی ایران، تشیع را ضربه نزده است؛ چون این جمهوری، تشیع را از محتوای آن جدا کرده است. این نظام "ولایت فقیه"، دزد مشروعیت یافته محتوای تشیع است. مرفقیت این دزد، قدرت سیاسی و نظامی آن است، به همین دلیل است که جلوگیری از دزدی "دزد میان خانه" دشوار است!

پیامد عنوان برحق با محتوای باطل در نظام جمهوری اسلامی

ایران برای جامعه ما سرکوب شدن مقاومت ملی آن در غرب کابل است؛ وقتی سرکوب مقاومت می‌گیریم، توجه جدی دوستان و هر فرد جامعه را به شکستی جلب می‌کنیم که شکست واقعی جامعه بود. وقتی می‌شنوم که بعضی افراد از شکست احتمالی پامیان در تب و تاب و غم اند، مرا تعجب می‌گیرد، چون باورم می‌آید که این اشخاص تا کنون درک نکرده‌اند که بالاتر از شکست مقاومت جامعه در غرب کابل، دیگر شکستی برپایان وجود نخواهد داشت. این شکست که از آن حرف می‌زنم، شکست نظامی است، نه شکست فکری و اعتقادی؛ چون در جریان مقاومتی که خون "رهبران تاریخ" جامعه ریخته می‌شود، بزرگترین پیروزی جوامع در اینست که صاحب تفکر و دیدگاه‌های مشخص می‌شوند؛ ولی برای آنانیکه پیروزی و شکست را در بعد نظامی می‌بینند و ارزشی برای تفکر جامعه قابل نیستند، باید عرض کنم که بزرگترین شکست، همان شکستی است که ما را در غرب کابل به انواع مختلف سرکوب کردند. یکبار فراکسیون اکبری را به دایرة المعارف غلامیت سیاسی و مذهبی تشبیه کردم، و اینبار می‌گویم که این فراکسیون دایرة المعارف خیانت به سرنوشت ملی و سیاسی جامعه هزاره نیز است. بیایید اعتراف کنیم که ما هنوز هم قربانی نظام سیاسی-مذهبی می‌شویم که این دایرة المعارف در بطن آن رشد کرد و به جامعیت خویش رسید.

قبلاً در مورد سرکوبی مقاومت غرب کابل توسط جمهوری اسلامی ایران صحبت کرده‌ام و نمی‌خواهم که در اینجا وقت دوستان را با تکرار آن موضوعات ضایع سازم. در مورد مسأله دوم، یعنی تسلیخ جسد رهبری مقاومت، در ظرف چهار ماهی که گذشت، شاهد بودیم که چگونه قهرمانان ملی جامعه را نابود کردند، که اکنون این بحث نیز در اینجا فاقد اهمیت است؛ ولی آنچه که می‌خواهم به

عنوان پیروزی "شیطان بزرگ تحمیق" عرض کنم، وارد کردن انحراف در خط اهداف ملی، سیاسی و اجتماعی رهبر تاریخ جامعه است.

ترجیح می‌دهم که موضوع را با طرح این سوال بررسی کنم که ما در غرب کابل کی بودیم؟ این سوال را اگر از دیدگاه دشمنان جامعه پاسخ دهیم، خواهیم

گفت که یک حزب شیعی معتقد به "خط ولایت فقیه" که به علت اشتباهات و خودکامه گی و استبداد رأی در رهبری آن، عناصر بیگانه و مزدور در درون آن نفوذ کردند و این حزب را در خط ضد مذهب و دین و ضد ارزشهای جهاد و دست آوردهای رزمندگان صدیق جهاد قرار دادند و بدینوسیله مرضی که تمام احزاب جهادی را فرا گرفت، این مرض حزب مقتدر و یکپارچه شیعی را نیز متلاشی ساخت و باعث نابودی وقار و عظمت شیعه در غرب کابل گردید و حالا هم اگر جلو این عناصر بیگانه و مزدور گرفته نشود، نفاق بین عناصر مؤمن و متعهد به ارزشهای ناب شیعی و اسلامی ادامه پیدا خواهد کرد و نتیجه آن جز قربانی شدن دین و مذهب در چنگال

عناصر مزدور و کمونیست امریکایی و بیدین، چیز دیگری نخواهد بود.

در این نوع منطق (اگر به عنوان منطق پذیرفته شود)، تصویری که از "رهبر تاریخ" جامعه داده می‌شود، تصویر یک ملا امام بی اراده و پینش است که با تمام ایمان به خط "ولایت فقیه" و "مذهب سرخ علوی"، آله دست چند مزدور اجانب و کافر و کمونیست قرار گرفت که گاهی از خوان روس می‌خورند و گاهی از خوان چین و امریکا!

ملاحظه کنید که چگونه مغالطه ارجحیت زمان، حتی در عصری وجود دارد که به گفته آقای ارزگانی، همه به عنوان "شاهد شهادت رهبر تاریخ" جامعه و مقاومت غرب کابل زنده هستیم. مفهوم اصطلاح "اقتناع مذهبی" که استاد گرانقدر آقای بغلائی از آن حرف زدند، به نظر بنده از عقب خط مشخص سیاسی و فکری دشمنان مذهب آغاز می‌شود. جامعه اگر نداند که در زیر تمام شمایل مذهبی و حتی در زیر محکم ترین منطق مذهبی ارجحیت زمان، مغالطه دزدیدن محتوای تفکر "رهبران تاریخ" وجود دارد، در این زمان است که با اقتناع شدن مذهبی خویش، خیانت سیاسی و با هدف اصلی سیاسی دشمنان خود را درک نمی‌کند.

عناوین "جهاد"، "ارزشهای ناب شیعی"، "حزب شیعی"، "وحدت شیعه"، "افتخار و عزت و عظمت شیعه"... زیباترین عناوین برحق اند، ولی وقتی در زیر همین عناوین محتوایی را عرضه می‌کنند که "رهبر شهید تاریخ" جامعه را عنصر آله دست کافر و مرتد و ضد مذهب و دین معرفی دارند، اینجاست که با اقتناع مذهبی جامعه، اهداف نگین سیاسی خویش را از جامعه پنهان می‌کنند. رهبری که آله دست کافر و ملحد و عناصر مزدور ضد دین و مذهب باشد و سخن و اندیشه و منطق این عناصر، پیش از سخن و اندیشه و منطق "عناصر پاک و مؤمن در راه

تشیع سرخ علوی" برایش قابل پذیرش و پیروی باشد، این رهبر از چه شخصیت مذهبی و سیاسی و ملی برخوردار خواهد بود؟ آیا این رهبر آله دست را می‌توان به عنوان "رهبر تاریخ" جامعه بشری مطرح کرد؟ و آیا این رهبر، به حق "دپوانه"، "بلج"، "ماجراجر"، "مستبدالرأی" و حتی نظر به باور آقای

امروز در زیر نظام جمهوری اسلامی ایران، بیشتر از ملت ایران، عناوین برحق خط فکری "رهبران تاریخ" به نجات ضرورت دارد، به آن محتوایی ضرورت دارد که ملت ایران را در زمان کنونی باریگر صاحب حق تعیین سرنوشت سیاسی آن سازد. به همین علت است که می‌گوییم که هیچ قدرتی بیشتر از جمهوری اسلامی ایران، تشیع را ضربه نزده است.

محسنی بیدین و ملحد و کمونیست نباید باشد؟ مغالطه ارجحیت زمان و دزدیدن محتوا از زیر عناوین فکری "رهبران تاریخ"، راز اسارت فکری و اعتقادی جوامع بشری بوده است. وقتی مقاومت غرب کابل را تحت تأثیر تلقینات مجمعی از کمونیستان و عناصر مزدور اجانب و ضد دین و مذهب معرفی می‌دارند و وقتی همچون آقای محقق این مقاومت را به طور ضمنی "دپوانه سالاری" لقب می‌دهند و به همین ترتیب وقتی رهبری این مقاومت را مرجعی بی اراده و بی تفکر عنوان می‌کنند، در واقع به کی خیانت کرده‌اند؟ و به نفع کدام نظام حرف زده‌اند؟ دفاع از "وحدت تشیع" و "ارزشهای ناب انقلاب شیعی" اگر به قیمت نابودی

خط تفکر "رهبر تاریخ" يك جامعه به عمل آید، آیا این دفاع مذهبی تاكتيك "اتحاد مذهبی" جامعه برای اهداف سیاسی ارتجاعیت زمان نیست؟

ولی از دیدگاه دوستان جامعه چگونه می توان به سوال "ما در غرب کابل کی بودیم؟" پاسخ داد؟

پاسخ پنده به عنوان يك فرد از جامعه هزاره اینست که ما در غرب کابل، قبل از همه يك مقاومت ملی در برابر سیاست سیطره مذهبی جمهوری اسلامی ایران در افغانستان بودیم، چون قیام برحق در برابر فاشیسم انحصاری آقایان ربانی و مسعود، در واقع قیام در برابر سیاست نژادی جمهوری اسلامی ایران بود که یگانه سیاست "شیطان بزرگ محمق" برای رابطه با ملت تاجیکستان و جامعه برادر تاجک در افغانستان است. سرمایه گذاری "شیطان بزرگ محمق" بر فاشیسم کابل و دشمنی بی پرده در برابر رهبری سیاسی جامعه هزاره و مقاومت عدالتخواهانه ملی آن در غرب کابل، خیانت به مذهب و صداقت در برابر سیاست و پالیسی نژادی این جمهوری در منطقه است.

این خیانت مذهبی در برابر جامعه هزاره از چه اهداف سیاسی برخوردار بود (و اکنون نیز است)؟ منافع سیاسی و منظوری و نژادی جمهوری اسلامی ایران زمانی در افغانستان تضمین شده می تواند که جامعه هزاره را جزء مذهب بسازند. وقتی می خواهند که جامعه ای را جزء مذهب بسازند، برای اینست که این جامعه با تمام اهداف سیاسی و ملی خویش وداع بگوید و به عنوان يك مغز مذهبی صرف به مسابلی علاقه نشان دهد که منوط به مذهب باشد (مذهب را نیز قبلاً عرض کردم که چگونه در زیر عنوان برحق، محتوای باطل را داخل کرده اند)؛ جامعه ای که جزء مذهب می شود، این جامعه همه چیزش مذهبی است و در درون (و حتی بیرون) این جامعه، سواي مذهب دیگر هیچ چیزی قابلیت زنده گی را ندارد. این جامعه، عنوانش "جامعه تشیع" است، حزب سیاسیش "حزب شیعی" لقب دارد، افرادش "شیعه" اند. دیگر جوامع کشور با آنکه ها و پشتون ها و تاجک ها اسم گرفته می شوند، ولی این جامعه را با "شیعه ها" مشخص می سازند و از همه با اهمیت تر اینست که به این جامعه باید آنقدر واکسین "اتحاد مذهبی" تطبیق شود که حتی خود جامعه برای اینکه جزء مذهب ساخته شده است، هیچگونه اعتراضی نداشته باشد و اگر کسی يك کلمه خلاف این وضعیتش حرف بزند، کافر و مرتد گفته از درون به بیرون پرتایش کنند!

جامعه وقتی جزء مذهب شد، فراموش می کند که مذهب جزء جامعه است. جامعه می تواند جزء دین شود و به جامعه دینی تبدیل گردد که هم سنی است، هم اسماعیلیه و هم شیعه؛ ولی وقتی جامعه جزء مذهب شد، این جامعه حتی پیوند دینی خود را با پارچه های اسماعیلیه و سنی وجود خویش فراموش می کند. حزب سیاسی این جامعه وقتی شیعی باشد، روشن است که "میشاق وحدت" آن نیز براساس تبعیت از اراده "ولایت فقیه" طرح ریزی می شود. دقت شود که مقاومت جامعه در غرب کابل چرا به نظر پنده قبل از همه يك مقاومت ملی در برابر سیطره مذهبی جمهوری اسلامی ایران است؛ چون در اولین گام این مقاومت، جامعه به جهتی حرکت می کند که سیاست جمهوری اسلامی ایران را مبنی بر اینکه جامعه هزاره جزء مذهب باشد، باطل می سازد. این مقاومت به تمام اعتقادات مذهبی خویش پایند است، ولی به زعم "مذهبیون رسمی"، رهبری این جامعه

بدین خاطر آله دست و نیات شیطانی مزدوران اجانب قرار گرفته است که جامعه را صاحب "منطق مذهبی" می سازد و "اتحاد مذهبی" جامعه را درهم می شکند. حرکت سیاسی و ملی مقاومت جامعه در غرب کابل برای اولین بار است که در تاریخ صد سال گذشته، چشم جامعه را بر روی واقعیتی باز می کند که بر مبنای آن مذهب جزء جامعه است و کسی که برای جامعه هزاره می اندیشد، این جامعه را باید "جامعه تسنن" و "جامعه اسماعیلیه" نیز ببیند. در مقاومتی که اهداف ملی و سیاسی "جامعه تسنن" هزاره مطرح شود، آیا این مقاومت در قضاوت "شیطان بزرگ شیعه" و تشیع درباری، مرتد ترین و منحرف ترین مقاومت نیست؟ در جریان مقاومتی که تمام مرزهای ایدئالوژیک فرو بفتلند و مفکوره حق تعیین سرنوشت ملی و سیاسی جامعه، عنوان هر مفکوره و ایدئالوژی جامعه را تشکیل دهد، آیا این مقاومت، خاین ترین مقاومت در برابر دیدگاههای تعدی "ولایت فقیه" نباید اعلان شود؟ حزبی که معرف برنامه سیاسی و ملی آن صفت "شیعی" آن باشد، ولی این حزب بپاید و اهداف ملی و سیاسی جامعه خویش را احترام کند، آیا منطقی و طبیعی نیست که از درون شورای مرکزی آن، توطیه برای نابودی رهبری آن سازماندهی شود که برای ابد اراده سیاسی جامعه را به دست کسانی دهد که در طول تاریخ سیاسی صد سال اخیر، دشمن هویت های ملی، سیاسی و اجتماعی جامعه هزاره بوده اند؟ آیا بازهم منطقی نیست که همین مفکوره و نظر را "فاشیسم هزاره" لقب دهند و بار دیگر توسط افراد خود همین جامعه، "وحدت تشیع" را مطرح کنند که جزء جدا ناشدنی سیاست منظوری جمهوری اسلامی ایران برای نابودی حق خودارادیت ملی و سیاسی "حزب شیعی" تحت حمایت آن است؟

رهبر تاریخ جامعه، در غرب کابل است که از به وجود آمدن "وحدت واقعی" حرف می زند که توسط مردم و به همت شخص ایشان به وجود آمده است. می خواهم مشخصاً نظر این "رهبر شهید تاریخ" را در مورد وضعیت اصلی حزب وحدت اسلامی خدمت دوستان عرض کنم. ایشان طی ملاقات خویش با اعضای شورای مرکزی حزب وحدت اسلامی و نماینده گان مردم (پس از انتخابات سال ۱۳۷۲) چنین می گویند: "وقتیکه ما به اینجا (پامیان) آمديم، متأسفانه در کنگره يك سلسله مسابلی پیش آمده بود که از وحدت فقط اسمی مانده بود و از لحاظ عملی همه مسابلی به هم خورده بود. وقتیکه ما به پامیان آمديم و مسوولیت را ؟ فتم، در واقع حزب وحدتی به معنای حزب وحدت وجود نداشت و برادران را هم گفتیم که صلاح همین بود که ما حاضر بودیم که در کنار شما تا توان داشته باشیم، کاری کنیم و مسوولیت رسمیی نداشته باشیم؛ ولی به هر حال، در مدت زیادی با بسیار زحمت و تلاش توانستیم که وضع نسبتاً عادی را در بین شورای مرکزی در پامیان برقرار کنیم. قبلاً هیچگونه وحدت فکری، وحدت نظری و وحدتی که مطابق اخلاص باشد، در آنها وجود نداشت و ما نظر داشتیم که این مسابلی که پیش آمده - رقابتهای منطقه ای و گروهی و متحله ای - از بین برود؛ ولی حوادث پشت سرهم آمد و ما نتوانستیم این مسأله (وحدت واقعی) را در اطراف، ولایات و حوزات به وجود بیاوریم؛ کابل ساقط شد، بازهم ما هیچ نظری نداشتیم که کابل بپاییم، در این رابطه خدا را هم شاهد می گیریم... در دوران چهارسال با سه سالی که از عمر حزب وحدت سپری شده بود، هیچ وقت از خارج و داخل، سی

نفر در بامیان جمع نشده بودند؛ ولی وقتی که کابل فتح شد، در همان روزهای اول فتح که ما اینجا آمديم، هشتاد نفر از شورای مرکزی و شورای عالی نظارت در اینجا آمدند و این هشتاد نفر هم از گروههای متحله سابق جمع شده بودند. انقلاب چهارده ساله مردم پیروز شده بود و از آنطرف برادران اهل تسنن (برادران هفتگانه ما) ما را حذف کرده و می گفتند که حرف شیعه ها را بعداً می زنیم و از اینطرف هم اینها هشتاد نفر آمده و همه

وزارتخانه می خواستند؛ یعنی از وزارت پایتشر قانع نبودند و همه می گفتند که: "وزارت" (۱) و در صحبت دیگر خویش خطاب به مردم می گوید که وحدت واقعی را شما به وجود آوردید، مسوولین دیگر اصلاً راضی نبودند!

این حرف بدین معناست که "وحدت واقعی کابل" مجزا از آن وحدتی است که بر اساس رفع عقده خودخواهی های سیاسی وابسته گان "شیطان بزرگ تحمیق"

به وجود آمده بود و جز اسم و عنوان زیبای "وحدت"، از محتوای واقعی وحدت هیچگونه بهره ای نداشت.

بحث اساسی را که در اینجا می خواهم مطرح کنم، اینست که "حزب وحدت" قبل از مقاومت ملی غرب کابل را جمهوری اسلامی ایران با ساختن "فراکسیون اکبری" در جوار فاشیسم انحصار طلب آقاها ربانی و مسعود قرار داد؛ ولی "وحدت واقعی" به عنوان خط اصلی مقاومت ملی و سیاسی در برابر سطره مذهبی و سیاسی جمهوری اسلامی ایران در غرب کابل باقی ماند.

پیروزی "شیطان بزرگ تحمیق" زمانی به دست می آید که "وحدت واقعی" را نابود می کنند. وقتی مقاومت ملی غرب کابل سرکوب می شود (که عوامل متعدد در آن نقش دارند)، جمهوری اسلامی ایران مرگ "وحدت واقعی" را جشن می گیرد و در ضیافت این جشن از ربانی نیز دعوت به عمل می آرد! و ما شاهد بودیم که بعد از تجمع نیروهای مقاومت غرب کابل در بامیان، در زودترین فرصت، حملات نظامی، بازهم برای سرکوبی و نابودی مطلق "وحدت واقعی" آغاز گردید؛ و اینجا می گویم که بعد از پیروزی "وحدت واقعی" بود که تلاش برای شکست سیاسی این وحدت از طریق سیاست دوستی مجدد جمهوری اسلامی ایران آغاز شد، و جمهوری اسلامی ایران "وحدت واقعی" را با پولی از خط اهداف ملی، سیاسی و اجتماعی غرب کابل منحرف ساخت که با همان پول "وحدت اکبری" را تقویم می کرد. پیروزی "شیطان بزرگ تحمیق" تنها در این نبود که می توانست دو حزب وحدت را دوباره متحد سازد یا قبل از سقوط فاشیسم کابل "وحدت واقعی" را در صف دوستی سیاسی و نظامی با شورای نظار قرار می داد، بلکه پیروزی این "شیطان بزرگ" در اینست که در طی دوسال بعد از شهادت "رهبر شهید تاریخ" ما، با دست دوستی مکارانه خویش حرکت مشخص سیاسی جامعه را در اهداف ملی و سیاسی آن به بن پست کشانید. تپا کردن

دوسال وقت يك جنبش ملی و سیاسی، آنهم در حساس ترین و خطرین ترین مرحله تاریخ سیاسی کشور، بزرگترین پیروزی "شیطان بزرگ تحمیق" است.

در بدل این دوستی با "شیطان بزرگ"، ما چه را به دست آوردیم؟ تمام ارزشهای ملی، سیاسی و اجتماعی را که در طی دوران مقاومت غرب کابل با قربانی دادن هزاران انسان و "رهبر تاریخ" جامعه خویش به دست آورده بودیم، قربانی شکم جبهه کردیم و اینست آنچه که آن را مرگ ارزشهای ملی و سیاسی جامعه برای شکم گرسنه جبهه نظامی لقب می دهم. باور دارم که هزاران دلیل متقن برای این مسأله وجود دارد، ولی این دلایل به غیر از توجیه واقع نگری و عمل سیاسی مقطعی برای فروپاشی و نابودی تمام ارزشهای ملی و سیاسی جامعه چیز دیگری نخواهد بود.

می دانیم که وقتی حاجی محمد محقق پول را بر بامیان قطع می کند، بنا بر دستور جمهوری اسلامی ایران بود. این فشار اقتصادی حاجی محمد محقق بر بامیان صرف می تواند معصومیت آقای خلیلی را بیان دارد؛ ولی با تأسف که در تصمیم سیاسی معصومیت افراد مورد قضاوت قرار نمی گیرد، بلکه به وجود آمدن و یا مرگ ارزشهای سیاسی، ملی و اجتماعی است که مورد قضاوت قرار می گیرند.

مقاومت ملی غرب کابل زمانی صاحب صفت "وحدت واقعی" شد که در خط ارزشهای ملی و سیاسی جامعه قرار گرفت؛ ولی وقتی شکم گرسنه جبهه به قیمت انحراف ما از همین ارزشها تمام شود، آیا فرقی میان "وحدت" و "وحدت واقعی" وجود خواهد داشت؟ آیا صرف مجزا بودن تشکل سیاسی و قرار داشتن آنها در کابل و بامیان می تواند مرگ ارزشهای ملی و سیاسی جامعه را کتمان کند؟

دوستی مجدد با جمهوری اسلامی ایران، برعلاوه نابودی ارزشهای ملی و سیاسی و تپا شدن دوسال زمان بعد از سقوط مقاومت ملی غرب کابل، پیامد دیگری نیز داشت که عدول از خط دشمنی سیاسی با جمهوری اسلامی ایران بود. بعد از قیام ۲۳ سنبله، جمهوری اسلامی ایران یکی از جمله دشمنان اساسی مقاومت ملی غرب کابل بود که بعد از صدور فتوای قتل "رهبر شهید" به شکل رسمی حتی از شیعه بودن این "رهبر تاریخ" جامعه نیز انکار نمود. حال ما وقتی دوباره با جمهوری اسلامی ایران دشمن می شویم، آیا پیامد دوستی مجدد خویش را با این دشمن می توانیم جبران کنیم؟ نباید فراموش کنیم که تجارب سیاسی و شناخت جامعه از دشمنی جمهوری اسلامی ایران به قیمت خون هزاران انسان و "رهبر تاریخ" جامعه به دست آمده است. این حرف بدین معناست که اگر هر مسرول سیاسی بپاید و احترام به شناخت و تجارب سیاسی جامعه نکند و دوستی جمهوری اسلامی ایران را شخصاً از نو تجربه کند تا بعداً نتیجه بگیرد که این جمهوری واقعاً دشمن آشتی ناپذیر "وحدت

در بدل این دوستی با "شیطان بزرگ"، ما چه را به دست آوردیم؟ تمام ارزشهای ملی، سیاسی و اجتماعی را که در طی دوران مقاومت غرب کابل با قربانی دادن هزاران انسان و "رهبر تاریخ" جامعه خویش به دست آورده بودیم، قربانی شکم جبهه کردیم.

واقعی است، در این حالت سرنوشت ارزشهای به دست آمده ملی و سیاسی جامعه چه خواهد شد؟ دوستی مجدد با جمهوری اسلامی ایران بعد از اثبات دشمنی آن با "وحدت واقعی"، و دشمنی کنونی بعد از دوستی مجدد یکساله به غیر از اینکه به نفع تجربه سیاسی فردی و خصوصی مسئولین کنونی بخورد، برای جامعه هیچ دست آوردی نخواهد داشت. آنچه جامعه تجربه کرده است، اینست که در دوستی مجدد با جمهوری اسلامی ایران، قبل از همه شکست صف مشخص سیاسی و ملی جامعه در برابر دشمنان هیت ملی و سیاسی جامعه بود. مسئولین سیاسی، پیامد دوستی مجدد خویش را با جمهوری اسلامی ایران صرفاً با این جمله بیان خواهند داشت که وایران، دوست شده نمی تواند، حالانکه جامعه این مفکوره را دوسال قبل با دادن هزاران قربانی و شهادت "رهبر شهید تاریخ" خویش به دست آورده است!

نباید فراموش کنیم که تجارب سیاسی و شناخت جامعه از دشمنی جمهوری اسلامی ایران به قیمت خون هزاران انسان و "رهبر تاریخ" جامعه به دست آمده است.

این دوستی، "وحدت واقعی" را به کجا کشانید؟ نجات تمام خائنین ملی، بدون به محاکمه کشانیدن یک فرد آن، و از همه بدتر دوستی و اتحاد سیاسی با فاشیسم "تشنه به خون هزاره" که در جریان مقاومت در برابر همین فاشیسم بود که جامعه به قیمت خون هزاران انسان، ارزشهای ملی و سیاسی خویش را در درون کشور به دست آورد. قهر کردن از مزار و برگشتن به بامیان، صرف عقده فردی ما را اقیانوس می کند، ولی آنچه که بعد از شکست ما حکم می شود، بجز مال شدن سیاسی و ملی ماست که علت اساسی آن دوستی مجدد با جمهوری اسلامی ایران است. همانطور که دشمنی کنونی با جمهوری اسلامی ایران نمی تواند نفع سیاسی به حال "وحدت" داشته باشد، همانطور دشمنی مجدد با ربانی و مسعود نیز نمی تواند پرده بر روی چهره مال کردن ارزشهای ملی و سیاسی بنیاد که در طی دوران مقاومت ملی جامعه در غرب کابل به قیمت خون هزاران انسان جامعه به دست آمده بودند.

در اینجا یکبار دیگر ضرور می دانم که متن اعلامیه انفکاک شورای نویسنده گان را از حزب وحدت اسلامی، به حافظه دوستان بدهم. در این اعلامیه آمده است که "و شورا اعلان می دارد که موضعگیری های مقطعی ناشی از مشکلات زودگذر اگر از عقب فقدان ستراتیژی محکم برای منافع ملی و اجتماعی مردم ما صورت می گیرند، عامل اساسی برای سقوط جامعه ما در پرتگاه نابودی معادلات سیاسی و اجتماعی کنونی خواهد بود."

امروز زمان آن رسیده است که پیامد تلخ و زیانبار موضعگیری های مقطعی برای مشکلات زودگذر را درک کنیم. فروختن تمام ارزشهای ملی و سیاسی مقاومت غرب کابل و فروختن خون هزاران انسان و "رهبر شهید تاریخ" آن به جمهوری اسلامی ایران به خاطر پر نگه داشتن شکم جبهه، جز قناعت مقطعی افرادی که در سطح سیاست می کنند نه در عمق، چیز دیگری را عاید حال مسئولین سیاسی کنونی نمی نماید.

جمهوری اسلامی ایران، پیروز شده است و مسئولین سیاسی

کنونی شکست خورده اند. در قمار دوستی مجدد با جمهوری اسلامی ایران، بُرد صرف از آن جواسیس معلوم الحال جمهوری اسلامی ایران است که پروژه انداختن بامیان به کام ایران را موفقانه تطبیق کردند و امروز منتظر دریافت پاداش بزرگ خویش اند.

ولی پیروزی جمهوری اسلامی ایران و جواسیس آن در این پروژه، به مفهوم این نیست که گویا ایران اهداف اساسی خویش را در جنگ منطوقی خویش به دست آورده است؛ چون پیروزی که از آن حرف زدم، صرف آوردن انحراف در خط ملی و سیاسی مقاومت غرب کابل بود؛ ولی این انحراف بدین مفهوم نیست که گویا جمهوری اسلامی ایران به وحدت سیاسی دو جناح حزب وحدت مرفق شده باشد. اینکه در جنگ با "طالبان" بامیان سقوط کند، در حقیقت هیچ نفی عاید حال جمهوری اسلامی ایران نمی گردد، حالانکه ضرر بزرگ متوجه آنحده مسئولین سیاسی می شود که در دوستی مجدد خویش با جمهوری اسلامی ایران، بامیان را به عنوان یک سراب سیاسی برای جامعه نگه داشته بودند.

بررسی اهداف آینده جمهوری اسلامی ایران را می خواهم به عنوان تعیین اهداف آینده دشمن به عمل آرم و بدهی است که دانستن اهداف دشمن، اهداف دوست را نیز تعیین می کند. بازهم تکرار می کنم که اگر بررسی انحراف برای تعیین اهداف آینده نباشد، ما را به منتقدی تبدیل خواهد کرد که صرف مرگ ارزشها را نشان می دهد، ولی برای نجات ارزشها اقدام نمی کند. در شرایط کنونی، جمهوری اسلامی ایران برای مقابله با "طالبان" از دو سیاست کار می گیرد:

۱- تحریکات اجتماعی

۲- تحریکات مذهبی

۱- تحریکات اجتماعی: سیاست تحریکات اجتماعی در افغانستان، سیاست تازه جمهوری اسلامی ایران نیست؛ ولی بعد از سقوط فاشیسم تحت حمایت این جمهوری در کابل توسط "طالبان"، این تحریکات بیشتر از هر زمان دیگر تشدید شده است، به خصوص اینکه تعلیق "طالبان" به جامعه برادر پشتون و منسوب بودن زمامداران حاکمیت های گذشته بدین جامعه، تحریکات اجتماعی کنونی جمهوری اسلامی ایران را صاحب زمینه تاریخی نیز ساخته است. تحریک احساسات سیاسی از طریق ایجاد خصومت اجتماعی میان جوامع باهم برادر ملت افغانستان شکل تازه مداخلات خارجی در کشور نیست، ولی وقتی این تحریکات با مفکوره نژادی و زبانی و فرهنگی مطرح می شود، اینجا مسأله سطره سیاسی بیگانه گان به گونه ای وحدت ملی کشور را نابود می کند که قنایات ارضی ملت را نیز به خطر مواجه می سازد.

تعلیق همچون سیاست از طریق جمهوری اسلامی ایران، صیغه مداخلات این کشور را در امور داخلی افغانستان بیشتر از کشورهای دیگر خطرناک می سازد؛ چون مداخلات کشورهای دیگر به جهتی در حرکت نیست که قنایات ارضی کشور را به خطر

پیشازد، گرچه در عرصه ملی و سیاسی ملت افغانستان را بازهم محروم از حاکمیتی می سازند که ایمان به عدالت سیاسی داشته باشد. به رسمیت شناختن حاکمیت متواری آقای ربانی، بهانگر کم ظرف ترین سیاست جمهوری اسلامی ایران در مورد افغانستان است؛ چون تا کنون هیچ کشور دنیا اینقدر به منطق سیاسی خویش عقبگرد نکرده است که حکومت متواری یک ملت را، آنهم در عقب مانده ترین قریه این کشور به رسمیت بشناسد. چرا جمهوری اسلامی ایران، این روپوش فرسوده و پلیدیخت سیاسی را بالای کمک های اقتصادی و تسلیحاتی خود برای آقای ربانی و مسعود انداخته است؟ اصولاً برای یک کشور خارجی باید حکومت های دیگر مال ملت های آنها پذیرفته شود. بدین دلیل، تاجک بودن یا پشتون بودن این حکومت، مشکل سیاسی و اجتماعی خود ملت افغانستان است، نه مشکل جمهوری اسلامی ایران؛ اما وقتی این جمهوری کمک های اقتصادی خویش را برای آقای ربانی، بر اساس علائق نژادی،

فرهنگی و زبانی به عمل می آورد، اینجاست که فاجعه به خطر افتیدن قنایمت ارضی کشور نیز مطرح می شود. و چرا جمهوری اسلامی ایران، به عنوان یک دولت اسلامی و شیعی، واقعاً به مسایل نژادی و فرهنگی و زبانی اعتقاد پیدا می کند که در

فلسفه اسلام مفکوره شرك تلقی می شود؟ چرا سیاست منطقی یک نظام اسلامی بر اساس مفکوره شرك آلود طرحریزی می شود؟ برای درک این مسأله باید اولاً ماهیت "طالبان" را درک کرد.

"طالبان" برای جمهوری اسلامی ایران یک قدرت سیاسی- نظامی است که از طرف رقیبان بین المللی و منطقی آن قبول می گردد. این موضوع چیزی را که بیان می دارد، اینست که حاکمیت "طالبان" در افغانستان، حلقه محاصره منطقی جمهوری اسلامی ایران را تکمیل می کند. انزوای منطقی جمهوری اسلامی ایران، باعث انزوای مطلق سیاسی این جمهوری در منطقه می گردد. انزوای سیاسی و منطقی این جمهوری، باعث حالتی می گردد که در درون خویش تا آزمای پیروشد که "آیت الله گریاچف" پیدا شود و فاجعه حاکمیت ایدئالوژیک سیاسی "ولایت فقیه" را از سرملت ایران بردارد. عقیده بنده اینست که امریکا و متحدین آن هیچگاهی نمی خواهند که جمهوری اسلامی ایران را در درون کشور آن نابود کنند؛ چون سزای ملتی که بر علیه امریکا انقلاب کرده است، بالاتر از این نیست که با "حکومت انقلابی" خودش به جهت سیاه ترین عهد بوق رانده شود! انزوای سیاسی و اقتصادی جمهوری اسلامی ایران در سطح بین المللی و منطقی باعث آن می گردد که بحران اقتصادی و سیاسی هرچه بیشتر از پیش پایه های ملی "جمهوری اسلامی" را نابود کند. این دقیقاً همان تجربه ایست که "غرب" در مورد "اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی" آن را در اختیار دارد. به عقیده بنده سزای انقلاب اسلامی ملت ایران، باید "جمهوری اسلامی" این ملت باشد؛ همانطوری که سزای "انقلاب اکتوبر"، "جمهوری

سوسیالیستی" بود.

امریکا و متحدین آن به خوبی واقفند که حرکت منطقی حکومت های ایدئالوژیک به طرف استبداد غیر قابل تصور سیاسی و اجتماعی است. قدرت "روحانیت رسمی" جمهوری اسلامی ایران، بیشتر از هر کس، تفکر ملت ایران را فلج کرده است. فلج شدن تفکر یک ملت، بحران بیپروگرامی روحانیون، اقتصاد فلج، گرایش به سوی میلیتاریزم منطقی... تماماً پدیده های مشهود سیاسی و اقتصادی اند که بطن جمهوری اسلامی ایران را آهسته نطفه "آیت الله گریاچف" می سازد؛ ولی نباید فراموش کرد که تولد "آیت الله گریاچف" زمانی به عمل می آید که مثل اتحاد شوروی سابق، دالر امریکا به واحد پولی جمهوری اسلامی ایران نیز تبدیل شود! مگر بهتر از این پاداشی برای انقلابات ضد امریکایی وجود دارد؟

غرق نمودن جمهوری اسلامی ایران در منازعات منطقی، صرفاً برای خالی کردن اقتصاد این جمهوری و با اهمیت ساختن اقتصاد

میلیتاریستی برای این جمهوری است. جمهوری اسلامی ایران ناگزیر است که در برابر هر دالر، دالر مصرف کند؛ اما اگر در مقابل، جمع کشورهای وجود داشته باشد که هر کدام به نوبت یک دالر را در افغانستان مصرف

چرا جمهوری اسلامی ایران، به عنوان یک دولت اسلامی و شیعی، واقعاً به مسایل نژادی و فرهنگی و زبانی اعتقاد پیدا می کند که در فلسفه اسلام مفکوره شرك تلقی می شود؟

کنند، روشن است که پای جمهوری اسلامی ایران را در همان تلکی فروبرده اند که قبلاً پای اتحاد جماهیر شوروی را در آن فرو برده بودند؛ ولی با یقین می توان گفت که حاکمیت های ایدئالوژیک، همانقدر که ملت خود را در تحمیل ایدئالوژیک قربانی می کنند، خود نیز قربانی باورهای ایدئالوژیک خویش می شوند. "روحانیت رسمی" جمهوری اسلامی ایران تا زمانی برای حفظ بقای خویش، اقتصاد ملت فقیر ایران را در جنگ تنازع بقای منطقی خویش به مصرف خواهد رسانید که یک دالر معادل به سی هزار تومان گردد. این از خصیصه حاکمیت های ایدئالوژیک است که حب قدرت سیاسی، همچون اعتقاد اقبون تا مرگ با آنها باقی خواهد ماند.

به خاطر حب قدرت سیاسی است که "روحانیت رسمی" حاکم بر اراده سیاسی ملت ایران، متوسل به سیاست نژادی، زبانی و فرهنگی در افغانستان می گردد تا با مفکوره شرك، پایه های اسلام تقویت گردد؛ جنبه با اهمیت سیاسی این گونه باور شرك آلود مذهبی اینست که جمهوری اسلامی ایران در واقع هیچگونه اعتقادی به مسایل نژادی و زبانی نیز ندارد؛ یعنی همانطور که باورهای اسلامی خویش را توسط مفکوره شرك آلود نژادی و زبانی نقض می کند، همانطور مفکوره شرك آلود نژادی و زبانی آن را "حب قدرت" بر ملت ایران نقض می کند. درک این مسأله بیشتر از همه برای آقایان ربانی و مسعود ضرور است؛ یعنی وقتی کلاه نژادی و زبانی از طرف "روحانیت رسمی" بر سر این آقایان گذاشته می شود، این حرف صریحاً بدین معناست که جمهوری اسلامی ایران، با مفکوره نژادی و زبانی صرفاً جامعه برادر تاجک را به ارتش جنگ منطقی خویش

تبدیل می نماید.

آیا ضرور نیست بهرسم نظامی که حتی فزیک و کیمیا و بیولوژی و الجبر را نیز می خواهد در دانشگاههای خویش "اسلامی" بسازد، چطور است که به یکبار اعتقادات اسلامی خویش را عقب می گذارد و برای بقای منطقی خود دست به سیاست ضد اسلامی بر مبنای تحریکات نژادی و زبانی می زند؟ اگر جمهوری اسلامی ایران می تواند به اسلام خیانت کند، آیا خیانت فردایش به سیاست نژادی و زبانیش مسلمترین شکست برای آقایان ربانی و مسعود نخواهد بود؟ سیاست تحریکات اجتماعی جمهوری اسلامی ایران در افغانستان، صرفاً و صرفاً برای حفظ منافع منطقی این جمهوری است؛ ولی نباید فراموش کنیم که پیامد این سیاست برای ملت افغانستان، خونبارترین جنگ ملی خواهد بود. این را نیز می خواهم تذکر دهم که در همچون سیاست های جمهوری اسلامی ایران باید از قربانی شدن دو ملت یاد کرد: یکی ملت خود ایران و یکی هم ملت افغانستان؛ مگر تراژدی ملت روس را بعد از شکست اتحاد شوروی سابق فراموش کرده ایم؟

۲- تحریکات مذهبی: به نظر بنده، خیانت مذهبی جمهوری اسلامی ایران در برابر شیعه های جامعه هزاره، بزرگترین نشانه حاکمیت کفر در جمهوری اسلامی ایران است. چیزی که در به وجود آمدن این خیانت مذهبی در برابر جامعه هزاره با اهمیت است، اینست که جمهوری اسلامی ایران برای سیاست نژادی خویش بود که خیانت مذهبی را در برابر مقاومت ملی جامعه هزاره در برابر فاشیسم ربانی-مسعود مرتکب شد. رشد مجدد تحریکات مذهبی جمهوری اسلامی ایران بازهم به علت گرایشات افراطی مذهبی "طالبان" است. اگر "طالبان" آگاهانه بر صیغه قومی و مذهبی خویش تأکید دارند، این کار بازهم بیانگر این واقعیت است که دشمنان بین المللی و منطقی جمهوری اسلامی ایران، "طالبان" را به چوب دوسر طلا برای این جمهوری اسلامی تبدیل کرده اند. یعنی چویی که باید هر دو سرش برای جمهوری اسلامی ایران نجس تلقی شود. توجه شود که در جریان مقاومت جامعه هزاره در غرب کابل، جمهوری اسلامی ایران تمام حمایت سیاسی، اقتصادی و تسلیحاتی خویش را متوجه فاشیسم ربانی ساخت و برای تسکین دلهره مذهبی خویش، شیعه های غیر هزاره را در "فراکسیون اکبری" جمع کرد و آن را نیز در جوار فاشیسم مورد حمایت قرار داد؛ یعنی خط اصلی همان باور نژادی و زبانی بود و خط فرعی را سیاست مذهبی تشکیل می داد؛ ولی بعد از سقوط کابل به دست "طالبان"، جمهوری اسلامی ایران مجبور شده است که سرمایه گذاری بر سیاست مذهبی خویش نماید. خیانت گذشته مذهبی جمهوری اسلامی ایران، چگونه می تواند جبران شود؟ در درون این سوال، سوال دیگری نیز نهفته است که جمهوری اسلامی ایران چگونه می تواند بار دیگر نیروی بخش شیعه جامعه هزاره را در جنگ علیه "طالبان" بسیج کند؟

خیانت

مذهبی جمهوری اسلامی

ایران در برابر شیعه های جامعه

هزاره، بزرگترین نشانه حاکمیت

کفر در جمهوری اسلامی

ایران است.

با امضا کردن آقای خلیلی در پای معاهده خنجان و با در آغوش گرفتن قام خاینین ملی تشیع درباری در مزارشریف، جمهوری اسلامی ایران شاهد موفقیت عظیم سیاسی گردید که قبلاً در مورد ماهیت این پیروزی صحبت کردم؛ ولی تضادی که اخیراً بار دیگر بین آقای خلیلی و جمهوری اسلامی ایران بروز کرده است، مشکلی بس عظیم را بار دیگر در برابر جمهوری اسلامی ایران به وجود آورده است. پایکات نمودن کنفرانس صلح تهران از جانب آقای خلیلی، آنهم به دلیل اینکه جمهوری اسلامی ایران در امور داخلی افغانستان مداخله می کند، عظیم ترین بحران را بار دیگر در سیاست مذهبی جمهوری اسلامی ایران به وجود آورد.

جمهوری اسلامی ایران تصور می کرد که با ایجاد "فراکسیون اکبری" می تواند بحران مذهبی خویش را در افغانستان حل کند؛ ولی حالا باید درک کرده باشد که با ایجاد این فراکسیون، بزرگترین بد سیاسی خویش را مرتکب شده است. سوال اساسی و با اهمیت در شرایط پس حساس کنونی، که ایران کابل را از دست داده است، اینست که اکنون در اوج بحران، ایران چگونه سیاستی را اتخاذ کند که بتواند بحران سیاست مذهبی خویش را رفع نماید؟

این سیاست را "سیاست خط سومی" لقب می دهم. سیاست خط سومی اینست که اکبری و آقای خلیلی هردو زده شوند و شخصی در رأس رهبری حزب وحدت اسلامی بیاید که صیغه "ذوخیاتینی" داشته باشد؛ یعنی هم بتواند سروش سیاسی برای شیعه های جامعه هزاره تلقی شود و هم چتر مطمئن سیاسی برای شیعیان درباری غیر هزاره محسوب گردد؛ و به نظر می رسد که این شخص آقای حاجی محمد محقق تعیین شده باشد. عزم کردن این شخص از طریق نشریات جمهوری اسلامی ایران، صرف برای پیاده شدن "سیاست خط سومی" است. در نشریه سازمان اطلاعات ایران موسوم به "فریاد عاشورا"، که مثل هر جاهل، حرف آخر را اول می گوید، خطاب به حاجی محمد محقق چنین می خوانیم: «حقاً که فرزند جهادید و سزاوار رهبری و پیشقراولی مبارزان مسلمان... یک جا و دسته جمعی با شما همکاری و همنظری نموده و در زیر سایه فرماندهی شما در مبارزه با کجی ها و انحرافات و استکبار جهانی گوش به فرمان خواهند بود.» (۱) فلسفه سیاسی "خط سومی" که بیدن "فاشیسم هزاره و فاشیسم سید" است!!! یعنی جمعی که می توانند منافع مذهبی جمهوری اسلامی ایران را ضمانت کنند. یعنی قربانیان فاشیسم صد ساله را که تا کنون خواب حاکمیت نیز برایشان جرم سیاسی تلقی می شود، "فاشیسم" لقب بده تا توازن خیانت تشیع درباری و معامله آنها با سرنوشت ملی و سیاسی جامعه هزاره همپای "فاشیسم سید" شود و رهبری حاجی محمد محقق و دیگر شخصیت های "خط سومی" (که با یقین می توان گفت که در اکثریت اند!) زمینه ساز کشاندن نیروی اجتماعی جامعه به نفع جنگ منطقی جمهوری اسلامی ایران گردد!!!

به وجود آمدن رهبری حاجی محمد محقق و یکجا شدن مجدد خائنین ملی معامله گر در زیر چتر سیاسی این رهبری، زمینه مساعد برای آنست که سیاست تحریکات اجتماعی و نوادی از طریق بستر مساعد سیاسی در برابر "طالبان" پیاده گردد. خطر "سیاست خط سومی" تنها در این نیست که باز دیگر اشرافیت مذهبی تشیع درباری صاحب صلاحیت سیاسی و مذهبی در درون جامعه هزاره می شود، بلکه خطر این خط، گشایندن جامعه هزاره در جنگ اجتماعی ناخواسته با جامعه برادر پشتون نیز است.

به نظر می رسد که زمینه سازی برای رهبری حاجی محمد محقق آغاز شده است. خود وی ادعا می کند که بنا بر وصیت رهبر شهید باید مقر شورای مرکزی حزب وحدت اسلامی در شهر مزار باشد. این حرف قاجاعه سیاه رهبریت سیاسی حزب وحدت را گوشزد می کند.

به نظر بنده، جامعه ما بیشتر از هر زمان دیگر، باید مسوولیت آگاهی خویش را درک کند؛ چون خط سومی، سیاستی است که هم جامعه را درجنگ اجتماعی ناخواسته قربانی می کند و هم باز دیگر رهبری سیاسی جامعه را ترکیبی از اشخاصی می سازند که نه به جامعه هزاره تعلق دارند و نه تنها کوچکترین تعهد در برابر سرنوشت ملی و سیاسی جامعه احساس نمی کنند، بلکه نقش اساسی آنها را در طول تاریخ، خیانت مذهبی از طریق معامله سیاسی با سرنوشت ملی و سیاسی جامعه هزاره تشکیل می داده است.

امیدوارم دوستان، به خصوص استاد عزیزم آقای پغلائی، حالا درک کنند که چرا در روز جشن سیاسی جامعه، آقای محقق پیامی را می خواند که زهر دستور جمهوری اسلامی ایران را برای کشتن خط اساسی تفکر سیاسی و اجتماعی "رهبر تاریخ" جامعه استعمال کند. آیا دوستان هنوز درک نکرده اند که جواسیس ایندپالوژیک، با اعتقادات سوچه مذهبی، از چه خیانت ملی و جفای سیاسی در حق ملت افغانستان برخوردار بوده اند؟ آیا حالا درک می کنیم که "اتفاق مذهبی" حاجی محمد محقق ها، راز اساسی برده گی سیاسی آنها برای جمهوری اسلامی ایران است؟ وقتی "رهبر شهید" بنیانگذار ماهنامه "امروزما" بود ولی آقای محقق چندماه بعد از شهادت وی پیام صادر می کند و از منسوب بودن این نشریه به حزب وحدت اسلامی خجالت می کشد، آیا درک نمی کنیم که باید بر "سیاست خط سومی"، حتی در اولین مراحل پس از شهادت "رهبر تاریخ" جامعه سرمایه گذاری جمهوری اسلامی ایران شروع شده باشد؟ اعتراف می کنیم که در لجن مال شدن سیاسی مرکزیت پامیان بعد از ائتلاف با بانیان فاشیزم سیاسی کشور، یک صداقت وجود داشته است و آن قدرت مقاومت در برابر بعضی از سیاست های جمهوری اسلامی ایران است، ولی یقین داشته باشیم که "خط سومی"، سازش خطرناک و خیانتبار در برابر رهبری سیاسی جامعه برای قربانی نمودن سرنوشت ملی و سیاسی جامعه درجنگ منطقی جمهوری اسلامی ایران است. رهبری اگر از خود جامعه هزاره باشد، ولی اراده سیاسی و مذهبی آن به دست جمهوری اسلامی ایران باشد، این رهبری جز رهبری اشخاصی چون حاجی محمد محقق، دیگر مرجعی برده نمی تواند آنچه را که انحراف تراژیک سیاسی در دوسال بعد از شهادت "رهبر تاریخ" جامعه اعلان می دارم، همین حرکت موفقیت آمیز جمهوری اسلامی ایران برای ایجاد سیاست خط سومی است. اما سوال اینست که با سیاست خط سومی، جامعه در کدام موضع سیاسی

انداخته خواهد شد؟ می خواهم جواب این سوال و فرجام انحراف موجود سیاسی را با نقل اندیشه و باور مذهبی و سیاسی نشان دهم که در بخشی از دفاعیه اشرافیت مذهبی از پیام "عصری برای وراثت" حاجی محمد محقق به عمل آمده است؛ در این بخش چنین می خوانیم: «... به ظاهر حامیان هزاره و در حقیقت دشمنان اساسی و مکار هزاره، جنایت و بی شرمی را از حدود مرزها گذرانده علاوه بر تبلیغات ضد مذهبی در خصوص مسائل افغانستان، نسبت به مسائل جمهوری اسلامی ایران ابراز نظر نموده و چون دجالان امریکایی علیه مقام مقدس رهبریت جهان اسلام حضرت آیه الله العظمی خامنه ای هتاک و بی حرمتی روا داشته و بدینوسیله، بیش از پیش زمینه رسوایی و خفت خویش را فراهم ساختند و قنایت منحوس خویش را مورد تنفر و انزجار پیروان اصیل اهل البیت (ع) قرار دادند.» (۱۱)

اینست اندیشه ای که سیاست خط سومی آن را می خواهد بر تفکر جامعه مسلم سازد؛ اینست مسیر واقعی حرکت سیاسی حاجی محمد محقق ها در طول دوسال اخیر، که امید سیاسی مزدوران مطیع سیاسی و مذهبی آیت الله سیدعلی خامنه ای را پاردیگر زنده کرده و خون سیاسی و مذهبی را مجدداً در وجود شان به حرکت در آورده است! و به همین علت است که تعیین مرجع نهایی انحراف را در روز تجلیل از شهادت "رهبران تاریخ"، امری ضروری می دانم؛ چون آگاهی جامعه، پگانه عامل باز دارندة انحراف است.

دوستان آگاه، آنچه آینده را به گذشته پیوند می دهد، درنگ آگاهانه در روز تجلیل شهادت "رهبران تاریخ" است. روز تجلیل شهید، روز تجدید میثاق است، ولی نباید فراموش کنیم که این روز، روز "جوادانه گی اندیشه ها و میثاق ها" نیز است؛ اندیشه ها و میثاق هایی که ارزشهای "خط خون تاریخ" را حفظ میکنند و حرکت نسل های زمان را به طرف ارزش های زمان خود شان و ارزشهای زمان آینده تعیین می کند. درجهان حرکت به طرف ارزشهاست که به گفته آقای نوید، عملیه تکوین بالفت شخصیت "رهبران تاریخ" به وجود می آید.

مسرورم که امروز جامعه ما روزی را به نام روز تجلیل شهادت "رهبر تاریخ" خویش در اختیار دارد و به همین مناسبت برای تمام دشمنان ارزشهای انسانی اعلام می دارم که جامعه ای که روزی را برای بررسی انحراف و تعیین مسیر حرکت خویش در آینده داشته باشد، این جامعه هیچگاهی زیر یوغ اسارت اشرافیت مذهبی و سیاسی نا اعلان زمان باقی نمی ماند. اینست عظمت خون "رهبران تاریخ" و اینست ارزش روز تجلیل از شهادت "رهبران تاریخ" که جوامع بشری صاحب زمان برای بررسی ارزشهای انسانی خویش می شوند. با تایید تعبیر آقای نوید، "رهبران تاریخ" را بانیان ارزشهای انسانی بشر لقب می دهم و با همین دیدگاه در روز تجلیل شهادت این رهبران، چشم باز می کنم؛ چون همین بانیان ارزشهای انسانی اند که اقب باز و روشن را به روی تاریخ بشر باز کرده اند؛ بدین لحاظ، انسانیت مدبرون "رهبران تاریخ" بشر است؛ ولی دین این "رهبران تاریخ" برگردن بشر، مسوولیت و رسالتی را برای پیروان خط تفکر "رهبران تاریخ" ایجاد می کند که آن مسوولیت و رسالت عبارت از حفظ ارزشها از دستبرد "ارجماعیت زمان" است. آیا این، مسوولیت و رسالتی بس سنگین نیست؟

صد سال دزدان زمان

زمانی برای تفکر و تفکری برای زمان، ضامن پیروزی جوامع بوده است. بزرگترین تراژیدی جامعه ما اینست که در مدت حد اقل يك قرن، زمان ما را از ما گرفته بودند. مبارزه ما بعد از صد سال، سکوت را می شکند و زمان جامعه را به خدمت تفکر جامعه قرار می دهد.

حزب وحدت در سطح تشکیلات فراگیر اجتماعی از جانب سران حزب وحدت اسلامی قویاً رد شده بود و آقای حاجی محمد محقق حتی داد زده بود که "تمام لجاست های دنیا را در این نامه ریخته اند!" وقتی من استدلال کردم که تفکر جامعه از ورای یک حزب سیاسی ساخته نمی شود، و مثال عکس العمل شدید آقایان را برای بازسازی تشکیلات سیاسی حزب وحدت اسلامی نیز برای دوستان خاطر نشان ساختم، آقای دای فولادی دلیل آوردند که گرچه تفکر جامعه از ورای نشریه حزبی ساخته نمی شود، ولی رهبری سیاسی جامعه هزاره می تواند از طریق همین نشریه تثبیت گردد و این را هم اعتراف می کنم که به حق، در آن زمان اساسی ترین و حادث ترین مسأله سیاسی جامعه همین بود که جامعه چند میلیونی را شایسته رهبری خودش نمی دیدند.

دوستان همه می دانند که دوران کار در "امروزما" سخت ترین دوران اهانتبار برای ما بود. به یاد می آوریم که بعد از شماره پنجم آقای واعظی در دفتر سیاسی پشاور نوحه می کرد و به سر و صورتش می زد که "تشیع" را تباه کردند؛ چون بعد از مقاله "حق مذهبی یا حق سیاسی؟"، عکس و سخنرانی سید فاضل را در صفحه نشریه مطالعه کرده بودند که پنده قطعه ای را در همانجا داشتیم که "سرخی گزیده قفاش از خون من است!" به یاد بیاوریم طعنه آقای بلاغی را که بعد از ساقط نمودن "امروزما" با تفسیر می گفتند: "امروزما" شما چنین شد، فردای شما چطور خواهد شد؟ به یاد بیاوریم مکتوب رسمی حاجی محمد محقق را که در زیر کلمه توحید، رکبک ترین فحش را نثار شورای نویسندگان کرده بود! می خواهم در یک نکته خلاصه کنم که پایان این دوران اهانتبار، دستمزد پدر لعنتی نیز داشت!

به هر صورت، ما در هدف خویش پیروز شدیم و امروز شریف زاده گان سپاهپوش پدان حد ذلیل شده اند که حاضر اند و در زیر سایه رهبری حاجی محمد محقق، گوش به فرمان حرکت کنند! و به یاد بیاوریم که آنزمان همین عناصر از غرور و حقانیتی برخوردار بودند که یکی از اتهامات قوی شان بر علیه "رهبر شهید تاریخ" این بود که "چرا دهرکل می گوید!!! به جا می دانم که این پیروزی بزرگ شورای نویسندگان را تبریک عرض نمایم و باور دارم که روح "رهبر شهید تاریخ" نیز راضی خواهد بود.

و اما این پیروزی بدین مفهوم نیست که دلایل پنده برای زیانهای

به اجازه استادان پزگوار و دوستان محترم،

در جریان چند ساعت دستخوش احساسات و تفکرات پیش از حد شدم. خوب است اعتراف نمایم که برای من این چند ساعت، زمان الهامبخش بوده است و اگر صادقانه تر قضاوت کنم، خواهم گفت که اندیشه ها و احساسات دوستان همیشه درونم را فتح می کنند.

امروز، روز دومین سالگرد شهادت "رهبر شهید تاریخ" است. ملاحظه کنید که در یک جمله کوچک از چه چیز ها حرف می زنیم: از زمان، از شهادت، از رهبر، از شهید و از تاریخ. اگر هر تفکر ما از ستون فقراتی برخوردار شود که مرکب از همین پنج عنصر فوق باشد، یقین دارم که در پیچه تاریخ و پیروزی به روی جامعه باز خواهد شد. اگر دوستان به حافظه داشته باشند، من یکبار دیگر زیربنای تاریخ بشر را تفکر بشر تعریف کرده بودم؛ اکنون می گویم که زیربنای تمام ارزشهای مادی و معنوی بشر نیز تفکر بشر است. این بشری که از عظمتش حرف می زنیم، از خلیفه گی وی بر روی زمین حرف می زنیم، از بار امانت خدا بر دوشش صحبت می کنیم، از ماهیت انسانیتش تعریف می کنیم، این بشر جز تفکرش، چیزی دیگر نیست و نخواهد بود؛ و بشر در هر لحظه تاریخ، اگر ارزش نوری را خلق کرده است، این ارزش بر مبنای تفکرش بوده است و پس! تفکر اسلامی بود که باعث تمدن و فرهنگ غنامند اسلامی نیز شد.

انسان هنرمند، انسانیت که هنر را وسیله ابراز تفکرش قرار داده است. این همه مکتب های فلسفی، سیاسی و هنری، همه، محصول تفکرات نوین بشر اند. بر اساس همین پیشش بود که بعد از شهادت "رهبر تاریخ" جامعه، پنده شخصاً مخالف ادامه همکاری با حزب وحدت اسلامی بودم. دوستان حتماً دلیل را به حافظه دارند که می گفتیم "رهبر شهید تاریخ"، تنها ترین فرد در "حزب وحدت" بود و اگر او به رهبر جامعه تبدیل نمی گردید، ناممکن بود که به محور تفکر جامعه تبدیل شود؛ ولی در آنزمان یگانه دلیلی که مرا مجاب کرد، منطق آقای دای فولادی بود که گفتند دشمنان جامعه، رهبری سیاسی جامعه را یک پدیده موقتی می بینند و به همین دلیل تمام خصومت شان را مترجه شخصیت "رهبر شهید" ساخته اند. ایشان از مسوولیت عظیمی حرف زدند که آن عبارت از این بود که ما باید برای دنیا به اثبات برسانیم که سیاست "حزب و رهبری" سیاسی جامعه هزاره به گورستان سپرده شده است. قابل تذکر می دانم که آقای دای فولادی این منطق خویش را بعد از آن مطرح کردند که طرح بازسازی

همکاری با حزب وحدت اسلامی، از اعتبار ساقط شده باشد. اگر دوستان به حافظه داشته باشند، می گفتم که مبارزه فرهنگی در زیر چتر سیاسی یک حزب، آنها را آن تفکر و دیدگاه و انتقاد در برابر "رهبر شهید"، شخصیت فرهنگ را فدای مصلحت های گرداننده گان حزب می سازد. وقتی رسول طالب می آید و از عقب

شخصیت یک دزد معلوم الحال طعنه می دهد که «من نگفتم که در افغانستان فرهنگ مادون سیاست است؟» این زمینه را در واقع خود ما برایش مساعد ساختیم؛ چون معیار قضاوت حزبی در برابر شخصیت های علمی یک جامعه از عقب سلسله مراتب تشکیلات سیاسی به عمل می آید. در این سلسله مراتب تشکیلاتی، آقای رسول طالب و بلاغی و واعظی و شفق مسوولین سیاسی اند! رسول طالب وقتی ملاحظه می کند که پول نشریه از جیبش بیرون می شود، حق دارد که به شخصیت علمی شورای نویسندگان یک پیشیز هم ارزش و احترام قابل نباشد و حتی در خیالش بکبار هم نگذرد که اینهمه شخصیت ها که توقع یک قرآن را از حزب وحدت ندارند و از جیب خود می خورند، اما شب و روز، برای آرمان جامعه کار می کنند، چه محکومیت دارند که توهین و اهانت امثال رسول طالب را نیز تحمل کنند؟

آقای بلاغی را منتظر بگذارید که طعنه می دهد که «فردای شما چه خواهد شد؟! وقتی مبارزه فرهنگی در ذهن یک مسوول سیاسی اینقدر کوچک و بی اهمیت باشد و وقتی یک مسوول سیاسی کلاه قره - قلی اینقدر احترام به شخصیت های علمی جامعه داشته باشد، روشن است که قضاوت سیاسی برکار "امروزما"، حقانیت را متوجه این آقایان می سازد و دیگر هیچکسی بدین غی اندیشد که فردای شخصیت های علمی جامعه، روشنترین فردای تاریخ تفکر جوامع بوده است.

می گفتم که هواداری سیاسی از "امروزما"، اندیشه های این نشریه را مواجه با مرض عوامزده گی با پوپولیسم می سازد و این مرض در نهایت خود باعث می گردد که پذیرش تفکر جدید سیاسی و اجتماعی از روی یک نشریه حزبی، منوط به سمپاتی سیاسی هواخواهان حزب شود. می گفتم که استقبال و جانبداری بیش از حد مردم از محتویات "امروزما" باعث می گردد که آقایان از لحاظ منطق در برابر افکار عامه عقب نشینی کنند و این عقب نشینی باعث آن می گردد که از افشای ماهیت اصلی بعضی از مسوولین سیاسی حزب وحدت جلوگیری شود و جامعه درک نکند که این آقایان هیچ فرقی با سید فاضل ها و محسنی ها ندارند و اگر رهبری سیاسی جامعه هزاره تثبیت هم شود، ولی این تثبیت رهبری به نفع حاجی محمد محقق قام شود، آنگاه چه کار کنیم؟ دوستان بازهم در برابر این پرسش من دلیل مقننی ارائه کردند که بگذارید بکبار "رهبری" تثبیت شود، بعد از آتش به خود جامعه تعلق می گیرد!

آری دوستان عزیز،

می خواهم برای بار دوم، بازهم برایتان تریک عرض کنم و این

کار مستقل
فرهنگی، یگانه اصل برای
ساختن تفکر جامعه است. جامعه
زمانی تفکر منحط خویش را به دور
می اندازد که شاهد جنگ منطقی در درون
خویش باشد و جنگ منطقی زمانی به
وجود می آید که هر جناح با
شخصیت اصلی و بامنطق خود
عرض وجود کند.

تبریکی به خاطر موفقیت "عصری برای عدالت" است. حمایت مردم از "امروزما"، بنا بر پیش بینی بنده تا آنحد قوی بود که حاجی محمد محقق ناگزیر شد که از موضعگیری اولش در برابر شورای نویسندگان عقب نشینی کند و حتی حین جلسه با آقای ریش در اسلام آباد اعتراف کردند که یکی از اثرات مثبت کار شورای نویسندگان آن بود که قوماندانان عبدالحی به نمایندگی از هزاره

های سنی بگلان پس از خواندن کتاب "پس از صد سال سکوت" و نشریات "امروزما" (که گویا توسط خود محقق برایش داده شده بود) با حزب وحدت تماس گرفته و خواهان همکاری و کمک شدند و وقتی این درخواست در شورای ایشان مطرح می شود و با وجود مخالفت شیعیان درباری تصویب می گردد، شیعیان درباری به صراحت می گویند که «حالا فهمیده می شود که خود و بیگانه ما هم یکی نیست! و محقق ادعا کرد که به آنها گفته است که با هزاره های سنی خون و تاریخ و سرنوشت مشترک دارد و مهم نیست که حالا آنها سنی اند و اینها شیعه!

می بینیم که یک سال پنهان ماندن ماهیت سید فاضل های خودی، باعث شکست عظیم جامعه گردید، می خواهم این نظر را طی یک مثال روشن سازم.

امروز شاهدیم که "قرباد عاشورا" مدافع آقایان محقق و دیگر دستیاران خائنین شده است. چه مرز مشترک و یا چه منطق مشترک میان مواضع سیاسی محقق ها و "قرباد عاشورا" می ها وجود دارد؟ چرا وضعیت به گونه ای انکشاف می کند که از پهن واحد دو سر مخالف بیرون می شود؟ تبریکی که برای کار "عصری برای عدالت" عرض کردم، به خاطر همین مسأله بود که امروز دیگر مبارزه ما در برابر یک نظام منحرف است که خائنین ملی و دستیاران این خائنین باید مشترکاً برای حفظ بقای این نظام فعالیت کنند.

من یقین دارم که کار مستقل فرهنگی، یگانه اصل برای ساختن تفکر جامعه است. جامعه زمانی تفکر منحط خویش را به دور می اندازد که شاهد جنگ منطقی در درون خویش باشد و جنگ منطقی زمانی به وجود می آید که هر جناح با شخصیت اصلی و با منطق خود عرض وجود کند. جنگ در برابر سنت فرتوت حزب سالاری و دلالیت سیاسی با سرنوشت مردم از طریق جنگ ایدئالوژیک مذهبی و غیر مذهبی، زمانی مواجه با کساد می شود که جامعه صاحب تفکر جدید شود. یکی می آید زور می زند که این جامعه را شیعه ولایت فقیه جور کند، دیگری می آید که این جامعه را خلقی یا پرچمی جور کند و آن دیگری می آید که این جامعه را ماتویست جور کند. این قاجعه بر سر جایش باشد که کارخانه شیعه ولایت فقیه از طریق نه حزب و کارخانه ماتویزم بازهم از طریق ده حزب و کارخانه خلق و پرچم نیز مطابق به شیوه خاص خود با تفکر جامعه محروم یک قرن جنگ ایدئالوژیک حزبی را به راه انداخته اند. جامعه ای که هنوز مواجه با بحران رهبری خودی است، جامعه ای که حرف زدن از هویت اتنیک آن جرم انسانی تلقی می شود (و تکلیف مذهبی و سیاسی باشد بر سر جایش) این جامعه را میخوانند که قربانی جنگ

یکی از علل شهادت "رهبر شهید تاریخ"، همین فضای جنگ ایدئالوژیک حزبی بود. آقای بلاغی با افتخار قصه می‌کند که «برای مزاری گفتیم که یک رهبر، تو و یک رهبر من» هر کس شخصیت خود را دارد؛ اگر تو به شخصیت من احترام نداری، من خود به شخصیت خود احترام دارم، حق نمی‌دهم که پیشانیت را بر روی من ترش کنی!» دقت شود که این شخص، یکی از لنگرهای پای مقاومت ملی جامعه در غرب کابل بوده است! امروز بزرگترین پیروزی "عصری برای عدالت" اینست که دیگر مرزی میان "فریاد عاشورا" و حاجی محمد محقق باقی نمانده است. مبارزه سیاسی کنونی در مقابل مبارزه فرهنگی ما، زیباترین مرحله تکوین تفکر جامعه است. امروز باید جامعه شاهد باشد که چگونه بار دیگر می‌خواهند که هویت اجتماعی جامعه را با موضوعگیری‌های سیاسی - ایدئالوژیک انکار کنند. اگر "عصری برای عدالت" نمی‌بود، این خصیصه مبارزه فرهنگی به اثبات نمی‌رسید که فرهنگ، هستی یک انسان را برایش نشان می‌دهد، چگونه بودن و چگونه اندیشیدن آن را تعیین می‌کند، ولی احزاب سیاسی، جامعه را می‌خواهند که به آن گونه ای باشد که در هر گام منافع سیاسی نظام را ضمانت کند. اینست چلنجی که امروز "عصری برای عدالت" در برابر قام احزاب سیاسی ارتجاعی (چه چپ و چه راست) آرایه داشته است.

اگر مبارزه فرهنگی به اثبات نرساند که ایدئالوژی "ولایت فقیه"، بیشتر از هر دشمن، دشمن تشیع است، این مبارزه نمی‌تواند که هستی مذهبی جامعه را به اثبات برساند؛ اگر مبارزه فرهنگی به اثبات نرساند که تفکر انسان هزاره، جزئی از تفکر بشر است و می‌تواند سهم خویش را در تفکر انسانی بشر داشته باشد، این مبارزه فرهنگی بازهم همان مبارزه سیاسی برای تحقیق جامعه است؛ اگر

مبارزه فرهنگی قام بنیان

جنگ ایدئالوژیک حزبی را در یک صف قرار ندهد و "شمه جاوید" منافع سید فاضل‌ها نشود و سید شریف‌های ناصر زاده، تکثیر کننده "شمه جاوید" نگردند و اگر حاجی محمد محقق حرف دل سید نقیب الله حسینی مزاری را نزنند و "فریاد عاشورا" با دفاع از ارتجاع درونی جامعه هزاره

بار دیگر قوت سیاسی نگیرد، اگر جمهوری اسلامی ایران صدها جوان را به جرم خواندن "عصری برای عدالت" به زندان نیندازد، مطمئن باشیم که "عصری برای عدالت"، اندیشه بدون انعکاس و بدون عکس العمل در درون جامعه هزاره و منطقه باقی مانده است. آیا به وجود آمدن این حالت که هر کدام با منطق خود در برابر "عصری برای عدالت" قرار گرفته‌اند، قابل عرض تهریکی برای پیروزی کار دوستان نیست؟

چرا "عصری برای عدالت" کاری کرد که هر کس را با منطق خودش شناسایی کرد؟ جنگ منطقی کنونی در جامعه، باعث به وجود آمدن چه می‌شود؟ دوستان می‌دانند که در جامعه ما تا کنون

عرف چنین بوده است که احزاب سیاسی صرفاً جنگ سیاسی کرده‌اند (منی خواهم که جنگ‌های داخلی خونبار این احزاب را انکار کنم، مقصدم صرف جنگ مطبوعاتی این احزاب در برابر یکدیگرشان است)؛ خصوصیت جنگ سیاسی اینست که حمله به مواضع یکدیگر می‌کنند، نه حمله به منطق یکدیگر؛ چون منطق سید فاضل و محسنی هیچ تفاوتی با منطق حاجی محمد محقق و سید نقیب الله ندارد. یعنی حاجی محمد محقق منطقاً با سید فاضل در تضاد نیست، صرف از لحاظ مواضع سیاسی با یکدیگر دشمنی دارند و همه شاهدیم که پس از قتل دشمنی‌ها وقتی سید فاضل فاقد موضع سیاسی می‌شود، دل حاجی محمد محقق برایش می‌سوزد و هلیکوپتر به تالقان روان می‌کند و برای خود تنگ می‌داند که شیعه‌ها آنجا رنگ زرد و ذلیل باشند و چرا نیابند مزار که تشیع از حقارت خلاص شود!!

مبارزه فرهنگی وقتی در جامعه به وجود می‌آید، اولاً تثبیت می‌کند که من یک انسان هستم، بعداً این انسان هزاره است، بعداً این انسان مسلمان است، بعداً این مسلمان سنی است، شیعه است یا اسماعیلیه است، از این هم که گذشت، می‌گوید که این انسان در طول تاریخ محروم بوده است و اسارت مذهبی آن در چنگال نظام اشرافیت مذهبی تشیع درباری کمتر از اسارت سیاسی آن در پنجه‌های نظام‌های ضد مردمی نبوده است؛ بعداً در بحث پیرامون حقوق سیاسی، مذهبی و اجتماعی این انسان است که به طور مثال مرجعیت سیاسی، مذهبی و فرهنگی این انسان را منوط به خود این انسان می‌داند و اعلان می‌دارد که هیچکسی نمی‌تواند که بر اساس مذهب مشترک باید رهبریت سیاسی این جامعه را به مرجع معامله با سرنوشت ملی، سیاسی و اجتماعی آن تبدیل کند و بر اساس همین منطق است که اعلان می‌دارد "جامعه هزاره"، "جامعه تشیع" نیست؛ چون "جامعه تشیع"

یکی از عوامل دستخوش شدن رهبری سیاسی جامعه به دست شیعه‌هایی بوده است که از طریق منطق "جامعه تشیع" به رهبری سیاسی میلیون‌ها انسانی رسیده‌اند که نه از لحاظ تاریخی با آنها دره مشترک دارند و نه از لحاظ اجتماعی منوط به جامعه این انسان‌هاست.

اگر مبارزه فرهنگی به اثبات نرساند که تفکر انسان هزاره، جزئی از تفکر بشر است و می‌تواند سهم خویش را در تفکر انسانی بشر داشته باشد، این مبارزه فرهنگی بازهم همان مبارزه سیاسی برای تحقیق جامعه است.

گفتن این حرف‌ها از طریق

منطق به عمل می‌آید و رد این حرف‌ها نیز از طریق منطق میسر است. اینجا برخلافی با تضاد مواضع سیاسی مطرح نیست که یکی با پایین آمدن از موضع خود، غایله را ختم کند و به گذشته صلوات بفرستد! اینجا جنگ منطق است و جنگ منطق، جنگ سرنوشت انسان است، جنگ ثبوت هستی و هویت‌های جامعه است. در این جنگ نه عقب نشینی است و نه منافع وجود دارد که از آن چشم پوشیده شود. احزاب سیاسی‌اند که خون هزاران انسان جامعه را در جریان جنگ‌های داخلی ریخته‌اند، با یک صلوات اختلافات را کنار می‌گذارند و حزب واحد دیگری را تشکیل می‌دهند و مطمئن نیز هستند که در تاریخ فردای جامعه حتی یک فردی هم پیدا نخواهد

شد که خون هزاران انسان جامعه را که برای جنگ های برتری مواضع سیاسی این احزاب ریخته شد، بازخواست نماید و آقای بلاغی راحت و آرام بنشینند و هیچکسی هم نهرسد که آیا این آقا دستیار سیاسی اکبری در جنگ های داخلی نبوده است و آیا امروز تویوتای آخرین سیستم وی، از برکت ریختن خون هزاران انسان جامعه نیست؟

مبارزه فرهنگی، ارزشهای ارزشهای مادی و معنوی جامعه است. این مبارزه ارزشهای ارزشها را با منطق به سر می رساند. هنوز برای حاجی محمد محقق ها و سید نقیب الله های حسینی زود است که درک کنند که با مبارزه سیاسی صرف مواضع سیاسی طرف را میتوان ضربه زد؛ ولی مبارزه فرهنگی يك موضع دارد و آن موضع، موضع منطق جامعه است. مثل این موضع منطقی جامعه، مغزهای جامعه اند، نه دلالان سیاسی جامعه که از کوچکترین پاد نامساعد سیاسی بترسند. مبارزه منطقی فرهنگی است که

دست آوردهای ملی، سیاسی و اجتماعی رهبری غرب کابل را تا کنون زنده نگه داشته است و حرف ذهن سیدفاضل ها را بردهاں شان جاری می کند که «این از مزاری بدتر شده!» «عصری برای عدالت» است که اینبار منطق بلاغی و سید فاضل را از غرب کابل گرفته و به دهن حاجی محمد محقق و سید نقیب الله حسینی انداخته است.

در دومین سالگرد شهادت "رهبر تاریخ"، می خواهم این حرف را برای تمام دلالان سیاسی و مذهبی بیان دارم که مبارزه فرهنگی تفکر جامعه را می سازد و بنا بر تفکر جامعه است که افکار عامه به وجود می آیند.

روسیاهی اشرافیت مذهبی در جریان مقام ملی غرب کابل، بر اساس قوت نظامی، سیاسی و تسلیحاتی این مقاومت نبوده، بر اساس منطق آن بود که با گذشت هر روز، دجالان سیاهپوش مذهبی را حتی در جوار قدرت نظامی و سیاسی حاکمیت ربانی و با وجود پشتوانه عظیم اقتصادی جمهوری اسلامی ایران مواجه به شکستی کرد که امروز حاضر اند سایه رهبری حاجی محمد محقق را مرجع نجات خویش از محاکمه قریب الوقوع فردا قرار دهند!

ما تا به امروز که رسیده ایم، حد اقل می توانیم عملاً در مقامی ایستاده شویم که پنج ارزش بزرگ زمان، شهادت، رهبر، شهید و تاریخ را در مقابل خویش داشته باشیم. این موضع رفیع، اگر ذلالت کتونی خائنین جامعه را هودا نسازد، هیچ چیز دیگری نمیتواند این کار را به انجام رساند. دست آورد بزرگ دیگر ما در جریان دوسال مبارزه فرهنگی این بوده است که به گفته آقای نوید، زمان خویش را به خدمت تفکر خویش داشته ایم. زمانی برای تفکر و تفکری برای زمان، ضامن پیروزی جوامع بوده است. بزرگترین ترائیدی جامعه ما اینست که در مدت حد اقل يك قرن، زمان ما را از ما گرفته بودند. مبارزه ما بعد از صد سال، سکوت را می شکند و زمان جامعه را به خدمت تفکر جامعه قرار می دهد. سه سال مقاومت ملی و دو سال

تصاحب زمان برای ابراز تفکر جامعه، زمینه ای بوده است که ما نقش واقعی شهادت را در ساختن تاریخ و ارزش داشتن رهبر و شهید را برای تعیین هیت انسانی واجتماعی خویش درک کنیم. امروز می دانیم که داشتن زمان و قرار دادن این زمان به خدمت تفکر جامعه، نعمت بزرگی بوده است که پیرودار عالم از برکت خون "رهبر شهید تاریخ" نصیب ما کرده است. جامعه ای که در

طول صد سال يك سخن برای دفاع از هیت انسانی خویش نداشته است، جامعه ای که در طول يك قرن اسیر مذهب و سیاست دنیار بوده است، جامعه ای که در طول يك سده محروم از رهبر و متفکر بوده است، این جامعه را پیرودار زمان، صاحب زمانی می سازد که در آن حرف بزنند، بیندیشد و خودش را مطرح کند و برای اولین بار در تاریخ سیاسی يك ملت، سکوت را بشکند و بگوید که اینک ما واقعاً هستم و می اندیشم و ابراز می دارم که با دزدیدن صد سال زمان من، يك کار کرده اند که دزد انسانی را در برابر من نابود کرده اند و در نابودی

این دزد انسانی، اشرافیت مذهبی شیعه، نقشی بازی تر از هر نظام خاین سیاسی داشته است. بعد از صد سال است که ربّ العالمین زمین و زمان، مرا قدرت بیان "لا" می دهد که در نظام اشرافیت بت پرست تشیع درباری، این "لا" کفر است. آری، خداوند مرا قدرت کفر می دهد: کفری که زیربنای ایمان جدید من به رب العالمین یکتای هستی باشد، کفر خدا خواسته ای که با آن کفر مسلمان شده زمان را بکومم و از زیر تنه سیاه و سنگین اشرافیت شیعی، ارزش خون حسین را از زمان عاشورا تا زمان خود بررسی کنم و داد بزنم که اگر سزای کفر هر ابراهیم در نظام مذهبی خونخوار، زنده در آتش سوختن تعیین نشود، هیچ ابراهیمی نمی تواند که رسالت راهنمایی را برای بشر ادعا کند.

مبارزه فرهنگی، زمان را به خدمت انسان می آورد؛ مبارزه فرهنگی، کار ابراهیم گونه ایست که باید تفکر جامعه را بشکند: این بت خواه می خواهد بت مذهبی سید فاضل ها باشد، خواه می خواهد بت سیاسی محقق ها؛ هر دو عامل اسارت جامعه و هر دو دزدان زمان جامعه اند.

جامعه را اگر می خواهید نجات دهید، جامعه را اگر می خواهید از ارزشهای مذهبی و انسانی آن آگاه سازید، جامعه را اگر می خواهید صاحب شخصیت و تفکر سازید، زمان آن را به خدمت تفکر آن قرار دهید. باید برای جامعه بگویم که امروز از برکت زمان است که ما رهبر داریم، از برکت زمان است که ما تاریخ خویش را به بررسی می گیریم و می دانیم که شناخت تاریخ يك جامعه، شرط اساسی برای شکست زولایه های اسارت این جامعه است. ملت بدون زمان، جامعه بدون زمان، تفکر بدون زمان، خواست دجالان تاریخ بشر است؛ ولی اگر ملتی صاحب زمان خود می شود، جامعه ای زمان خود را به خدمت کار خود در می آورد و زمانی که صاحب تفکر نسل های خود می شود، این زمان تعیین کننده تمام ارزشهای

جامعه را
اگر می خواهید نجات دهید،
جامعه را اگر میخواهید از ارزشهای
مذهبی و انسانی آن آگاه سازید، جامعه
را اگر می خواهید صاحب شخصیت و
تفکر سازید، زمان آن را به خدمت
تفکر آن قرار
دهید.

جامعه بشری بوده است.

می گویم که خدا وقتی اراده می کند که جامعه ای را رستگار سازد، زمانش را به خدمت تفکرش قرار می دهد. جامعه ای که با تفکر زنده گی کند، با تفکر بخوابد و با تفکر برخیزد، این جامعه را هیچکسی و هیچ قدرتی نمی تواند که برای جنگ مواضع سیاسی خویش قربانی کند. جامعه ای که زمان خویش را برای تفکر خویش

دارد، این جامعه خودش رهبری کننده خواست های سیاسی و اجتماعی خود است.

دو سال زمانی را که پروردگار برای ما عطا کرده است، این دوسال، سکوت صد ساله بر انسانیت جامعه را نابود کرده است. این دوسال برای ما، دوسال جنگ در برابر خلی سیاه بی منطقی حاکم بر جامعه بوده است. منطق حزب پرستی و تعبد فکری حمایت و یا هواداری حزبی، تمام قدرت اجتماعی و سیاسی جامعه

را به خدمت احزابی قرار داده بود که از بدو پیدایش خود تا به آخر، هزاران موضع متضاد را اتخاذ کرده و حتی به ایمان و تفکر ایدئالوژیک خویش عقیقگرد کرده اند. بر تفکر این جامعه گاهی با حزب خلق و پرچم حاکم شده اند و گاهی با احزاب ولایت فقیه و مائوئیست. جامعه در این فرصت صرف کوشیده است که هوادار این یا آن حزب باشد. افراد جامعه هزاران قربانی داده اند تا مواضع حزب مورد حمایت خویش را تقویت کنند. فرجام این روزمرگی حزبی - سیاسی افراد جامعه باید شکست در حساسترین مرحله تاریخ کشور باشد. جنگ ایدئالوژیک حزبی، وقتی تقدس پیدا می کند که سنت هواداری از احزاب جای سنت تفکر جامعه را بگیرد و منطق جامعه به منطق حزبی تبدیل شود.

"رهبر شهید تاریخ" را اگر آله دست کافران لقب می دهند، "رهبر شهید" را اگر تهدید می کنند که "یک رهبر، تو، یک رهبر، من"، شهادت "رهبر تاریخ" را اگر "تسلیم شدن برای مردن" عنوان می گذارند، صرفاً از عقب تقدس ایدئالوژیک حزبی است. زمان یک جامعه اگر به خدمت مواضع سیاسی احزاب قرار گیرد، زمان جامعه اگر آستان تفکرات ایدئالوژیک حزبی سازمانهای سیاسی شود، تاریخ این جامعه را در این زمان، صرف جنگهای داخلی بیان می دارد که هزاران فرزند جامعه برای هیچ ناپود می شوند. می گویم برای هیچ! اگر بیشتر از چهل هزار جوان یک جامعه در جنگ برای حق تعیین سرنوشت ملی و سیاسی جامعه قربانی می شدند و اینقدر خون برای تحکیم مواضع ایدئالوژیک سیاسی اکبری و محسنی و سید جگرین ریخته نمی شد، آیا امروز کسی می توانست که ناظر شکست داعیه ملی ما باشد؟

به همین علت است که معتقدم بشر هر ارزشی را که خلق می کند، بر اساس تفکر آن است. تفکر هواداری از احزاب، جنگ داخلی را برای جامعه می دهد، تفکر "جامعه تشیع"، رهبری سیاسی جامعه را برای محسنی و اکبری و سید فاضل و سید حکیمی ها می دهد، تفکر و باور "ولایت فقیه" این جامعه را مواجه با خصومت امریکا و

عربستان و پاکستان و دیگر کشور های منطقه و جهان می سازد. چیزی را که در اینجا می خواهم خدمت تان عرض کنم که آرمان جامعه، مجزا از تفکر جامعه است. آرمان جامعه ما در طول تاریخ رسیدن به حق و عدالت و دست یافتن به حقوق ملی و سیاسی آن بوده است؛ ولی ملاحظه کنیم که برای همین آرمان های مقدس، تفکر ما را به خدمت کلام ایدئالوژیک و مواضع احزاب سیاسی قرار دادند. یکی نجات جامعه هزاره را با انقلاب

انترناسیونالیستی پرولتری نوید می دهد، یکی دیگر نجات ملی و سیاسی جامعه هزاره را از زیر ریش ولایت فقیه جمهوری اسلامی ایران کش می کند و دیگری با ارتش سرخ، قبل از همه به خلق سلاح جامعه خودش می پردازد و افتخارش این است که "فرزند حزب است، نه فرزند ملت" کسی نیست که یکبار، حد اقل شک کند که محسنی در زیر عباي خود، قرار داد منشی محمد حسن قزلباش را برای

تسلیم دهی اراده سیاسی جامعه هزاره پنهان کرده است؛ چون ذهن و تفکر جامعه را ایدئالوژیک ساخته اند و صفت "شعبه ها"، آب سیاسی را از ذهن هر مرید "ولایت فقیه" جاری می سازد. شهریه "جمهوری اسلامی"، منبع رزق فقیرانه امامان سیاسی - مذهبی جامعه است. آنها برای ناپودی همین برده گان سیاسی "ولایت فقیه" در کابل، سرمایه گذاری شده و پلان ناپودی طرح گردیده است و اما اینجا به گفته "رهبر شهید تاریخ" پایتخت از وزارت قانع نمی شوند! آری، دوستان عزیز،

"امروزما" در همین بستر به کار آغاز کرد و واعظی شهرستانی حق داشت که با خواندن مقاله "حق مذهبی یا حق سیاسی؟" و "خفاش در روزن خون لاته می پالد" به سر و صورتش بزند و نوحه مرگ "تشیع" را بخواند. اولتر از همه ما باید کدام تفکر را در درون این نظام باطل اعلان می کردیم؟ مسلم است که باید قبل از همه رهبری سیاسی جامعه را تثبیت می کردیم و این تثبیت رهبری جامعه باید در زمانی صورت می گرفت که بعد از شهادت "رهبر شهید تاریخ"، حمایت سیاسی و اقتصادی از "امروزما" به دست کسانی افتیده بود که همچون عباس دجلو قاس به شخصیت "رهبر شهید تاریخ" را "جنازه کشی هر روزه" لقب می دادند، و با چنانچه که قبلاً دوستان عرض کردند، آقای بلاغی ما را متهم می کردند که می خواهیم "از مزاری چهره معصوم بسازیم". ایفای تعهد برای تثبیت رهبری "رهبر شهید تاریخ"، حتی پس از شهادت ایشان، یکی از بزرگترین مسوولیت های مبارزه فرهنگی در "امروزما" بود. دوستان می دانند که باید اصطلاح "استاد شهید" را ما به "رهبر شهید" تبدیل می کردیم و بعد از آن نوبت بدین می رسید که امروز "رهبر شهید تاریخ" خویش را یکی از رهبران "خط خون تاریخ" معرفی داریم. این مقصد زمانی بر آورده می شود که سید تقی الله حسینی مزاری و سایر اشراف زاده گان مغرور تشیع دیناری اعلامیه رسمی خویش را مبنی بر پذیرش حرکت گوش به فرمان در زیر سایه رهبری حاجی محمد محقق اعلان دارند؛ و بگنارید دوستان عزیز،

که کشانیده شدن دشمنان جامعه را بدین ذلالت و بیچاره گی کنونی شان، یکبار دیگر خدمت تان تبریک عرض کنم؛ چون وقتی این اعلامیه برده گی حلقه به گوشانه اشraf زاده گان مذهبی به حاجی محمد محقق را خواندم، خدا را شاهد می گیرم که برای اولین بار طعم پیروزی مبارزه فرهنگی را برای ساختن تفکر جامعه درک کردم؛ وقتی می بینم که اشraf زاده گان مغرور و سر به هوا، حتی منطق خویش را تحت عنوان "ارزگانی" می نویسند، به خدا سوگند که زور و عظمت تفکر فرزند ارزگان را درک کردم.

دوستان عزیز،

آیا این پیروزی نیست که کسانی که ما را "مرید ناف سگ" لقب می دادند، امروز به آن سطحی از ذلالت خویش رسیده اند که با عاریت گرفتن اسم این مریدان، منطق خویش را ارایه می دارند؟ وقتی منطق دشمن را نابود کرده اید، آیا هستی پلید اشرافیت مذهبی نیز نباید به تاریخ سپرده شود؟

به همین علت است که بر خلاف دوستان، من از شکست و پیروزی دیگران نخواستم حرف بزنم و حتی از انحراف نیز نخواستم حرف بزنم؛ چون از انحراف زمانی باید حرف زد که قابل پیش بینی نباشد؛ شما دوستان خود شاهد هستید که ما در متن انحراف حرکت و مبارزه خویش را به پیش بردیم و خواستیم که به همین مناسبت، پیروزی دوستان را در هدف اولی شان یعنی تثبیت رهبری جامعه هزاره، تبریک عرض کنم و ذلیل شدن رب های اشرافیت مذهبی را به خاطر شان آورم.

و اما پیروزی "عصری برای عدالت" را من به دو بخش تقسیم می کنم: بخش اول را توضیح دادم که اکنون به تعبیر آقای شهیدی قام "انجماصیت زمان" را با منطق خود شان وارد صحنه کرده است و همین کار است که جامعه را متوجه منطق مشترک خابین و دستیاران خابین و حتی آنانی که شعار مبارزه انقلابی "چپ" می دادند، می سازد.

قبلاً عرض کردم که من موافقم که "منطق مشترک" است که سید نقیب الله ها را در موضع دفاع از حاجی محمد محقق ها می اندازد؛ ولی می خواهم این نکته را تکرار کنم که برای شناسایی این منطق مشترک دو قطب متضاد سیاسی "ولایت فقیه"، ما به مرجع منطقی جامعه ضرورت داشتیم و خدا را سپاس می گذارم که امروز این مرجع منطقی را به عنوان "عصری برای عدالت" داریم.

برای آنکه مبارزه منطقی آینده خویش را در برابر مواضع مشترک سید نقیب الله ها و حاجی محمد محقق ها تحلیل کنم، می خواهم منطق سیاسی اینها را به دو مرجع تقسیم بندی کنم؛ ولی این را هم بپذیرم که مراجع کنونی به مرور زمان تغییر کرده و مراجع دیگری نیز بر آنها علاوه خواهد گردید. دوستان حتماً متوجه شدند که من از "مبارزه منطقی ما" در برابر "مواضع مشترک دشمنان جامعه" حرف زدم؛ چون قبلاً گفتیم که فعلاً صرفاً مبارزه منطقی ما را با مبارزه سیاسی پاسخ می دهند و به همین لحاظ برای آنکه دقیق

تر گفته باشم، می خواهم که مواضع سیاسی کنونی را در برابر "عصری برای عدالت" به دو مرجع تقسیم کنم که البته بخش بندی مبارزه سیاسی دشمن، اشکال مبارزه آینده ما را نیز تعیین می کند. جنگ سیاسی با "عصری برای عدالت" از طریق دو مرجع صورت می گیرد:

اول- مراجع حزبی: جنگ دیروزی احزاب سیاسی بر معیار صداقت و خیانت در خط "ولایت فقیه" صورت می گرفت. به گفته "رهبر شهید تاریخ"، این جنگ میان خط انقلابی و خط مصلحت گرای تقسیم می شد؛ ولی اکنون که "ولایت فقیه" قاتل ده ها هزار انسان جامعه هزاره محسوب می شود و جمهوری اسلامی ایران، سرکوب کننده مقاومت ملی جامعه در غرب کابل بوده است، منطق "ولایت فقیه" نیز پوچ شده است و درعوض آن منطق "سازش با دشمنان" جامعه با "حرف زدن مطابق به سود دشمن" مطرح گردیده است. این دشمن در شرایط کنونی، "طالبان" است و به زعم آقایان، بار دیگر می خواهند که "اسارت سیاه دو صد و پنجاه ساله" را به وجود بیاورند و کوچی سالاری مجدد، یکی از پیامد های انحصار جدید برای جامعه هزاره خواهد بود.

ملاحظه می فرمایید که این نوع جنگ سیاسی، بدون منطق است؛ صرف اتهام بستن سیاسی است. اگر این نوع جنگ های سیاسی صاحب نتیجه باشند، نتیجه شان اینست که افکار عامه را به جهت موضعگیری های سیاسی آقایان حزبی جلب می کند. بناءً مبارزه منطقی در برابر همچون

حالت، صرف به اثبات رسانیدن بی منطقی های مواضع سیاسی آقایان است؛ چون آنچه در اینجا حکم نهایی را صادر می کند، زمان است. فردا وقتی "شورای عالی دفاع" از هم می پاشد، آنگاه است که دیگر به هیچ قیمتی نمی توانند که با اتهام سیاسی، جلو قضاوت جامعه را بگیرند که چگونه با یک اقدام سراسیمه سیاسی، خون هزاران انسان جامعه را از دستان ربانی و مسعود و سید فاضل ها پاک کردند. آنچه مسلم و غیر قابل انکار است، اینست که شکست احزاب در مواضع غلط آنها، توجیه ناپذیر است. انسان بدین لحاظ محکوم نیست که با منطق "ولایت فقیه" به غرب کابل می آید، بلکه بدین لحاظ محکوم است که با این منطق به سرنوشت جامعه خیانت کند و مقاومت ملی و سیاسی را در غرب کابل رهبری نکند که سر آغاز شکست بانان "ولایت فقیه" در منطقه و جهان محسوب شود. مواضع سیاسی غلط اگر بر اساس منطق غلط باشد، اینجاست که محکومیت تاریخی را به وجود می آورد. منطقی که امضا در پای معاهده جبل السراج را برحق می داند و به جنایت های فاشیزم که با سوء استفاده از همین معاهده، حد اقل سه بار قتل عام اجتماعی را بر جامعه ما تحمیل می کند، هیچگونه توجیهی نمی نماید. این منطق زمانی به شکست مطلق مواجه می شود که موضعگیری سیاسی خنجان به شکست مواجه شود و پیامد فاجعه بار اجتماعی، اقتصادی و مواصلاتی آن در هزاره جات، سیل مهاجر را روانه کشور های بیگانه کند. نتیجه این شکست به شکل طبیعی تغییر افکار

آیا این

پیروزی نیست که کسانی که

ما را "مرید ناف سگ" لقب می دادند،

امروز به آن سطحی از ذلالت خویش رسیده

اند که با عاریت گرفتن اسم این مریدان، منطق

خویش را ارایه می دارند؟ وقتی منطق

دشمن را نابود کرده اید، آیا هستی

پلید اشرافیت مذهبی نیز نباید به

تاریخ سپرده شود؟

عامه بر ضد "معاهده خنجان" است.

خصوصه موضعگیری های غلط سیاسی در حالات بحرانی (آنهم بحران کشور ما) اینست که شکست آنها جبران ناپذیر تمام می شود. حمایت افکار عامه، برای سیاست‌ها، دست باز برای تطبیق اهداف سیاسی شان را می دهد، ولی در روز شکست این اهداف، محکومیت سیاست‌ها، مذکور از طرف جامعه حتمی است؛ چون افکار عامه را می توان با تبلیغ، پخش سراسیمه گی، صدور فتوا بر علیه دیگران، اتهام همکاری با دشمنان و غیره به نفع موضعگیری های سیاسی احزاب جلب کرد؛ ولی در فردای شکست، جامعه خود را محکوم نمی کند، کسی را محکوم می کند که برای موضع غلط خود، جامعه را گول سیاسی زده است.

فریب سیاسی جامعه، هیچگاه نتوانسته است که از شکست موضعگیری های غلط سیاسی احزاب جلوگیری کند. وقتی می گویند که جامعه ناظر دائمی است، این بدان معناست که در بطن موافقت افکار عامه با یک حزب، قضاوت مردم نیز زنده است. نقش مراجع منطقی جامعه در این حالت اینست که پیش قضاوت را بر موضعگیری های سیاسی احزاب به عمل می آورد. باطل اعلان کردن ائتلاف خنجان بر اساس دلایل و منطق مشخص، روشن است که مخالفت کسانی را بر می انگیزاند که رفته و این ائتلاف را امضاء نموده اند. اگر مرجعی

نباشد که پیش قضاوت را برای جامعه ارایه دارد، روشن است که در فردای شکست دلیل می آورند که بر اساس منافع مردم رفتیم و بر اساس منافع مردم برگشتیم! برای اینکه همچون منطق پار دیگر از حمایت افکار

عامه برخوردار گردد و مردم

را با اصطلاح "منافع مردم" تحمیل کنند باید هر مرجعی را که صاحب پیش قضاوت است، همدست دشمنان منافع و ناموس مردم اعلان دارند.

مبارزه سیاسی احزاب در برابر "عصری برای عدالت" بعد از این صرف مبارزه تبلیغاتی خواهد بود؛ ولی توجه گردد که این تبلیغات صرفاً با منطق سیاسی صورت خواهد گرفت؛ چون منطق "ولایت فقیه"، دیگر به هیچصورتی نمی تواند که منطق مذهبی قابل قبول برای توجیه مواضع سیاسی احزاب تلقی شود. دوستان بهتر از من می دانند که همچون حالت را اسارت سیاسی جوامع در دست مرام های احزاب سیاسی می گویند. به همین علت است که برای حق تعیین سرنوشت، ما به خودارادیت سیاسی جامعه ضرورت داریم و خودارادیت سیاسی جامعه است که ارزش رهبری سالم سیاسی را نمایان می سازد، یعنی مبارزه سیاسی حق تمام احزاب است، ولی رهبری سالم جامعه است که می تواند جوامع را در مبارزه برای حق تعیین سرنوشت ملی آن یاری کند. در جریان مقاومت ملی غرب کابل، احساسات منحل گزایی وجود داشت، "حرکت" آقای محسنی به عنوان یک حزب شیعی مخالف وجود داشت و احزاب دیگر نیز وجود داشتند که دشمن "رهبر شهید" بودند؛ و همه این را نیز شاهدیم که

رهبری مقاومت اجتماعی، متضاد با فضای حاکم منحل گزایی و حزب گزاین بود. منطق این رهبری، سرنوشت ملی و سیاسی جامعه بود. وقتی حرف از سرنوشت جامعه باشد، مصلحت های احزاب منحل و ایدئالوژی "ولایت فقیه" زیر پا می شود؛ جمهوری اسلامی ایران به پرورش زده می شود که یک کشور بیگانه است و باید سر جایش بنشیند و اگر کمک هم می کند، بکند، ولی ادعای برده گی سیاسی و ملی یک جامعه را نداشته باشد.

به نظر بنده، جنگ تبلیغاتی احزاب در برابر مراجع فرهنگی جامعه، پیروده ترین جنگی است که باعث رسوایی هر چه بیشتر سیاسیون می شود؛ چون مبارزه فرهنگی به افکار عامه کار ندارد، به تفکر جامعه کار دارد. (امیدوارم که آقایان سیاسی، مفهوم اصطلاح "افکار عامه" را از "تفکر جامعه" تفکیک کنند!)

"عصری برای عدالت" باید مثل گذشته برای ساختن تفکر جامعه کار کند؛ این کار نه تنها تمام تبلیغات سیاسی - حزبی را خنثی می کند، بلکه مسوولین سیاسی احزاب را نیز فلج می سازد؛ چون مبارزه فرهنگی برای غنای تفکر جامعه، یک نتیجه دارد که آن حتی لجن مال شدن شخصیت قلابی سیاسیون است. تنها در همین شکل است که سیاسیون لگام زده می شوند و به هیچ قیمت نمی توانند که به نام "منافع مردم" یا یک تصمیم آبی، تمام ارزشهای ملی و سیاسی مقاومت غرب کابل و

آرزو خون هزاران انسان جامعه را فدای منافع سیاسی احمد شاه مسعود و ربانی نمایند. مبارزه منطقی اگر ادامه داشته باشد، مسوولین سیاسی می توانند که برای دوستی مجدد با جمهوری اسلامی ایران، "امروزما" را ساقط کنند؛ ولی جامعه

زمانی به علت قطع رابطه شورای

نویسنده گان با حزب وحدت واقف می شود و پیش بینی های این شورا در مورد زبان های غیر قابل جبران ملی و سیاسی در دوستی مجدد با ایران زمانی از حقانیت بر خوردار می گردد که "معاهده خنجان" امضا می شود و تمام قاتلان معامله گر دهراری، در آغوش گرفته می شوند.

داشتن افکار عامه برای احزاب این سود را دارد که مردم سکوت کنند؛ ولی موجودیت مرجع منطقی و پیش قضاوت آن در درون جامعه، نسل های بعدی را آگاه خواهد ساخت که جامعه زبان های غیر قابل جبران آشتی با شورای نظام را درک می کرده، ولی به علت اسارت سیاسی خویش در چنگال یک حزب سیاسی و به علت وابسته گی این حزب به اقتصاد بیگانه گان، با سرنوشت ملی و سیاسی جامعه معامله صورت گرفته است. بعد از این قضاوت کی محکوم خواهد شد؟ در آینده صرف منطق طریقین است که مورد قضاوت قرار می گیرد و اگر یک طرف صاحب منطق بوده باشد و یکطرف تمام افتخارش اتهام و دروغ و صدور فتوای کفر و وابسته گی به اجانب بوده باشد، آیا مسلم نیست که مبارزه منطقی شکست ناپذیر بوده و به گفته آقای نوبخت "مخاطب های خود را در زمان آینده" می یابد؟

دوم - مرجع اشرافیت مذهبی تشیع دهراری؛

پشتون و تاجک و هزاره) خیانت کرده اند. انداختن تمام ارزشهای ملی و سیاسی مقاومت غرب کابل در پای دشمن خارجی این مقاومت، یعنی جمهوری اسلامی ایران، مگر خیانت مضاعف ملی مسوولین سیاسی کنونی نیست؟

به نظر بنده، تنها موضوع ملی "عصری برای عدالت"، منطق آهین برای نابودی منطق ایدئالوژیک "ولایت فقیه" اشرافیت مذهبی تشیع دباری است. دیگر آن مرحله گذشته است که از طریق وابسته گی ایدئالوژیک به یک کشور بیگانه، حرم مقدس ملی کشور پامال گردد و یکی با منطق انتزاعی و نالیزم پرولتری بیهاد هویت ملی کشور را نابود کند و یکی دیگر با منطق "اسلام مرز ندارد"، هویت ملی ملت را به تاراج دهد.

این بود، دوستان عزیز، نظریاتم که در تمام موارد حاوی خوش بینی است. من اطمینان دارم که از برکت خون "رهبر شهید تاریخ"، مبارزه آینده ما باز هم برای نجات جامعه از اسارت مذهبی و اسارت سیاسی موفقانه به پیش خواهد رفت. می خواهم تکیه کلام همیشه گی آقای ارزگانی را در اینجا تکرار کنم که "باطل پیروز می شود، اما با عمر کوتاه!"; چون به نظر من، ضامن بقای تفکر حق، صداقت آن در برابر آرمان انسانی بشر است.

اگر "رهبر شهید تاریخ" برای تفکر خوش خون داده است، یقین داشته باشیم که این پشتوانه خون رهبر، هر نسل جامعه را در مبارزه برای حق و عدالت یاری خواهد کرد. بزرگی شهادت "رهبران تاریخ" را در ذلالت همسان تمام دشمنان آنان درک کرده می توانیم، مگر ذلالت سیاسی سید فاضل ها، ذلالت سیاسی یزید را گوشزد نمی کنند؟ نمی گویم که انحراف وجود نخواهد داشت؛ ولی اگر مبارزه برای معرفی ارزش های "خط خون رهبران تاریخ" وجود داشته باشد، ذلالت یزید ها و سید تقیب ها در طول تاریخ بشر ادامه خواهد داشت. اینست مبنای خوش بینی مبارزه طلب من در دومین سالگرد شهادت "رهبر شهید تاریخ".

دعا کنیم که خداوند، قدرت برداشت رسالت حق طلبانه "رهبران تاریخ" را برای ما عطا کند. اگر این نیاز مستجاب شود، زمان هر نسل ما به خدمت تفکر شان قرار خواهد گرفت و هیچ قدرتی در دنیا نخواهد بود که بار دیگر، بتواند یک قرن زمان ما را پرتزد و تلاش کند که هزاره را قبل از تولدش برده سازد. تشکرا ■

جاودانه گی فریاد انسانی خلقتی فقیر و شهید به مسوولیت و تعهد هر فرد آن ارتباط می گیرد.

جاودانه گی فریاد "عصری برای عدالت" نیاز به همکاری مادی و معنوی شما دارد.

خوشبختانه این مرجع، هم از منطق سیاسی محروم شده و هم از منطق مذهبی؛ و یگانه کاری که این مرجع اشرافیت مذهبی کرده می تواند، جستجوی مواضع سیاسی مشترک با مرجع حزبی است. شکست سیاسی این مرجع مذهبی آنقدر مسلم است که مرجع سیاسی مورد نظر آن جرأت اتحاد سیاسی و نظامی با احمد شاه

مسعود را دارد، ولی جرأت اتحاد سیاسی مجدد با این عناصر را ندارد و یا آن مثال دیگر که از فرط ذلالت سیاسی، حاضر اند که در زیر سایه رهبری حاجی محمد محقق به مبارزه خویش در برابر استکبار جهانی ادامه دهند!!

منطق مشترک مذهبی، یگانه زمینه برای پیروی از مواضع سیاسی حزب وحدت برای اشرافیت ذلیل شده مذهبی تشیع دباری است. هدف اینان از اتخاذ مواضع مشترک سیاسی اینست که با تکفیر سیاسی، ارزش تفکر "عصری برای عدالت" را نابود کنند و این آخرین امید واهی اشراف

زاده گان مذهبی است؛ چون اینها هنوز هم بدین باور نیستند که جامعه خیانت این جانبیان مذهبی را با خون خویش تجربه کرده است و بازگویی خیانت این دلالان مذهبی، صرفاً فاکت عینی برای تحلیل های تیوریک "امروزما" و "عصری برای عدالت" بوده است و پس! این فاکت های عینی همانقدر که برای ما وجود دارند، همانقدر برای هر فرد جامعه نیز وجود دارند. تکفیر سیاسی "عصری برای عدالت" اگر بتواند خیانت علنی خاپن ملی دباری را توجیه کند، این بدان مفهوم است که ادعا کنیم که دلیل آفتاب، آفتاب نیست؛ آفتابان فراموش کرده اند که دلیل ذلالت مذهبی و سیاسی شان خیانت مذهبی و دلالیت سیاسی شان با سرنوشت ملی و سیاسی جامعه است. "عصری برای عدالت" باشد یا نباشد، خیانت اشراف زاده گان مذهبی، یک هزار سال بعد نیز وجدان انسانی نسل های شان را شکنجه خواهد داد؛ و این شکنجه وجدان، تقدیر تاریخی نسل های آنان خواهد بود.

اشراف زاده گان مذهبی، از جستجوی مواضع مشترک سیاسی خصمانه، نفع دیگری را که توقع دارند، اینست که بار دیگر منطق مذهبی "ولایت فقیه" را در درون جامعه تقویت کنند. اینها بار دیگر با پوشانیدن "زره پولادین مذهبی"، می خواهند که اراده ملی و سیاسی جامعه را از طریق پرده گی ایدئالوژیک مذهبی برای نظام "ولایت فقیه" قربانی کنند. معلوم است که این تلاش نیز، دنبال سراب دودن است؛ چون حاکمیت ملی در افغانستان به وجود خواهد آمد و با یقین می توان گفت که اگر هیچکسی جواسیس "ولایت فقیه" را در کشور به دار نزنند، فرزندان هزاره ملت افغانستان، این خاپن ملی را نابود خواهند کرد؛ چون اگر کسی برای حق تعیین سرنوشت ملی خویش می رزمند، اما در برابر خاپن ملی کشور عقده نداشته باشد، این کس به اثبات می رساند که از صداقت ملی محروم است. ما در ختم دوران سیاسی تنظیم ها قرار داریم که جرم اول این تنظیم ها خیانت ملی است؛ چون هر کدام برای حیات سیاسی و نظامی خود، به اقتصاد یک کشور بیگانه وابسته بوده است و بدین شکل همه در برابر سرنوشت ملی ملت افغانستان (اعم از ازبک،

بزرگی شهادت
"رهبران تاریخ" را در ذلالت
همسان تمام دشمنان آنان درک
کرده می توانیم، مگر ذلالت سیاسی
سید فاضل ها، ذلالت
سیاسی یزید را گوشزد
نمی کند؟

منادیان وحدت دین

در طول تاریخ صرف دین بوده است که نفاق را ناپود کرده است و بشر را در راه راست به دور محور یکتا و توانای عالم هستی چرخانیده است. بیایید اگر استعداد و توانایی داریم، این استعداد و توانایی را در راه دین واحد خدا قرار دهیم؛ در راهی که سنی و شیعه را در کالبد واحد اسلام منحل می سازد.

استادان گرامی،

بعد از عرض حرمت و سلام، می خواهم نخست از همه به حافظه دوستان بدهم که من با مفکوره "وحدت دین" در جمع دوستان داخل شدم؛ بدین باورم که یکی از فاجعه های کنونی اینست که دین را مسخ کرده اند و با هزاران تأسف که دین را با تفرقه مذهبی مسخ کرده اند. در فرصت اندکی که در این روز شهادت "رهبر تاریخ" در اختیار دارم، می خواهم روی نقش "رهبران تاریخ" در راه وحدت دین بشر بحث کنم.

اگر به تاریخ نگاه شود، ملاحظه خواهیم کرد که یکی از وجوهای مشترک بشر، دین بوده است. اگر جامع تر بیان گردد، بالاتر از دین هیچ چیزی نتوانسته است که وحدت بشر را تأمین کند. معنی این حرف اینست که بشر همیشه دستخوش نفاق بوده است و به همین علت است که در قرآن، تقریباً بیشتر از هر چیز دیگر روی واژه نفاق و عوارض آن در زنده گی بشر بحث شده است. قام ادیان سماوی (که در اسلام از حضرت ابراهیم خلیل الله تا حضرت رسول اکرم (ص) دین واحد تلقی می گردد) برای تأمین وحدت بشر نازل گردیده اند. می خواهم توجه دوستان را به این نکته جلب کنم که نفاق را تنها در بعد اجتماعی آن مدنظر نداشته باشند، بلکه بعد فردی آن را نیز مدنظر گیرند. نفاق میان هابیل و قابیل، نفاق دو فرد است که امروز ما آن را زیربنای نفاق بشر می دانیم. نظرداشت جنبه فردی نفاق، شناخت نفاق را بیشتر امکان پذیر می سازد؛ چون وقتی از نفاق اجتماعی حرف می زنیم، رابطه فرد و اجتماع را نباید فراموش کنیم.

امروز می خواهم بگویم که در عقب هر نفاق اجتماعی، نفاق فردی وجود دارد. برادری قابیل و هابیل با نفاق از بین می رود و نفاق است که برادر را به قاتل تبدیل می کند. زیربنای نفاق این دو برادر، امتیاز است، انحصار است، بیشتر از حق خویش چپاول کردن است، ولو برای این حقیقتی و چپاول ضرورت افتد که برادر از عقب خنجر زده شود. همین علت از زیربنای نفاق دو فرد برمی خیزد و به نفاق بشر تبدیل می گردد؛ و اما چگونه می توان در عقب نفاق اجتماعی، عامل امتیاز، انحصار و چپاول افراد را درک کرد؟

به نظر بنده، نفاق اجتماعی در وجود نظام های سیاسی، مذهبی و اقتصادی غیر عادلانه بشر نهفته است. توجه شود که وقتی یک

دین واحد به مذاهب جداگانه تقسیم بندی می شود، اینجا در بهترین شکل اعتقاد مذهبی، یکی از مذاهب، خود را برحق می داند و مذاهب دیگر را باطل و یا انحراف عقیدتی از دین می پندارد. تشریح شده است که چگونه بار دیگر یک مذهب واحد به دو شاخه مذهبی دیگر تقسیم می شود. اینجا باز هم یک شاخه مذهبی، شاخه دیگر را انحراف مذهبی باطل اعلان می دارد. بعداً هر شاخه مذهبی از لحاظ مرجع تقلید خویش به شاخه های متعدد منقسم می گردد. مثلاً آقای محسنی از آقای خوئی تقلید می نماید و یکمده دیگر از آقای خمینی. بعداً باز هم ملاحظه می کنیم که در جمعیت تحت رهبری آقای محسنی بازهم نفاق حاکم می شود و سید علی جاوید در زیر رهبری آقای محسنی به مسایل دیگری عقیده دارد که علت آن جز امتیاز فردی، چیز دیگری نیست و به همین ترتیب درون آن جمع مذهبی دیگر را نیز اگر مورد مطالعه قرار دهیم، می بینیم که از همچون نفاق برخوردار است.

سلسله نفاق را در هر دین سماوی که تعقیب کنیم، بالاخره سرچشم به افراد یعنی به محسنی ها و سید علی جاوید ها می رسد. در مذهب تسنن بازهم متوجه می شویم که ابتدا به چهار شاخه حنفی، مالکی، حنبلی و شافعی تقسیم شده است و بعداً هر شاخه مذهبی نظر به برداشت و نحوه تلقی خاص هر امام و مرجع مذهبی به اجزاء دیگر تبدیل شده است تا بالاخره سرنخ آن به دست چند فرد می رسد. اگر دین اسلام را از محمد(ص) تا ابراهیم خلیل الله مطالعه کنیم، به یقین می توانیم درک کنیم که همینطور انالیز نفاق بشر دوباره به هابیل و قابیل می رسد.

یکی از صفات "رهبران تاریخ"، فایق آمدن بر نفاق مذهبی است. توجه کنیم که فایق آمدن بر نفاق کار ساده نیست؛ کاری پیغمبر گونه است! "رهبر شهید تاریخ" جامعه خود را وقتی از دیدگاه فایق آمدن بر نفاق پنگریم، ملاحظه می کنیم که از ابتدا تا انتهای حرکت آن (وحتی بعد از شهادت) در خط ایجاد "وحدت" بوده است. چون "رهبران تاریخ" در زمان خویش در محور تفکر بشر قرار می گیرند. "رهبر شهید" اولتر از همه وحدت سیاسی را به میان آورد و سازمانهای را متخل کرد و گرد هم جمع آورد که در جریان جنگ داخلی ده ها هزار انسان را به ناحق قربانی ساختند. این سازمانها همه سازمانهای مذهبی و معتقد به وحدانیت خدا و روز جزا بودند و

شرط اساسی عضویت در این سازمانها شیعه بودن بود؛ ولی همین سازمانهای شیعی آنقدر دشمن خونیوار یکدیگر بودند که یگانه منطق زیست سیاسی شان را جنگ تشکیل می داد. آنها وحدت این سازمانها به غیر از تفکر و منطق آهین "رهبران تاریخ" با چیز دیگری مبسر است؛ بعداً مشاهده می کنیم که در جریان مقاومت ملی جامعه در غرب کابل حتی مرز تفاف مذهبی می شکند و هزاره سنی و اسماعیلی در جوار هزاره شیعه به خود آگاهی اجتماعی و سیاسی خود دست می یابد و "مزاری"، رهبر سنی نیز می شود. از این هم که بگذریم باز هم مشاهده می کنیم که خط تفکر وی تا سطح وحدت ملی نیز رشد می کند و یک فرد از جامعه برادر پشتون، شدیداً انتقاد و حتی احتجاج می نماید که شما چرا مزاری را منوط به جامعه هزاره می سازید؛ چون او رهبر ملی پشتون و تمام ملت افغانستان نیز است.

به نظر من رهبری را می توان "رهبر تاریخ" لقب داد که در گام اول خویش بر تفاف فایق آمده باشد؛ یعنی "رهبران تاریخ" بدون این پیروزی بر تفاف، وجود نداشته اند.

قبلاً عرض کردم که تفاف های اجتماعی از طریق نظام های مذهبی، سیاسی، اقتصادی و حتی نظام اجتماعی غیر عادلانه عرض وجود می کند و باعث آن می گردد که جامعه به اجزای متخاصم تبدیل شود و هزاران انسان به خاطر این تخاصم به هلاکت رسند. تا احزاب شیعی متحله در جامعه هزاره به وجود نیامده بودند، جنگ های داخلی خونبار وجود نداشته اند. در اینجا هر حزب متحله یک نظام تلقی می گردد. این

نظام از خود رهبر دارد و مطابق به منافع خویش می اندیشد و جنگ می کند. در درون ملتی که یک جامعه "ارغان غول" مسی می گردد و یک جامعه "هزاره خر" و یک جامعه "ازیک کله خام"، روشن است که تفاف این ملت از طریق نظام اجتماعی خودپرترین به وجود می

آید. یا در جامعه ای که تضاد قول و فکر، دو طبقه خاص اجتماعی را به وجود می آورد، تفاف آن محصول نظام غیر عادلانه اقتصادی است. و به همین ترتیب، جامعه ای که "مرد ناف سگ" ساخته می شود، این جامعه تفافش تفاف مذهبی است که از طریق نظام مذهبی رهبری می شود. تشیع درباری، یک نظام مذهبی است؛ و اگر باز هم بیایم و همین نظام مذهبی را مطالعه کنیم، می بینیم که در درون خویش دستخوش تفاف های دیگری بوده که این تفاف ها باز هم بر سر امتیاز شیره کشی جامعه هزاره است. آن چیزی که تفاف اجتماعی را از تفاف فردی متمایز می سازد، اینست که تفاف اجتماعی وقتی به شکل نظام های مذهبی، سیاسی، اقتصادی و غیره در می آید، صاحب تفکر و منطق نیز می شود. در تفاف فردی، یگانه منطق و تفکر نظر داشت منفعت فردی است، حالانکه در نظام های رهبری

کننده تفاف، همین منفعت و سود فردی در قالب یک تفکر و منطق مطرح می شود. به نظر بنده، خط تفکر "رهبران تاریخ" اگر نتواند تفکر و منطق نظام های رهبری کننده تفاف را نابود کند، این رهبران باز هم نمی توانند که "رهبر تاریخ" لقب گیرند.

بزرگترین رسالت "رهبران تاریخ" آوردن تفکر و منطق نوین است. ملاحظه می کنیم که پیغمبران خدا(ج) نیز به غیر از اینکه تفکر و منطق جدید را برای بشر آورده اند، دیگر کاری نکرده اند. تفاوت پیغمبران خدا(ج) با سایر "رهبران تاریخ" در اینست که آنها ایجاد کننده گان راه اند و "رهبران تاریخ"، راهنمایان راه؛ این حرف بدین معنی نیست که پیامبران، خود راهنمای راه نبوده اند و برای راه خویش خون نباده اند، بلکه هدف نشان دادن رسالت بالاتر پیامبران در رسانیدن وجهی برای بشر است. "رهبران تاریخ" رهروان خط وحی در روی زمین اند، ولی در همین خط وحی است که با تفکر و منطق نو، بر نظام های تفاف حمله می کنند؛ این کار بدین لحاظ است که هر نظام مبتنی بر تفاف، تفکر و منطق خاص خویش را دارد.

هر نظام مذهبی مبتنی بر تفاف، باز هم به نظام های کوچک مذهبی تفاف تقسیم می شود و هر یک از این نظام های مذهبی باز هم با تفکر و منطق خاص خویش به دور خویش "مرد" جمع می کند. این خصیصه نظام های تفاف باعث می شود که افراد یک جامعه از لحاظ باور های خویش به کتگوری های خاص تبدیل شوند. به طور مثال، اگر به منطق و تفکر نظام تفاف مذهبی تشیع درباری نگاه کنیم، این نظام در طول تاریخ حاکمیت خویش بر ذهن هزاره های شیعه، برای این تلاش داشته است که این جامعه را یک جامعه مطلقاً مذهبی معرفی دارد. همین اکنون ملاحظه می

کنیم که می روند تحقیق می کنند تا به اثبات برسانند که شورای نویسندگان "عصری برای عدالت" غیر مذهبی اند؛ چون در نوشته های خویش از تعبیرات

و اشرافیت مذهبی، مرجعیت مذهبی، اسارت مذهبی، جنگ مذهبی، اسارت فکری و سیاسی مذهبی، خیانت عظیم مذهبی، شیعه های درباری، رهبریت سنی و تاریخی (رهبری مذهبی) تشیع درباری، انشقاق مذهبی، عصر بی خبری (عصر مذهب باوری)، سیاست شیعی، بت ولایت فقیه و ده ها پسوند و پیشوند دیگر برای مذهب (۱) استفاده می کنند.

تقسیم کردن جامعه به کتگوری های مذهبی و غیر مذهبی برای لجأت منطق و تفکر نظام مذهبی تشیع درباری از شر منطق وحدت اجتماعی و وحدت دینی جامعه هزاره است. تقسیم کردن افراد یک جامعه به مذهبی و غیر مذهبی و به آفرود و روشنفکر صرف برای مصورن نگه داشتن منطق و تفکر نظام مبتنی بر تفاف است. آقای ازله از تائیکت کتونی سالاران نظام تفاف مذهبی تشیع

بزرگترین رسالت "رهبران تاریخ" آوردن تفکر و منطق نوین است. ملاحظه می کنیم که پیغمبران خدا(ج) نیز به غیر از اینکه تفکر و منطق جدید را برای بشر آورده اند، دیگر کاری نکرده اند.

درباری حرف زدن و بیان داشتند که اینها در شرایط کنونی، صرف از لحاظ جستجوی مواضع مشترک سیاسی با دستیاران خائنین ملی، می خواهند باردیگر منطق شبه مذهبی تشیع درباری را بر ذهن جامعه حاکم سازند. به نظر من، اگر ایشان در بخش بندی خویش از تاکتیک های نظام نفاق مذهبی این را علاوه کنند که فعلاً اشراف زاده گان مذهبی از لحاظ سیاسی نسبت به دستیاران خائنین ملی دست بالا دارند، کار خوبی خواهد بود. ایشان تذکر دادند که خائنین ملی و دستیاران آنان، صرف از لحاظ مواضع سیاسی با همدیگر تضاد داشتند، نه از لحاظ منطق. بنابراین، این منطق مشترک باعث می گردد که اکنون اشراف زاده گان مذهبی از مواضع بلند سیاسی و از طریق دادن طعنه سیاسی به دستیاران خائنین، شکست تفکر و منطق نظام نفاق مذهبی خویش را جبران کنند. می روند تا تحقیق کنند که شورای نویسندگان افراد مذهبی نیستند! این تحقیق و بررسی برای کیست؟ برای آنهايي که به زعم ایشان مذهبی اند، آنهايي که "آخوند" اند و کلمه "روشنفکر" برایشان "هانت" به جامعه روحانیت تلقی می شود! و اما چرا مخاطب خویش را قشر مذهبی و آخوند جامعه قرار می دهند؟ چون پایه های تفکر و منطق نظام نفاق مذهبی تشیع درباری را وابسته به حمایت همین گروه می دانند.

خصیصه هر نظام مبتنی بر نفاق همین است که تفکر و منطق جوامع را به کتگوری های خاص تقسیم بندی می کنند و این کتگوری ها را همچون مجمع های اجتماعی متخاصم نگه می دارند. مفکوره وحدت دین زمانی ناپدید می شود و نظام نفاق مذهبی باعث نفاق اجتماعی می گردد که در قدم اول مرجع واحد دینی جوامع را به مراجع متعدد مذهبی تبدیل کنند و بعداً "مذهبی" را به جان "غیر مذهبی" تحریک کردن و "آخوند" را از "روشنفکر" هراساندن برای اینست که می دانند با وحدت تفکر و منطق، وحدت اجتماعی جوامع نیز تحقق می یابد. اگر جامعه هزاره تمام کتگوری های مذهبی و غیر مذهبی، آخوند و روشنفکر و سنی و شیعه را شکست و صاحب منطق سرنوشت مشترک ملی و اجتماعی شد، سرنوشت نظام اشرافیت شیعه کش تشیع درباری به کجا خواهد کشید و این اشرافیت زاده گان نوری در کدام قبرستان به جوییدن استخوان های تکیده مرده گان خواهند پرداخت؟

نقش عظیم "رهبران شهید تاریخ" در اینست که مفکوره و منطق وحدت را با خون خویش برای بشر به میراث می گذارند و در این میان، تفکر و منطق وحدت اجتماعی و وحدت دینی جامعه ما حد اقل به ارزش خون "رهبر تاریخ" و خون ده ها هزار انسان جامعه به دست آمده است که نظام نفاق مذهبی تشیع درباری تنها برای حذف رهبری سیاسی جامعه این خونها را ریخته اند.

پس باید بخش بندی نمودن جوامع به کتگوری های مذهبی و غیر مذهبی و آخوند و روشنفکر برای ناپدید کردن تفکر جامعه نیز است. جامعه ای که هر فکر را در درون خویش با معیار آخوندی و

خط تفکر
"رهبران تاریخ" اگر
حلال وحدت بشر نباشد،
بازهم می گویم که این رهبران
را نمی توانیم "رهبر تاریخ"
لقب دهیم.

روشنفکری ارزایی کند، قبل از همه دیدگاه بسته و محدودی را برای خود به وجود می آورد که ضامن مرگ تفکر جامعه است. جامعه یکپارچه مذهبی که اشراف زاده گان مذهبی خواهان آنند، جامعه ایست که باید رضایرانی، مصطفی رحیمی، علی شریعتی و دیگر متفکرین این جامعه به جرم غیر مذهبی بودن رگ بری فکری شوند. جامعه ای که در هر لحظه با منطق مذهبی و غیر مذهبی حجامت فکری شود، این جامعه همان جامعه ایست که امروز "جمهوری اسلامی ایران" برآن حاکمیت سیاسی می کند! و اگر هیچ جامعه ای در دنیا درک نکند که حجامت فکری جامعه با منطق مذهبی و غیر مذهبی چه انتقاد سیاه و مرگ تفکر را در جامعه به بار می آورد، جامعه هزاره در صد سال اسارت مذهبی خویش در زندان اشرافیت متعصب مذهبی تشیع درباری به خوبی می داند که از چه فقر فکری و منطقی برخوردار بوده است. ما می دانیم که چگونه جامعه بی تفکر، خودش با دستان خود اسارت خویش را به بار می آورد و تسجیل می کند. ما تجربه داریم که چگونه با منطق و تفکر نظام نفاق مذهبی، کسانی را به رهبری سیاسی جامعه رسانیدیم که تا کنون برای نابودی هویت ملی و سیاسی جامعه ما با تفکر و منطق "مذهبی ساختن منطق" جامعه تلاش دارند.

دوستان محترم،

اعتقاد و باور من اینست که خط تفکر "رهبران تاریخ"، خط تفکر وحدت است. این وحدت که در تمام عرصه های فکری و اجتماعی قابل تعمیم و گسترش است، عبارت از وحدت دینی، وحدت اجتماعی، وحدت سیاسی، وحدت ملی، وحدت سرنوشت و غیره می باشد. خط تفکر "رهبران تاریخ" اگر حلال وحدت بشر نباشد، بازهم می گویم که این رهبران را نمی توانیم "رهبر تاریخ" لقب دهیم.

ما اگر با دیدگاه وحدت به جانب "رهبران تاریخ" برویم، یقین داریم که تمام نظام های مبتنی بر نفاق را مواجه با شکست خواهیم ساخت. به خصوص اینکه امروز ما برای حق تعیین سرنوشت ملی خویش مبارزه داریم و بدیهی و روشن است که وحدت ملی یک ملت، به جز از طریق وحدت دینی آن، میسر شده نمی تواند. در همچون حالت اگر بازهم منطق مبتذل اشرافیت مذهبی موفق می شود که مغزهای جامعه را به کتگوری های مذهبی و غیر مذهبی تقسیم بندی کند، تا بعداً با تحریک یک کتگوری بر علیه کتگوری دیگر، منطق و تفکر نظام نفاق مذهبی را صاحب حمایت سیاسی سازد، شکست سیاسی جامعه، امر مسلم آینده خواهد بود.

من نیز بدین باورم که هر قشر جامعه مطابق به منطق خویش زنده گی می کند. وحدت منطقی یگانه اصل برای وحدت سیاسی افراد جامعه است. جامعه ما در هجده سال اخیر مواجه با نظام های سیاسی بوده است که به غیر از قشر مذهبی (آنهم مطابق به حدود و ثغور اوصاف مذهبی که خودشان تعریف می دارند!) کس دیگری را قبول نداشته اند. این نظام های سیاسی، از مذهب، به عنوان یک

وسيله يا ملاك براي اقتدار يك قشر خاص جامعه سوء استفاده مي کنند. قشري كه به گفته "رهبر شهيد" از وزارت پاپيستر قانع نيست، همان قشريست كه يك پخش عمده شكست مقاومت عادلانه جامعه را در غرب كابل ميساعد ساخت. اشرافيت مذهبي تشيع درباري و قشر مذهبي وزارت طلب، ثابت ساخته اند كه ولو در تشكيل هاي سياسي مجزا هم قرار داشته باشند، صاحب منطق مشترك مذهبي اند كه با سكتاريزم مذهبي، جلو وحدت ديني و وحدت اجتماعي جامعه را مي گيرند. اينها با منطق "جامعه تشيع"، "جامعه تسنن" و "جامعه اسماعيليه" هزاره را به كلي نفي مي كنند. اينها تنها مي گویند كه "تشيع"؛ ولي جامعه ما بر علاوه تشيع، به گفتن تسنن و اسماعيليه نيز ضرورت دارد؛ چون وحدت اجتماعي جامعه و دستيابي به حق تعيين سرنوشت ملي و خوداراديت سياسي آن در سطح يك جامعه ملاحظه مي شود، نه در سطح افراد يكي از مذاهب اين جامعه. نظام سياسي كه ما با آن مواجه هستيم، همان نظامي است كه با منطق مذهبي، مقاومت جامعه را در غرب كابل سرگوب كرد و "رهبر تاريخ" اين مقاومت را عامل "قاجعه در جامعه تشيع" اعلان داشت! چرا فراموش مي كنيم كه آقاي بلاغي تا هنوزم زنده است و قام آن افراد ديگر نيز زنده اند و حتي صاحب مسووليت سياسي هستند كه "رهبر شهيد تاريخ" را "مردی احق و ماجراجو" لقب می دادند؟ من شديداً پدين اعتقادم كه در طی دوسال بعد از شهادت "رهبر تاريخ"، جامعه "وحدت واقعي" خوش را گام به گام از دست داده است. قشر مذهبي كه رهبر "وحدت واقعي" را "احق و ماجراجو" می دیدند، اکنون "وحدت اسلامي" را رهبري می كنند، ديگر هيچ خصومت و "روحيه انتقام گيري" بين سيدفاضل و حاجي محمد محقق ها باقي نمانده است. مواضع مشترك سياسي و منطق مشترك مذهبي با اشراف زاده گان تشيع درباري، باز ديگر فضايي را به وجود آورده است كه كوچكترين اعتراض در برابر پرايادي ارزشهاي ملي و سياسي رهبري مقاومت غرب كابل، خيانت مذهبي و سياسي تلقی می شود! چرا اعتراف نمی كنيم كه ضرورت اساسي جامعه پيشتر از هر چيز ديگر، در طی دوسال اخير، رهبري جديد بوده است؛ رهبري كه بتواند در خط تفكر "رهبر شهيد تاريخ"، پيام آور وحدت سياسي و وحدت اجتماعي جامعه از طريق وحدت ديني آن باشد، رهبري كه در آن هزاره سني و اسماعيليه از نقش مساوي با هزاره شيعة برخوردار باشد. ما به رهبري ضرورت داريم كه در فرداي تكوين آن، هر خاين ملي بايد در همان بستر خوش فلج شود. رهبري محافظه كار و سازشگر به غير از ينگه خون تازه سياسي به رگ هاي

ما به رهبري ضرورت داريم كه در فرداي تكوين آن، هر خاين ملي بايد در همان بستر خوش فلج شود. رهبري محافظه كار و سازشگر به غير از ينگه خون تازه سياسي به رگ هاي لاش هاي مرده شييعيان درباري بدواند و از لحاظ سياسي طعنه پذير آنها شود، اين رهبري هيچگامي قادر بدان نخواهد شد كه بر زخم صدساله نفاق اجتماعي، نفاق سياسي و نفاق مذهبي جامعه مرهم وحدت را بگذارد.

لاش هاي مرده شييعيان درباري بدواند و از لحاظ سياسي طعنه پذير آنها شود، اين رهبري هيچگامي قادر بدان نخواهد شد كه بر زخم صدساله نفاق اجتماعي، نفاق سياسي و نفاق مذهبي جامعه مرهم وحدت را بگذارد.

اگر دوستان اجازه بدهند، مي خواهم موده تكوين اين رهبري را براي جامعه بدهم؛ رهبري كه طرفيت سني بودن آن كمتر از طرفيت شيعة بودن آن نيست. اگر ما به ارزش خون "رهبران تاريخ" معتقديم، اگر ما اعتقاد و باور به خط تفكر "رهبر تاريخ" خوش داريم، اگر ما درك مي كنيم كه نظام سياسي حاكم، دستيار قتل رهبر شهيد تاريخ ما بوده است، پدين حقيقت نيز بايد اعتراف كنيم كه جلو تكوين رهبري نوين را كه مطابق به آرمان وحدت اجتماعي و وحدت ديني جامعه است، هيچكسي گرفته نمی تواند. اين را يقين دارم كه در فرداي اين رهبري نوين، صف مشترك دشمنان وحدت اجتماعي ما پازهم از طريق منطق مبتذل مذهبي- قشري به وجود خواهد آمد، مثل آنكه همين اكنون، با منطق مشترك، موضع مشترك سياسي اتخاذ كرده اند؛ ولي اين را نيز بايد بدانيم كه باطل تا زماني می تواند با منطق خوش زنده گي كند و جمعي را به خود اميدوار سازد كه حقيقت تكوين نيفافته باشد. در فرداي تكوين حقيقت، منطق مذهبي نظام اشرافيت مذهبي، پازهم جز اينكه آنان را بارديگر در معامله ننگين با سرنوشت ملي و سياسي جامعه هزاره وادارد، ديگر سوي را براي پاشان به وجود نخواهد آورد.

مي خواهم فراموش نكنيم كه هدف ما به دست آوردن حق تعيين سرنوشت ملي و سياسي جامعه اعم از سني و شيعة است. قشر سياسي حاكم به غير از خيانت بزرگ سياسي در برابر رهبري مقاومت در غرب كابل تا سازش مجدد با جمهوري اسلامي ايران و آشتي با شوراي نظار و هم آغوشي با اشراف زاده گان خاين ملي، ديگر دست آبروي براي جامعه نداشته است و به يقين می توان گفت كه اين قشر سياسي، ديگر قادر بدان نيست كه بتواند آرمان تاريخي جامعه را براي حق و عدالت رهبري كند. ما به رهبري ضرورت داريم كه جامعه را صاحب حق تعيين سرنوشت ملي و سياسي آن سازد. افراد قشر مذهبي- سياسي موجود به اثبات رسانند كه ضمانت مبارزه ملي خوش را فراتر از كچركول شكسته جمهوري اسلامي ايران و منطق سكتاريزم مذهبي "ولايت فقيه" اين جمهوري، به عمل آورده نمی توانند.

من نيز، همچون آقاي ازوه، پدين اعتقادم كه اگر سرمايه خون "رهبر شهيد تاريخ" را با خود داريم و اگر رهبري مقاومت غرب كابل را چون سيپول حقانيت سياسي و اجتماعي خوش می پنداريم، شكست نظام كنوني در حال زوال و تكوين رهبري نوين جامعه دو پديده حتمي در فرداي نزديك خواهد بود. ترجيح می دهم كه دوستان خوش بيني بنده را از عقب همين ديده گاه پنگرند؛ چون اين اعتقاد را بيشتر از هر اعتقادم می پسندم كه حركت در راه دين، دست ياري غيب را به همراه دارد. اولين علامت ياري دست غيب در راه وحدت دين جوامع، اعطاي تفكر و منطق قوي براي كويدين منطق و تفكر هر نظام باطل و نفاق برانگيز مذهبي است. دشمنان دين، زماني ذليل می شوند كه تفكر و منطق خوش را از دست می دهند.

"رهبر شهيد تاريخ"، صرف با تفكر و منطق خوش بود

کسی که مثل هیچکس نیست

من خواب دیده ام که کسی می آید
 من خواب پلک ستاره ی قرمز دیده ام
 و پلک چشم می می پرد
 و کفش هایم می جفت می شوند
 و کور شوم
 اگر دروغ بگویم
 من خواب آن ستاره قرمز را
 وقتی که خواب نبودم دیده ام
 کسی می آید
 کسی می آید
 کسی دیگر
 کسی بهتر
 کسی که مثل هیچکس نیست، مثل پدر نیست، مثل انسی
 نیست، مثل یحیی نیست، مثل مادر نیست
 و مثل آنکسبست که باید باشد
 و قدش از درخت های خانه ی معمار هم بلند تر است
 و صورتش
 از صورت امام زمان هم روشنتر
 و از برادر سید جواد هم
 که رفته است
 و رخت پاسبانی پوشیده است نمی ترسد
 و از خود سید جواد هم که تمام اتاق های منزل ما
 مال اوست نمی ترسد
 و اسمش آنچنانکه مادر
 در اول نماز و در آخر نماز صدایش می کند
 یا قاضی القضاات است
 یا حاجت الحاجات است
 و می تواند
 تمام حرف های سخت کتاب کلاس سوم را
 با چشم های بسته بخواند
 و می تواند حتی هزار را
 بی آنکه کم بیاورد از روی بیست میلیون بردارد
 و می تواند از مغازه ی سید جواد، هر چقدر که لازم دارد،
 جنس نسیم بگیرد
 و می تواند کاری کند که لامپ "الله"
 که سبز بود: مثل صبح سحر سبز بود
 دوباره روی آسمان مسجد مفتاحیان
 روشن شود.

(گفته ای از شعر: فروغ فرخزاد)

که در درون سیاحتین و فرسوده ترین نظام سیاسی به مبارزه پرداخت
 و رهبری اجتماعی جامعه را ایجاد کرد و با پیوستن به "خط خون
 تاریخ"، خط تفکر نوین را برای ما به میراث گذاشت. تفکر ایجاد شده
 است، ولی نظام نوین سیاسی، مطابق بدین تفکر ایجاد نشده است؛ و
 آیا فراموش کرده ایم که این قانون برگشت ناپذیر الهی است که هر
 تفکر نوین برحق، ایجادگر نظام خویش نیز بوده است؟
 دوستان عزیز،

یکی از ویژه گی های نظام های در حال مرگ و نابودی اینست که
 اولاً منطق خویش را از دست می دهند و ثانیاً تمام چهره های این نظام
 به گونه ای گرد هم جمع می شوند که صرفاً برای خود اتکای سیاسی به
 وجود آورند. متزلزلترین اتکا برای بقای نظام ها، اتکای سیاسی است.
 من باین دارم که اگر دوستان باز هم در خط دین حرکت کنند و سنی و
 اسماعیلیه را در جوار شیعه مدنظر داشته باشند، مثل گذشته، خداوند
 در دشوار ترین مراحل ما را یاری خواهد کرد و منطق دشمنان دین را
 بیشتر از این تضعیف خواهد ساخت. اتکای سیاسی خاپن و
 دستیاران آنها به یکدیگر، بیانگر مرگ همان نظامی است که از روز
 اول تا کنون بر محور فریب و منطق نفاق مذهبی زنده گی کرده است.
 با رهبری نوین که مغزش از خط تفکر "رهبر شهید تاریخ" الهام
 بگیرد، تمام منطق و تفکرات نظام های مبتنی بر نفاق در درون جامعه
 نابود خواهد گردید. این را با اطمینان می گویم که جامعه بیشتر از
 هر وقت دیگر، انتظار تکوین رهبری نوین را دارد؛ رهبری که اولین
 پیامش برای جامعه، دستیابی به حقوق ملی و سیاسی جامعه باشد.
 دوستان عزیز،

باورم اینست که امروز جامعه ما به خوبی می تواند که خبر و شر
 سیاسی خویش را از هم تفکیک کند و دیگر هیچ قدرتی نخواهد بود که
 با تلقین منطق شبه مذهبی از زیر ریش جمهوری اسلامی ایران، تفکر
 این جامعه را از مدار وحدت سیاسی و اجتماعی برای حق تعیین
 سرنوشت ملی و سیاسی آن منحرف سازد. نباید فراموش کرد که نظام
 های کهنه، بعد از اثبات ناکاره گی و بیپرویه گی تفکر و منطق خویش
 است که نابود می شوند و نظام کهنه جامعه ما در هر بخش منطق و
 تفکر خویش به اثبات رسانیده است که جز قربانی نمودن جامعه و
 فروپاشی تمام ارزشهای ملی و سیاسی آن، دیگر دست آوردی برای
 جامعه نداشته است.

در اخیر باز هم می خواهم تکرار کنم که دست یاری غیب صرف با
 کسانست که در راه دین، خداوند را در روی زمین یاری کنند؛ چون
 در طول تاریخ صرف دین بوده است که نفاق را نابود کرده است و بشر
 را در راه راست به دور محور یکتا و توانای عالم هستی چرخانیده
 است. بپایید اگر استعداد و توانایی داریم، این استعداد و توانایی را
 در راه دین واحد خدا قرار دهیم؛ در راهی که سنی و شیعه را در کالبد
 واحد اسلام منحل می سازد. بالاتر ازین، آرمانی ندارم و اگر عظمتی
 هم برای "رهبران تاریخ" قایلیم، به خاطر همین رسالت دینی آنان برای
 وحدت و نجات بشر از نفاق است. و باز هم می خواهم حرفم را با طرح
 این سوال به پایان برسانم و به حافظه هر فرد جامعه خویش بیاورم که
 آیا عامل اسارت ملی، سیاسی و اجتماعی ما نفاقی نبوده است که از
 طریق نظام نفاق مذهبی بر سرنوشت اجتماعی ما تحمیل شده است؟ می
 گذارم که با دریافت پاسخ، هر فرد مطابق به صداقت خویش، موضع
 سیاسی خویش را در برابر درد تاریخی جامعه تعیین کند.

تشکرا

مزار شهید خلق ها

مزاری، مزار شهید خلقهاست. "او" رهبر عدالت است که شهادت را به پشتوانه تاریخ ما تبدیل کرد. مزاری، رهبر شهید هرقبیر و محروم است. "او"، پدر محرومانیست که برای آرمان عدالت و انسانیست، میثاق خون بسته اند. "او" رهبر شهید است؛ پیشوای تاریخ انسان در بند.

جلاذ شکل میگیرد. تاریخ جنگ و برادر است که از مذهب واحد، تلقی خاص برای سرنوشت خاص خویش دارند. تاریخ جنگ آگاهی و صداقت باجهل و فریب است. زیرنا بشر است که خویش می ریزد و روینا اعتقاد بشر است که سرنوشت متضاد آنها، باور متضاد را از این اعتقاد واحد شان، به وجود آورده است.

رهبر، محراق آگاهی در هر لحظه زمان است. رهبر، محمل اراده نسل آگاه است که به دور محور انسانی می چرخد. رهبر، محور انسانی برای آرمان اجتماعی است. رهبر، فریاد حق و ناله انسانی تاریخ است. برتن اجتماع وقتی شلاق و ساطور ظلم فرد می آید، فریاد ناله و درد آن از حنجره رهبر برون می شود. رهبر، فریاد است که خواست تاریخی بشر از آن شنیده می شود. رهبر، فردیست که سرنوشت جمع پدان گره می خورد. وقتی تباهی بر تن اجتماع فرو میبرد، خون رهبر، اولین خون است که فریاد آزادی و حق را در صلحه سرخ و خونین تاریخ درج میکند.

رهبر شهید، خون تاریخ است که فصل خویش و آگاهی از آن رنگ میگیرد. رهبر شهید، غریب است که با قربانی شدن خویش، خون اولین و آخرین قربانی تاریخ را به هم وصل میکند. رهبر شهید آخرین قربانی بعد از هر مقابله برای هویت و آرمان انسانی است. رهبر شهید، آرمان به خون نشسته یک خلق است که سرزمین آن همیشه قربانگاه تاریخ بوده است. رهبر شهید، هم تاریخ است، هم اجتماع و هم فریاد عصر آگاهی. رهبر شهید، آرمان نسل است که باید با میثاق خون، گام به سوی تاریخ بردارد.

رهبر شهید، افق خونین یک خلق است که خورشید تاریخ این خلق برای طلوع فردای خویش در آن غروب می لایذ. رهبر شهید، جسم آگاهی یک ملت است که با اراده خویش در سرزمین جنگ تاریخی علیه نابرابری ها و تبعیضات ها قدم میگذارد. وقتی جبهه جنگ مشخص می شود و وقتی صف دشمن با شعار و ماهیت دشمن قابل درک میگردد، آنگاه است که رهبر شهید به پشتوانه تاریخ مبارزه خلق برای شکست مظلومیت و اسارت، تبدیل می شود. رهبر شهید در زمان جنگ برای عدالت است که به سمبول صداقت و ایمان مردمش تبدیل می شود. در همین مرحله است که رهبر از فردیت خویش بیرون می شود و به جمع تبدیل می شود. اگر رهبر، سمبول وحدت فرد و جمع است، رهبر شهید، سمبول تاریخ یک خلق است که با خون خویش بن بست ناانسانی زمان را شکستاده است. در زمانی

شهادت، فلسفه حضور آگاهانه انسان در تاریخ است. آگاهی محصول تاریخ است و تاریخ، زمانیست که جهت دیروز را از امروز می گذراند و به جانب فردا مسیر میدهد. شهید، اندیشه اش با تاریخ پیوند دارد، خودش درحال زنده گی میکند و در تاریخ جاودانه می شود. شهید نهض زمان است که حوادث اجتماعی را باخون خویش به نفع انسان و تاریخ بشر قام میکند.

رهبر، مفر آگاه یک نسل است. بشر در هر مقطع از زندگی اجتماعی خویش با رهبر زنده گی کرده و با رهبر، ملاک های سنتی را که چون قانون شکست ناپذیر پنداشته می شدند، ویران کرده است. رهبر، انسانیست که درمحراق تفکر و آرمان یک خلق قرار میگیرد. رهبر، تنها رهنمای آگاه در راه نیست، بلکه شخصیتی است که زمان دیروز و امروز و فردا را در راه آرمان خلق به هم پیوند می زند. رهبر، چراغ راه است که نورش را از تاریخ میگیرد و این نور را در زمان حال پخش میکند و آن را برای نسل فردا به میراث میگذارد. رهبر، نور آگاهی است. اندیشه رهبر، میشل راه است و عمل رهبر، قاعده تاریخ است که کسی از آن عدول کرده نمیتواند. رهبر، انسانیست که اندیشه و عمل در وجود او با هم یکجا میشوند و به خدمت آرمان ملت قرار میگیرند. رهبر، هم تاریخ است و هم امروز و هم فردا.

بشر هست می شود و بعد با اندیشه ناانسانی و قانون بیعدالتی، خودش را و انسانیتش را نفی میکند. ظلم به قانون، و خونریزی به ایمان تبدیل می شوند. مرگ هنر و کشتار و بیرحمی به افتخار حاکمیت تبدیل میشوند. زمین به سلاخ خانه انسان تبدیل می شود. دارابان تاریخ، درماتن بشر، صاحب سرنوشت مجزا و متضاد با بشر میگردند. تاریخ شقه می شود و اجتماع نیز شقه میشود. بعد نا انسانی انسان از بعد انسانی آن جدا می شود. زد و زور موجود خاص خویش را خلق میکند و با قانون و سنت و حاکمیت برگزیده بشر سوار می شوند. داغ کبود شلاق ظلم بر تن بشر نقش ابدیش را به جا میگذارد. ناله انسان و صلیب شلاق ظلم، دو آواز تاریخ اند. این دو آواز، فریاد دوگانه گی ها و تضاد هاست. هرجا که درد و فغان است، صلیب ساطور و شلاق جابر نیز است. تاریخ جنگ همین دو آواز است؛ یکی میفرماید فریاد انسانی زمان را بلند کند و یکی میفرماید با صلیب شلاق خود هر آواز را خفه کند. تاریخ با زمان حرکت میکند و با ناله درد انسان و صلیب شلاق جابر و صدای ساطور

که درجهه مقاومت برای تحکیم امتیاز و قدرت و انحصار و بیعدالتی و نابرابری می جنگند، در زمانی که حق خواهی و شعار انسانی انسان محروم به جرم نابخشودنی عصرش تبدیل شده است، در زمانی که قتل عام دستجمعی عقده کور و هار زمان را اقتاع میکنند، در زمانی که طفل چهارماهه را گردن می برند و با خون هزاره بر دیوار خانه اش یادگار اسمشان را می نویسند، در زمانی که تشنه بودن به خون انسان را چون شعار برحق پیروزی خویش فریاد می کنند، در زمانی که خیانت به مذهب و صداقت اجتماع می کنند تا جنگ نژادی و نژاد را برای اسارت اجتماعی یک خلق به پیروزی برسانند و در زمانی که خیانت به خدا یا خیانت و خون هزاران انسان تقدیس می شود، رهبر شهید به «قلب تاریخ» انسان و جامعه عدالتخواه تبدیل می شود.

رهبر شهید، تاریخ خون یک ملت است. اگر هابیل اولین خون تاریخ است، رهبر شهید پشتیبان تاریخ هابیل است که با میثاق خون، تعهد اجتماعی و تاریخی خویش را به سر میرساند. اگر هابیل فرزند شهید بشر برای نذر خدا و خواست خدا بود،

رهبر شهید، نذر آرمان اجتماعی، در خط عدالت خدا در زمین است. اگر هابیل قربانی تزییر و فریب و از عقب خنجر زدن هاست، رهبر شهید قربانی تاریخ جفا ها و خیانت دیدن ها و از عقب خنجر خوردن هاست. هابیل آغاز تاریخ و رهبر شهید، الهام یک صلحه تاریخ برای حرکت بعدی تاریخ است.

عبداللهی مزاری، رهبر بود؛ مرد آگاه، ایستاده بر فراز تاریخ خونبار اجتماعی یک خلق. "او" بعد از صد سال آمده است تا خلق برده محکوم را صاحب مرجع آگاهی و رهبری سازد و هر سنتی را که به قانون عصر حاکمیت نا انسانی و خیانت تبدیل شده است، ویران کند. "او"، سرآغاز عصر بت شکنی در جامعه است که بر انسانیت آن، لکه ننگ برده فروشی قرن را به جا گذاشته اند. مزاری، بت شکن عصر خلفاش و "تشنه به خورتن هزاره" است. او ابراهیمی است که بت های اعتقاد ناانسانی را باید در برابر یک جامعه پشگند و فریاد عدالت و برابری را بعد از یک قرن در قلب سیاسی یک ملت بلند کند. داوود، تا غرب کابل که آمده است، شعور تاریخی و اجتماعی مردمش را با تفکر و آرمان برحق زمانش با خود آورده است. "او" تنها مرد آگاه تاریخ نیست، بلکه شخصیتی است که دیروز و امروز و فردای جامعه را با آرمان یک خلق بیان می دارد. "او" خرد تاریخ است؛ تاریخ ناطق؛ که با فریاد حق خروابش بر فراز تاریخ وجهه عدالتخواهی جامعه اش قرار میگیرد. "او" چراغی است که در قلب سپاه ترین ظلمت یک قرن، تاریخی می درخشد؛ پس از صد سال رکود و خیانت به اجتماع انسانی یک خلق، این چراغ نوری را پخش میکند که از دیروز تا فردا را قابل دیدن می سازد. مزاری، در میان شب و سکوت و در ناانسانی ترین حادثه، تاریخ، مشعل تاریخ انسانی خلقی را در دست دارد که ریختن خون هزاران انسان آن، قاعده

تاریخ و حاکمیت ناانسانی ظالمان را تشکیل میدهد. مزاری، اندیشه جامعه در بند است که باید عمل نجات را نیز رهبری کند. "او" که آمده است و تاریخ را با خود دارد، "امروز" ما را باید به اصل اندیشه و عمل فردا تبدیل کند.

"او" پدر آرمان هزاره است؛ انسانی که هست شده است، ولی با اندیشه ناانسانی و قانون بیعدالتی، جامعه و حیثیت انسانیش را نفی کرده اند. هزاره، انسان مصلوب در تاریخ قانونیت خونریزی و جلادی میر فضیان یک قرن است. با مرگ و قتل عام اجتماعی این انسان، افتخار پیروزی حاکمیت سیاسی به دست آمده و نقض شرف انسانی این انسان، جشن "خرسازی" یک اجتماع با خیانت خونبار در برابر محرومان تاریخ یک ملت است. هزاره جات تا کتون ضرب شمشیری را به حلقه دارد که برای کله منار سازی فرود می آمد.

هزاره جات مسلخ شهادی امیران و قربانگاه تاریخ اجتماعی یک ملت است. فریاد درد بعد از شبار خنجر امیران بر تن هزاره و "حق حق" جلادان خشمگین امیران، دو آواز در تاریخ اجتماعی و سیاسی ملت است.

ضرب شمشیر جلادان و صدای شقه شدن گوشت و استخوان هزاره، دو آواز است که ظنن هر تضاد را در تاریخ اجتماعی و سیاسی یک ملت و کشور بلند میکند. انحصار به ایمان تبدیل شده است. نابودی انسان و خیانت به هستی محروم، افتخار و سرخ رویی مذهب و سیاست است. کشتار یگانه وسیله عقده گشایی و اقتاع خاطر حاکمان است. جنگ امتیاز و قدرت هر آواز و حرکت را در نطفه غنشی میکند. فضا، فضای ضرب شمشیر و نهیب پرهیت قدرقندان بهره تم تاریخ است. جنگ برای استحکام سکوت به وسیله کشتار است. کله منارها و جمع نمودن تخم چشم در ترازو، وزن قدرت و صلاحیت سیاست امیران را به اثبات میرساند. انسان واجتماعش، قربانیان سیاست هار شده امیر اند. سیاست و قدرت، مرگ و خیانت را توجیه میکند. افتخار "انسان بودن"، "امیر بودن" است و معیار شخصیت اجتماعی و انسانی، حاکم بودن. امیر بودن و حاکم بودن، کتاب و قانون یک قرن بوده است. برای همین کتاب و قانون شمشیر زده شده است و قتل هام و ددمنشی های قرن اجرا شده اند... و برای تثبیت کتاب و قانون امیر و حاکم بودن، جلادی و شهادی به اصل اخلاق سیاسی واجتماعی کتاب داران و قانون داران تبدیل شده است. حاکم شدن کتاب امیر و قانون شهادی آن، تهداب قرن خموش یک ملت است. از صدای ضرب ساطور و صدای شقه شدن گوشت انسان تا ایجاد سکوت مرگبار برای حاکمیت کتاب و قانون جلادان، یک قرن فریاد و اندیشه در گلو و مفرها خفه شده است. حاکمیتی که تخم چشم آزادخواه را با ترازو وزن کرده است، ناامکن است که دشمن دید نداشته باشد. زماندارانی که با سرهای بریده وسعت مرگ و نابودی اجتماع عدالتخواه را اندازه گرفته اند، ناامکن است که دشمن سر های سلامت تن ها نداشته باشند. و حاکمیتی که خشم و بهره می را با درآیندن جسم انسان مجریه کرده

شهید، اندیشه اش با تاریخ پیوند دارد. خودش در حال زنده گی میکند و در تاریخ جاودانه می شود. شهید نبض زمان است که حوادث اجتماعی را باخون خویش به نفع انسان و تاریخ بشر قیام میکند.

باشد، ناممکن است که برای بقای خویش، دشمن ابدی هستی انسانی یک ملت نباشد. قرن خمرش، ماهیت ناانسانی نظام جهانی را به نمایش میگذارد. در رأس سیاست، قاتلان ملت اند و در متن اجتماع، نه چشمی است که بالا ببیند و نه سری است که مغز آرمانهای انسانی ملت باشد. ملت خمرش است و سیاست و زمامدار، مالکان بی رقیب خمری قرن اند. سکوت مطلق و سکون مطلق است؛ آب هم تکان نمی خورد. اندیشه های انسانی در درون نطفه میگیرند و در درون رشد می کنند و در درون تولد می شوند و در همان درون زنده گی میکنند و می میرند. شاه، سلطان سلطنت سکون و سکوت است؛ در جنگ و رقابت با ملت

زاده شده است و برای خمری «غایله» و «شورش» شمشیر زده است و برای محکم حاکمیت، انسان کشته است. سلطان، جنگ حفظ قدرت و اقتدار با ملت داشته است. قانون سکوت، زیربنای قرن خمرش برای بقای سلطنت بوده است. کسی بر انسانیت شهید یک خلق اندیشیده نمی تواند. کسی حتی برای ثبوت بودن پر درد خویش، ناله درد را نیز بلند کرده

نمی تواند. ظالم، حاکم است و خمری، قانون!

حاکم ظالم و قانون سکوت، بقای هستی شان بر بنیاد مرگ استوار است؛ و مرگ، هستی یک ملت است که باید با قربانی شدن و خون، بهای موجودیت خویش را در نظام سلطنت چهار پهلوازه. در نظامی که کس حق بالا بدین را ندارد، چگونه ممکن خواهد بود که فریاد انسانی و عدالت را برای بر اندازی این نظام بلند کرد؟ در نظامی که زبان را از ریشه از حلقوم می کشند و چشم را با خنجر از گاسه. آن بیرون می کنند، محال است که با دید و فریاد به عصر تهمیری حاکمیت نا انسانی حمله کرد. این نظام، نظام مرگ و سکوت است؛ با مرگ حاکمیت می کنند و با مرگ سیاست می کنند و با مرگ زنده گی میکنند. حاکمیت مرگ، ضرورت به سکوت قبرستان دارد. در حاکمیت مرگ، پوسیدن جسد، جبری و در حاکمیت سکوت و سکون، انسانیت انسان محکوم به مرگ و نابودیت. جامعه و کشور بدون آزادی و سرنوشت، مجتمع مرده ها در قبرستان است که جز سکوت و پوسیدن، قانون دیگری بر آنها حاکم نیست.

حاکمیت های ما برده سالاران و گورستان سازان یک ملت و کشور بوده اند. در حاکمیت های ما و در یک قرن خمری حاکم بر ملت، انسانیت ملت دفن شده و پوسیده است. درنگ و دید انسانی بر حضور اجتماعی ملت و افشار آن، خیانتی محسوب شده است که سزای آن دمه و زندان و چوبه دار بوده است. قرن خمری یک ملت بین دو حادثه خونبار اجتماعی در آغاز و انجام خویش، قرار دارد. و با تأسف که در هر دو حادثه خونین قرن، جامعه، هزاره را قتل عام کرده اند و با مرگ و دو شقه شدن این انسان، شرف حاکمیت سیاسی را به وجدان سیاست زمامداری تبدیل کرده اند.

جنگ بود و کینه و دشمنی و هفده گشایی قلب سیاست و روان ارتش امپریان را تا سرحد انفجار پُر کرده بود. مردمی حق میفرماهند

و حاضر نیستند که بدون حق سیاسی و حضور غایبند، خویش در حاکمیت، خراج پرداز و مطیع «امپیر» باشند. امپیر، فرزند سنت های سلطنت است که از غیرات تمحیص و گور ذهنی ملت تقدیه میکند. این فرزند مغرور و میراث خوار شمشیر و قدرت و سیاست، چگونگی می تواند کسی را در حاکمیت خویش شریک سازد که پایه های نظام دنیای و سلطنتی با حضورش به لرزه می آیند. به همین خاطر جنگ است و پیروزی تنها در صورتی به دست می آید که قیام اجتماعی یک قوم، خویش ریخته اند؛ چون اجتماع آزاد پهلوا، هر فرد آن سرباز آگاه برای سرنوشت و حق تمهین سرنوشت جامعه است. جامعه وقتی به قیام

میرسد، نسل آگاه به رهبر تبدیل می شود. این نسل خود رهبر است و خود سرنوشت ساز و تصمیم گیرنده برای سرنوشت خویش است. تثبیل رهبری این نسل در وجود یک شخص، قرار گرفتن یک جامعه در محور انسانیت که آرمان اجتماعی خویش را در وجود این انسان می بینند. بعد از همین میثاق است که رهبر به عنوان یک فرد، قیامند آرمان یک اجتماع است و

حاکمیت های ما برده سالاران و گورستان سازان یک ملت و کشور بوده اند. در حاکمیت های ما و در یک قرن خمری حاکم بر ملت، انسانیت ملت دفن شده و پوسیده است.

با آواز خویش به فریاد حق و ناله، انسانی تاریخ تبدیل می شود. مزاری، رهبری بود که به فریاد حق و ناله انسانی تاریخ هزاره تبدیل شده بود. فریاد آن مرد و زنی از گلی «او» بیرون می شد که در زیر شلاق و ساطور ظلم امپریان در آغاز قرن، جان سپردند. بعد از قتل عام بیشتر از نصف یک جامعه، هیچکسی نتوانست فریاد انسانی و آرمان آزاد پهلوا و عدالت پسند این جامعه را بلند کند. قرن خمری، پاشیدن خاک بر خون و آرمان سیاسی جامعه، هزاره نیز بود. قاتلان حاکم بودند و خاینین در چهره دوست دستیار تطبیق حاکمیت سکوت در جامعه، هزاره شدند. هیچکسی بر ماهیت نظام قاتلان نیندیشید و هیچکسی بر ماهیت خاین در چهره دوست درنگ نکرد.

مزاری، مردی از تاریخ بود که مسزولیت فریاد ناله و درد اجتماع کله منار شده یک ملت را به عهد داشت. «او» رهبر بود، فریادی که خواست تاریخی بشر از صدایش شنیده می شد. «او» هزاره بود، ولی آرمان و اندیشه اش از آن بشریت که در هر مقطع تاریخ برای محکم ظلم و بیعدالتی قربانی شده است. مزاری، رهبری بود که سرنوشت اجتماع در وجود آن گره می خورد. اجتماعی که به خویش تشنه اند، و با کشتن هر فرد این اجتماع انتقام از رهبر آن میگیرند، ناله و دردی از خنجر رهبر بیرون می شود. ریخته اند خون این اجتماع، بهانگر ریزش خون رهبر آن است. و وقتی خنجر ظلم بر تن این اجتماع فرو میرود و وقتی تیغ خیانت دوست از عقب پشت را می دراند و وقتی اجتماع به لبه قربانی شدن دستجمعی میرسد، در همین زمان است که شهادت رهبر و خون رهبر، فریاد و صدای آزادی و هستی این جامعه را در صفحه سرخ و خروین تاریخ درج میکند.

مزاری، رهبری بود که شهید شد. «او» رهبر شهید و خون تاریخ

کیست از پروانه پرسد ماجرای سوختن

کس چو شمع من نبوده ست آشنای سوختن
کرد داغم داغ شد سر تا به پای سوختن
عاشقان بالی به ذوق نیستی افشاندند
کیست از پروانه پرسد ماجرای سوختن
دیر فرصت دود خاکستر ندارد آتش
از شور پرس ابتدا و انتهای سوختن
شمع آداب وفا عمریست روشن کرده ام
تا نفس دارم سر تسلیم و پای سوختن
زنده گی چندان گوارا نیست اما عمرهاست
با طبایع گرمی دارد هوای سوختن
بی تو ما را چون چراغ کشته هستی داغ کرد
هر کجا رفتیم خالی بود جای سوختن
از ویال بی پری ها چون غبار آسوده ایم
در پناه سایه دست دعای سوختن
نعل در آتش نمی باشد سپند بزم ما
لیک اندک وجد می خواهد نوای سوختن
کم عیارانیم دارالامتحان عشق کو
نیست هرکس قدردان کیمیای سوختن
صبح شد چون شمع اکنون داغ نقد زنده گیت
هرقدر سر داشتم کردم فدای سوختن

بیدل

است که فصل خیزش عدالتخواهی و آگاهی جامعه از قربانی شدن او رنگ میگیرد. او حامی تاریخ مردمی بود که شهادت و ایمان مرجع عدالت و جهت آرمان سیاسی و ملی آنها را تشکیل میدهد. «او» یک آوج بود، آوجی که تمهد اجتماعی و انسانی بار تاریخی خویش را از آن برمیدارد. مزاری، نور آرمان و خواست هر اجتماع عدالتخواه است. «او» نور خدا و جامعه برای تطبیق عدالت خدا در خط خداست. رهبر شهید مزاری، یک فرد نیست، یک صفحه بی از تاریخ است که آغاز حرکت مردم در آن درج است و «او» الهام این صفحه را با مهر رسالت خون برای سرنوشت یک خلق به الهام رسانید. رسالت خون او برای سرنوشت اجتماعی ما، صفحه جدید حرکت به سوی فرداست.

مزاری به عنوان یک فرد مطرح نیست و نباید مطرح شود، «او» «ما»ی تاریخ و آرمان یک خلق است. او فردیست که ستاره تاریخ خونبار و اقبال خلقتش را بر فراز تاریخ یک ملت قرار میدهد. «او» یک مرجع است که بار آگاهی تاریخی و ملی یک ملت منوط بدان است. مزاری را تنها در بُعد خصوصیات فردی و شخصی آن مطرح کردن، افعال و تحقیق تاریخی مردم آن است؛ چون «او»، سیمای سیاست، آرمان، هدف و تاریخ ملت خویش است. «مزاری» تاریخ مردمیست که خیانت در برابر سرنوشت اجتماعی و تاریخی آن را با مذهب تقدیس میکنند. «مزاری» مسیح مصلوب خلق هزاره است که در پوشش قرآن و محمد(ص) و نسب، شیر جان آن را می میکند و برای حفظ اقتدار سیاسی و اشرافیت مذهبی خویش، خون این جامعه را پاشی می دهند.

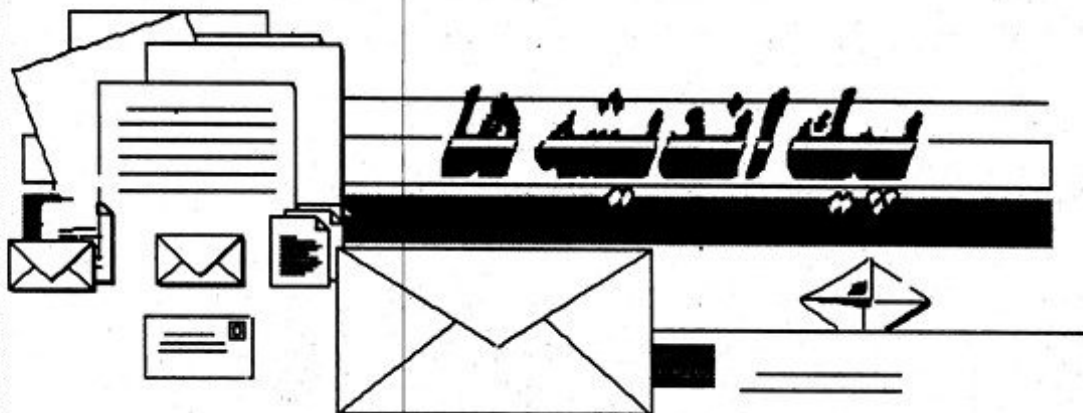
رهبر شهید مزاری، بارقه آگاهی تاریخ است. این بارقه، پرده از چهره خیانت مذهبی بر میدارد؛ چون بارقه آگاهی تاریخ یک ملت، هسته بینش و حقانیت های تاریخ را در زمان حال مطرح میکند. خون «رهبر شهید»، همین بارقه آگاهی تاریخ است که خیانت چند صد ساله مذهبی و چهره های حقیر و مزدور را با خیانت چنانبار شان در برابر مردم افشا میسازد.

مزاری هم شهید است، هم رهبر و هم رهبر شهید. «او» هم تاریخ است، هم ملت و هم مرجع آگاهی برای شناخت خیانت ها و زورمجبوری های عداوت سیاسی و اجتماعی ما. مزاری، رهبر شهید یک خلق و نور خدا و ملت برای عدالت است. «او» ستاره اقبال تاریخ هزاره، نور عدالت و بارقه آگاهی تاریخ ملت است که به مرجع و قیله سیاسی ما تبدیل شده است.

«او»، مزاری بود؛ رهبر شهید یک خلق که کینه تواری و خیانت در برابر آن، ایمان جاودانه خیانت گاران ناانسان تاریخ و زمان حال محسوب شده است. «او»، پدر خلقیست که بر انسانیت آن، با مذهب فخر و خیانت، جفا می دهد. منشانه اجتماعی و سیاسی را تحصیل کرده اند. «او»، پیشوای شهید ملت است که فریاد حق از گلریش، نبض تاریخ عدالتخواهی را در کشور به حرکت می آورد. «او»، مزاری بود؛ رهبر شهید، که در هر لحظه تاریخ، حضورش را و صدایش را احساس خواهیم کرد. «او» پدر رسالت و میثاق خون برای آرمان اجتماعی و ملی ماست. «او» منطق هر زمان، برای شکست محرومیت و مظلومیت است. «او» تاریخ مقاومت خلق ماست؛ «او»، زیربنای سیاست و مرجع حرکت ماست.

مزاری، مزار شهید خلقهاست. «او» رهبر عدالت است که شهادت را به پیشروان تاریخ ما تبدیل کرد. مزاری، رهبر شهید هرقلی و محروم است. «او»، پدر محرومانیست که برای آرمان عدالت و انسانیت، میثاق خون بسته اند. «او» رهبر شهید است؛ پیشوای تاریخ انسان در پند!





"بیک اندیشه ها" ی این شماره را به مصاحبه ای اختصاص داده ایم که از سوی "عصری برای عدالت" با محترم ارزگانی، مسئول شورای نویسندگان این نشریه، به عمل آمده و طی آن عمده ترین نکات مورد بحث در سمینار "خط خون تاریخ و خط انحراف"، تفاوت‌های رهبری "رهبر شهید" و رهبری کنونی حزب وحدت اسلامی، وضعیت سیاسی موجود در کشور و خط سیاسی جامعه در فردا مورد بحث و بررسی قرار گرفته است. "عصری برای عدالت"

اجتماعی جامعه ما مطرح می گردد، ولی مسئولین سیاسی حزب وحدت اسلامی، به علت آنکه این روز را "سرآغاز فاجعه در جامعه تشیع" می بینند و حتی در سطح رهبری این حزب، این روز را به نام "کودتای ۲۳ سنبله" یاد می کنند، نتوانستند که از این روز تجلیل به عمل آورند و با سکوت سیاسی، قام ارزشهای نوین اجتماعی، سیاسی، مذهبی و فرهنگی این قیام تاریخی را در ذهن جامعه به فراموشی سپردند.

پخش اول سمینار، حمله به همین سکوت سیاسی حزب وحدت اسلامی بود تا جامعه درک کند که اگر تاریخ نویسی برای ما مطرح است، این تاریخ با ۲۳ سنبله ۱۳۷۳ آغاز می شود و اگر این روز، به زعم آنها، روز "آغاز فاجعه در جامعه تشیع" است، بر عکس، روز آغاز رستاخیز ملی، سیاسی، مذهبی و فرهنگی جامعه هزاره نیز است.

هدف پخش دوم سمینار را دریافت راه سیاسی تشکیل می داد که چگونه می توان در برابر جریان سیاسی مبارزه کرد که مسئولین آن تا کنون درک نمی کنند که ۲۳ سنبله از چه ارزش ملی، سیاسی، مذهبی و فرهنگی برای جامعه برخوردار بوده است. کسانی که ارزشهای ۲۳ سنبله را درک نکنند، چگونه می توانند اهداف ملی و سیاسی مقاومت سه سال جامعه را درک کنند و نکته خیلی ها با اهمیت در اینجا بود که چگونه می توان جامعه را به این امر متوجه ساخت کم شعار "خط خون رهبر شهید"، پوشش بزرگ برای سیاستهای شده است که مطلقاً در برابر قام ارزشهای ملی و سیاسی مقاومت جامعه در غرب کابل حرکت می کند؛ یکطرف قصرها آباد می شوند و طرف دیگر با پول جمهوری

عصری برای عدالت؛ محترم آقای ارزگانی، مسئول شورای نویسندگان "عصری برای عدالت"، لطفاً بفرمایید که عمده ترین نکات مورد بحث در سمینار "خط خون تاریخ و خط انحراف" را چه مسائلی تشکیل می دادند؟

ارزگانی: بگذارید از این فرصت استفاده کنم و قبل از هر چیز، هر فرد جامعه ام را (اهم از سنی، شیعه و اسماعیلیه) مخاطب قرار دهم و بگویم که روز تجلیل از شهادت پیشوایان تاریخ، روز تفکر جوامع برای سرنوشت آنهاست. این روز، روز میثاق با آرمانهای برحق اجتماعی و سیاسی است که بازرترین نقطه تفکر ما را در صد سال اخیر تشکیل می دهد. جامعه با تجلیل از رهبر شهید تاریخ خویش، خود را به حافظه می آورد، آرمان خویش را زنده نگه می دارد و در واقع راهی را که عملاً برای رسیدن به آرمان خویش طی کرده است، درک می کند. راهی که برای رسیدن به آرمانهای تاریخی جامعه پیروده می شود، در محراق این راه، تفکر جامعه قرار دارد. جنگ تفکر جامعه برای شکست باورهای تحمیلی گذشته، راه مطمئن کشاندن دشمنان جامعه به ذلالت و بیچاره گی است؛ تفکیک صادق و خاین، تفکیک مذهب از دلال مذهب، شناخت دشمن در چهره دوست، تعیین راه برای رسیدن به اهداف و آرمانهای جامعه، درک ارزشهای نوین مادی و معنوی، تجهیز حرکت شعاری از حرکت شعوری... همه و همه مبدون تفکر جوامع بوده است.

شما به حافظه دارید که اولین سمینار شورای نویسندگان برای تفکر پیرامون قیام تاریخی ۲۳ سنبله بود. این سمینار در دو بخش جریان داشت: هدف پخش اول سمینار را تشریح جنبه های تیوریک این قیام تاریخی تشکیل می داد که نظریات دوستان در شماره پنجم "عصری برای عدالت" به چاپ رسید. برای ما تاکنون مایه تأسف است که مسئولین سیاسی حزب وحدت اسلامی حتی به دروغ هم پادی از این قیام تاریخی نکردند. شما می توانید بعد فاجعه فکری این مسئولین را با همین مثال درک کنید: جامعه هزاران قربانی داده است؛ از جوار رهبری جامعه، رهبری شیعمان درباری جدا شده است و عملاً با قوت‌های نظامی "شورای نظار" و با حمایت سیاسی و اقتصادی جمهوری اسلامی ایران بر سنگرهای مقاومت ملی جامعه حمله می نمایند، در همین روز است که خطوط اجتماعی، سیاسی، مذهبی و فرهنگی جامعه مشخص شده و "رهبر شهید" به عنوان رهبر

اسلامی ایران، بار دیگر حرات سیاسی خویش را حفظ می کنند. در آن زمان نامحکم بود که نظریات دوستان در بخش دوم سمینار به چاپ می رسید؛ چون جامعه از لحاظ سیاسی هنوز هم در فضای رهبری مقاومت غرب کابل قرار داشت و خیلی ها زود بود که این نظریات به چاپ می رسیدند.

در بخش دوم سمینار مباحثات تیوریک مبارزه مشخص در برابر انحرافات سیاسی حزب وحدت اسلامی مشخص گردید و برای اقدامات اولیه نیز تصمیمی اتخاذ شد. دوستان تصمیم گرفتند که مبارزه در برابر انحراف سیاسی را از جنگ منطقی بیابازند و تا زمانی که فعالیت های دیپلماتیک "شورا" به نتیجه مطلوب نرسیده است، صرفاً به انتقاد از مواضع نادرست مسوولین سیاسی حزب بپردازند. نکته خیلی ها قابل دقت در این بخش، بررسی و پیش بینی دقیق دوستان در مورد سقوط کابل و ائتلاف حزب وحدت اسلامی با "شورای نظار" و نزدیکی با شیعیان دریاری بود. در آن

زمان این پیش بینی به عنوان یک احتمال سیاسی مطرح بود؛ ولی چون دوستان این احتمال سیاسی را قریب الوقوع می دانستند، شکل عکس العمل منطقی در برابر ائتلاف با مسعود و سازش با شیعیان دریاری را طرحی می کردند. پیش بینی دقیق آقای شهیدی این بود (البته این نظر شان چاپ شده است) که آغاز مرحله سازش با "شورای نظار" و افتیدن بی درد سر در خط اهداف منطقی جمهوری اسلامی ایران، با "تسلیم جسد رهبر شهید" یا ترور شخصیت های مقاومت ملی غرب کابل آغاز می گردد. اکنون جامعه به عنوان شاهد وجود دارد که قبل از ائتلاف جدید و در آغوش گرفتن شیعیان دریاری، ترور بعضی شخصیت ها و قهرمانان ملی جامعه عملی شد.

مشکل عمده در آزمون این بود که باید برای جامعه مطرح می شد که حزب وحدت اسلامی، در صورت تغییر وضعیت نظامی و سیاسی بعد از سقوط کابل، قابلیت دفاعی و سیاسی خویش را از دست می دهد. شما می دانید که "شورا" دو سال قبل برای جلوگیری از این وضعیت، طرح مشخص را برای بازسازی حزب در سطح جامعه ارایه داشته بود که با تأسف، این طرح با دنیای تسمخر و اهانت از طرف مسوولین حزب وحدت اسلامی استقبال گردید.

در آزمون اکثر چنین فکر می کردند که "شورای نظار" مقاومت می کند. آقای رسول طالب، سه روز قبل از سقوط کابل در سطح مطبوعات مصاحبه می دهد که کابل بدین زودی ها سقوط نمی کند و "طالبان" نمی توانند کابل را تسخیر کنند. حوادث بعدی را همه می دانند و با تأسف که بعد از آتش نمودن با "شورای نظار"، تمام ارزشهای ملی و سیاسی مقاومت غرب کابل را معامله کردند. عکس العمل شورای نویسندگان را شما می دانید که از طریق بخش فراخوان ها و نامه سرگشاده برای آقای خلیلی ابراز گردید. آنچه را که می توانم به عنوان مژده برای جامعه ابراز نمایم، اینست که تحلیل های دقیق و اقدامات منطقی بعد از این سمینار، نتایج کاملاً

دوستان
تصمیم گرفتند که مبارزه
در برابر انحراف سیاسی را از جنگ
منطقی بیابازند و تا زمانی که فعالیت
های دیپلماتیک "شورا" به نتیجه مطلوب
نرسیده است، صرفاً به انتقاد از مواضع
نادرست مسوولین سیاسی
حزب بپردازند.

مطلوب و دلخواه خویش را برای "شورا" به وجود آورد. دیپلوماسی های بیرونی "شورا" به نتیجه مطلوب خویش رسید و از برکت همین اقدامات بود که می توانیم ادعا کنیم که خونهای شهیدان غرب کابل را نتوانستند زیر خاک کنند و ارزشهای ملی مقاومت را نتوانستند از جامعه و تاریخ سیاسی و ملی آن بگيرند.

در سمینار کوتنی، ما خوشبختانه در وضعیتی قرار داشتیم که مسایل سیاسی جامعه از ابهام بیرون شده است و فعلاً تنها کسانی می خواهند واقعیت ها را انکار کنند که صرفاً از لحاظ منافع مادی و مصلحت های سیاسی دیرین به قضایا می نگرند؛ ولی اکنون اکثریت می داند که سیاست هایی که یگانه پیامد آنها بازی با ارزشهای ملی و سیاسی مقاومت غرب کابل باشد، این سیاست ها محکوم به شکست و زوال اند.

آن چیزی که در این سمینار مطرح شد، این بود که شخصیت "رهبران تاریخ"، در طول تاریخ و با ظرفیت فکری هر نسل آینده تکوین می یابد. من این نظر را قویاً می پذیرم و به همین علت، نظریات دوستان را نیز یک بخشی از باور های شان در مورد تکوین شخصیت رهبر شهید جامعه، در تفکر نسل های کوتنی می دانم. عمده ترین نکات مورد بحث در این سمینار را باز هم می توانم به دو بخش تقسیم نمایم: بخش اول مربوط به عنوان سمینار، همان نظریات دوستان در مورد "خط خون تاریخ و خط انحراف" است؛ ولی بخش دوم سمینار مربوط به بررسی راههای رسیدن به آن اهداف سیاسی می شود که بعد از سمینار اول، اقدامات دیپلماتیک برای آنها آغاز گردید. ما نمی توانستیم با بی تحرکی سیاسی و دوستی مجدد حزب وحدت با جمهوری اسلامی ایران، ناظر روزی باشیم که قام ارزشهای مقاومت ملی جامعه برپا شود و بر خون هزاران انسان و خون رهبر شهید این مقاومت خاک پاشیده شود. راههایی را که آنها می پیمودند، نتیجه اش قابل درک بود و امروز ناظریم که با مواضع جدید سیاسی و نظامی خود، جامعه را با جنگی مواجه ساخته اند که کوچکترین پیامد آن آواره گی جدید، مسلود شدن راهها و قطعی است.

یکی از نکته های بارز در سمینار، بحث پیرامون مسایل مشخص است. دست آورد سمینار ۲۳ سنبله و تاریخ، هم از لحاظ فکری قابل اهمیت بود و هم از لحاظ شناخت تاریخ و روشن شدن دیدگاه تاریخی جامعه به نتیجه مطلوب خویش رسید. حالا اندکی امیدواریم که در سال آینده، حد اقل سرمقاله های نشریات حزب وحدت اسلامی به یاد از قیام تاریخی ۲۳ سنبله اختصاص خواهد یافت تا حد اقل به طور ضمنی اعتراف نمایند که مقاومت ملی جامعه در غرب کابل، دست آوردی بزرگتر از قیام ۲۳ سنبله نداشته است.

به همین ترتیب سمینار "خط خون تاریخ و خط انحراف" نیز بحث خویش را پیرامون مسایل مشخص داشت که امیدوارم جامعه در آینده نزدیک، عملاً شاهد دست آوردهای عظیم این سمینار نیز باشد. عصری برای عدالت: به نظر شما عمده ترین تفاوت های رهبری "رهبر شهید" در جریان مقاومت ملی جامعه در غرب کابل، و

رهبری کنونی حزب وحدت اسلامی را در چه چیز هایی می توان ملاحظه کرد؟

ارزگانی: عمده ترین تفاوت های رهبری "رهبر شهید" با رهبری کنونی حزب وحدت اسلامی، همان تفاوت ها میان رهبری اجتماعی و رهبری سیاسی یک حزب است؛ و عمده ترین تفاوت میان رهبری اجتماعی و رهبری حزبی، در شکل اتخاذ مواضع سیاسی نسبت به سرنوشت ملی و سیاسی جامعه نهفته است. می خواهم ویژه گی های خاص رهبری اجتماعی و رهبری حزبی را با مثال های مشخصی بیان دارم که در عین حال پاسخ مشخص به سوالهای شما نیز است. دقت کنید که رهبری مقاومت غرب کابل با احترام به سرنوشت ملی و سیاسی جامعه، چگونه جبهه دشمنان سرنوشت ملی و سیاسی جامعه را از جوار جامعه جدا می کند:

۱- دوستی چهارده ساله جمهوری اسلامی ایران به دشمنی بی حد و مرز این جمهوری با جامعه هزاره تبدیل می شود؛ چون رهبری اجتماعی مقاومت ملی ما، به هیچ مصلحت سیاسی مذهبی جمهوری اسلامی ایران ارزش قابل نبود. وقتی یک جنبش مردمی و رهبری اجتماعی آن متوسل به اهداف ملی و سیاسی جامعه خود می شود، در اولین فرصت دشمنان ملی این جنبش با هویت اصلی خویش عرض وجود می کنند و دوستی ایدئولوژیک چهارده ساله جمهوری اسلامی ایران به کینه توزترین دشمنی سیاسی در برابر مقاومت ملی جامعه در غرب کابل و رهبری آن تبدیل می شود. به جا می دادم تکرار کنم که ۲۳ سنبله، اولین روز دشمنی علنی جمهوری اسلامی ایران با مقاومت ملی جامعه و رهبری آن بود.

۲- شکست ائتلاف "جبل السراج"، بازهم به علت اهداف ملی و سیاسی رهبری اجتماعی مقاومت غرب کابل بود. جبهه ای که به عدالت ایمان داشته باشد، ناگزیر است که به وحدت ملی نیز ایمان داشته باشد. وقتی "شورای نظار" به شکل انحصار جدید قدرت سیاسی در می آید و مطابق به خواست نظام های انحصاری پر مبنای نفاق ملی و تشدید جنگ میان جوامع باهم برادر ملت افغانستان سیاست می کند، اینجا بازهم مشاهده می کنیم که دوستی به دشمنی تبدیل می گردد؛ چون باور های غلط تازمانی باعث فریب سیاسی جوامع می شود که مواضع درست ملی و سیاسی جبهات میثنی بر مفکوره عدالت به وجود نهاده باشد. رهبری اجتماعی ما با "شورای نظار" ائتلاف می کند؛ ولی در فردای درک از سیاست های ضد ملی و ضد عدالت سیاسی این "شورا"، آشتی ناپذیر ترین جبهه مقاومت ملی و سیاسی را در برابر آن ایجاد می کند. ملاحظه می فرمایید که علت این دشمنی بعد از دوستی باز هم صداقت رهبری اجتماعی نسبت به سرنوشت ملی و سیاسی جامعه است.

۳- دشمنی سوم بازهم بعد از دوستی درون اجتماعی با شیعیان دیناری است. افرادی که در تحت پرورش مذهب مشترک، توقع نمایند گی ملی و سیاسی از جامعه هزاره را دارند، صرف تا زمانی می توانند که

"رهبر" و "پیر" باقی بمانند که رهبری اجتماعی متعهد به سرنوشت ملی و سیاسی جامعه به وجود نیامده باشد. دوستی این قشر تا همین مرز به وجود آمدن رهبری اجتماعی خود جامعه است. سید فاضل و محسنی زمانی زیر بغل های "سیاف" را بلند می کنند و به عصای سیاسی "شورای نظار" تبدیل می شوند که رهبری مذهبی و سیاسی پلاننازع خویش را بر جامعه ای در خطر می بینند که منوط بدان نیستند. وقتی از متن همین جامعه تحت اسارت مذهبی و سیاسی آنها، رهبری اجتماعی و مذهبی خود جامعه به وجود می آید، یگانه راه مشخص شدن صف دوستی و دشمنی این عناصر، قیام ۲۳ سنبله است که زیربنای تاریخ نوین جامعه تحت اسارت مذهبی و سیاسی شان را تشکیل می دهد. ملاحظه می فرمایید که دشمنی سیاسی بعد از مریدی مذهبی، بازهم بر اساس صداقت رهبری اجتماعی در برابر سرنوشت ملی و سیاسی جامعه است.

در هر روز سه سال مقاومت ملی و سیاسی جامعه، نقاب دوستی دشمنان ملی و سیاسی جامعه پایین می آید. روز پایین افتیدن کامل این نقاب، ۲۳ سنبله ۱۳۷۳ است. توجه کنید که یکی از رسالت های عظیم رهبری اجتماعی، ساختن زیربنای تاریخ نوین جوامع است. تاریخ نوین جامعه زمانی خلق می گردد که ارزش های کاملاً نوین فکری ایجاد شوند. سه دشمنی مقاومت ملی غرب کابل با دوستان دیروزی آن، باید بیانگر خلق شدن ارزشهای کاملاً جدید فکری جامعه نیز باشد. از همین جاست که تاریخ نوین جامعه آغاز می شود.

ولی بپایید ملاحظه کنیم که رهبری حزبی کنونی، بعد از رهبری اجتماعی مقاومت غرب کابل، چه کار کرده است؛ با جمهوری اسلامی ایران دوستی مجدد کرده است، "شورای نظار" را در آغوش گرفته است و یکبار نشریات شیعیان دیناری را مطالعه کنید که چگونه صاحب زبان شده اند و با کوبیدن "عصری برای عدالت"، در واقع می خواهند قام ارزشهای نوین فکری را انکار کنند که محصول سه سال مقاومت ملی و سیاسی جامعه و ثمره خون هزاران انسان و رهبر شهید جامعه است. این منطق دشمنان جامعه، هیچگونه تفاوتی با منطق آنرده کسانی ندارد که امروز در چوکات یک حزب سیاسی، ادعای نمایندگی از سرنوشت جامعه را دارند؛ آقای حاجی محمد محقق از همان منطقی برخوردار است که سید تقی الله و سید رضوانی بامبانی با آن زنده گی می کنند و می اندیشند. برای اعلامیه آقای محقق بر علیه "عصری برای عدالت" سید تقی الله "پیشواز" می نویسد (که در واقع باید پس واز بنویسد)؛ این هماهنگی منطق ناشی از تعقیب نمودن همان خط سیاسی است که برخلاف قام ارزشهای نوین فکری و سیاسی مقاومت

غرب کابل حرکت کرد. در دو سال بعد از شهادت رهبر شهید تاریخ، ما را اکنون طعنه می دهند که "ساده لوحانه" از اندیشه و تفکر نوین جامعه پوری کرده ایم و از نشریه "ضالعه" حمایت کرده ایم. ملاحظه می

بالاخره ملت افغانستان شاهد روزی خواهد بود که صاحب حق تعیین سرنوشت سیاسی خویش شود؛ ولی این حرف بدان معنا نیست که گویا منتظر لاجات از بیرون باشیم، بلکه لاجات در درون خود جامعه مطرح است که چگونه با حمایت آگاهانه خویش از خطوط سیاست های ملی، درب دکانهای خطوط منحرف سیاسی را تخته کنند.

فرمایید که دشمنی در برابر ارزشهای نوین فکری و سیاسی مقاومت ملی جامعه در غرب کابل را چگونگی بازهم در چهره دشمنی با "عصری برای عدالت" تعقیب می نمایند.

اگر توجه نماییم که رهبری اجتماعی مقاومت ملی جامعه از درون رهبری حزبی به وجود آمد، اکنون به درستی درک خواهیم نمود که رهبری حزبی کنونی، با تعقیب خط سیاسی یک حزب، دشمنان ملی و سیاسی جامعه را صاحب جرأتی ساخته است که فرسوده ترین

منطق مذهبی خویش را در اتکا به حیلالت سیاسی بر ضد تمام ارزشهای نوین فکری و سیاسی جامعه بیان دارند.

تبدیل شدن به دشمنی به سه دوستی مجدد توسط رهبری کنونی، بهانگر در خطر افتیدن تمام ارزشهای

فکری و سیاسی مقاومت ملی

رهبری جامعه در غرب کابل است. بر علاوه این سه دوستی مجدد با دشمنان آشتی ناپذیر جامعه (که علت آن تفاوت میان اهداف ملی و سیاسی رهبری اجتماعی دیروز و رهبری حزبی کنونی است)، از دو تفاوت عمده دیگر نیز می توانم یاد کنم که آن عبارت از رهبریت متمرکز و ثبات موضوعگیری های سیاسی است.

خصوصه بارز رهبری اجتماعی ما در غرب کابل، تمرکز رهبریت بود. در زمان این رهبری، آقای محقق آنقدر صلاحیت نداشت که آتش را بدون مشوره رهبری مقاومت نبوشد؛ ولی شما شاهد هستید که امروز وی را به نام "رهبر شایسته و فرزند برحق جهاد" عکس می کنند که این امر در واقع بهانگر فروپاشی عنصر تمرکز در رهبری حزبی کنونی است. وقتی رهبری اجتماعی به وجود می آید، تمام محور های سیاسی در مدار همین رهبری واحد می چرخند، ولی وقتی بار دیگر منطق حزبی حاکم می شود و رهبری حزبی مطرح می شود، در هر کتف و کنار هوای رهبری به سر ها پروازانده می شود و هر کس خود را شایسته رهبری حزبی می داند.

به همین ترتیب ما به حافظه داریم که پازرتین خصوصه رهبری مقاومت غرب کابل، ثبات محکم در موضوعگیری های سیاسی آن بود. علت این ثبات محکم سیاسی، درک منافع سرنوشت ملی و سیاسی جامعه بود؛ ولی با تأسف که امروز ما شاهد بی ثبات ترین موضوعگیری های سیاسی در رهبری کنونی هستیم. آینده نزدیک به اثبات خواهد رسانید که تمام موضوعگیری های جدید بعد از سقوط کابل به دست "طالبان" به علت سراسیمه گی و عدم درک از منافع سرنوشت ملی و سیاسی جامعه به عمل آمده است.

عصری برای عدالت: همزمان با رویارویی "طالبان" با نیروهای حزب وحدت اسلامی و مطرح شدن احتمال سقوط پامیان، در میان برخی از حلقهات جامعه دلهره هایی ایجاد شده است که در کل ناشی از مبهم بودن سرنوشت سیاسی آینده جامعه می باشد؛ می خوراستیم در این زمینه و همچنین دورانی سقوط احتمالی پامیان، نظریات شما را بدانیم.

ارزگانی: فراموش نکنید که سقوط مقاومت ملی غرب کابل

بزرگترین شکست نظامی ما بود و همچنین دوستی مجدد با جمهوری اسلامی ایران، شورای نظار و شعبان دهری، شکست بزرگ سیاسی ما تلقی می شود. اکنون می توان گفت که رهبری پامیان، بعد از شهادت "رهبر شهید تاریخ"، صرف به مشابه یک سراب سیاسی بود. البته باید اعتراف کرد که شورای نویسنده گان در جا انداختن این سراب سیاسی نقش خیلی ها بارز و اساسی داشت که البته علت این کار را شما می توانید در نظریات آقای "ازره" مطالعه فرمایید که همانا حفظ و تقویت

سنت نوپای رهبری خودی جامعه بود که امروز بهمنالله، اگر صدسال دیگر هم رهبری جامعه خالی باشد، کس دیگری نمی تواند که از جامعه دیگر، خواب رهبری بر جامعه ما را ببیند.

می خواهم برای جامعه این نوید بزرگ را بدهم که دیگر مرحله بینوایی سیاسی شان گذشته است. جامعه ای که هزاران انسان و رهبر تاریخ خویش را در راه عدالت شهید داده باشد، این جامعه را هیچکس نمی تواند که بار دیگر محروم نگه دارد.

و اما آنچه را که شما به عنوان دورنمای آینده سقوط پامیان مطرح کرده اید، در این مورد می خواهم بگویم که با وجود تمام شکست های احتمالی نظامی آینده، پیروزی خط عدالتخواهی رهبر شهید تاریخ جامعه واقعیت مسلم زمان است. می دانم که امروز تفکر و دلهره های سیاسی جامعه به شدت در محور قطب بندی های نظامی و سیاسی کنونی می چرخد، ولی این را با اطمینان می گویم که نبودن سراب های سیاسی بیشتر از بودن آنها برای جامعه اهمیت دارد. می خواهم برای جامعه این نوید بزرگ را بدهم که دیگر مرحله بینوایی سیاسی شان گذشته است. جامعه ای که هزاران انسان و رهبر تاریخ خویش را در راه عدالت شهید داده باشد، این جامعه را هیچکس نمی تواند که بار دیگر محروم نگه دارد. می خواهم مردم به خاطر داشته باشند که قداست خون هزاران انسان و پیشوای شهید جامعه، برکت رستاخیز ملی و سیاسی ما در فرداست.

عصری برای عدالت: وضعیت کنونی سیاسی و منظوری جمهوری اسلامی ایران را چگونه بررسی می کنید؟

ارزگانی: جمهوری اسلامی ایران حالا به سرنوشت مرد دو زنه گرفتار شده است که به یقین دم خوش نخواهد زد! آنچنان که در جریان سینار نیز مطرح شد، اگر شکستی برای جمهوری اسلامی ایران مطرح است، این شکست از متن مقاومت ملی ما در غرب کابل آغاز شده است. این دو محذوران سیاسی را که جمهوری اسلامی ایران کوشش می کند در یک دست نگه دارد، فرجام آن جز سقوط و به زمین خوردن چیز دیگری بوده نمی تواند. مکرهای این اثنای و ناوهای آن اثنای دیگر، یگانه مصروفیت سیاسی جمهوری اسلامی ایران در جریان جنگ منظوری آن با کشورهای منطقه و جهان خواهد بود. می خواهم بگویم که تأسف کنونی جمهوری اسلامی ایران، همان تأسف مرد دو زنه است که ریز خوش را به بهای حرص لذت فروخته است!

عصری برای عدالت: خط سیاسی جامعه در فردای شکست پامیان و دیدگاه مشخص شورای نویسنده گان "عصری برای عدالت" را در این زمینه چگونه ارزیابی می کنید؟

ارزگانی: خط سیاسی جامعه در آینده، روشن ترین خط

تا انتها حضور

امشب

دريك خواب عجيب

رويه سمت كلمات

باز خواهد شد.

باد چيزی خواهد گفت.

سيب خواهد افتاد،

روی او صاف زمین خواهد غلطید،

تا حضور وطن غایب شب خواهد رفت.

سقف يك وهم فرو خواهد ریخت.

چشم

هوش محزون نباتی را خواهد دید.

پیچکی دور تماشای خدا خواهد پیچید.

راز، سر خواهد رفت.

ریشه زهد زمان خواهد پوسید.

سر راه ظلمات

لبه صحبت آب

برق خواهد زد،

باطن آیینه خواهد فهمید.

امشب

ساقه معنی را

وزش دوست تکان خواهد داد،

بهت پر پر خواهد شد.

ته شب، يك حشره

قسمت خرم تنهایی را

تحریر خواهد کرد.

داخل واژه صبح

صبح خواهد شد.

(سهراب سپهری)

عدالتخواهی و رسیدن به اهداف ملی و سیاسی مقاومت غرب کابل خواهد بود. دیدگاه مشخص "شورا" را شما می توانید در تشرات آن درک کنید و به طور خلاصه می خواهم عرض کنم که "شورا" تعهد سپرده است که تمام اهداف ملی و سیاسی مقاومت غرب کابل را با استقامت و پایداری احترام و تعقیب کند و تا رسیدن به این اهداف مبارزه خویش را دوام بخشد که البته در این مبارزه نقش خود جامعه (و هر فرد معتقد به خط ملی و سیاسی رهبر شهید تاریخ جامعه)، با اهمیت ترین پشتوانه برای رسیدن به اهداف مذکور است. نکته قابل تذکر در این مورد اینست که صداقت ملی، به عنوان بارزترین نقطه خط سیاسی ما در آینده نیز باقی خواهد ماند.

عصری برای عدالت؛ در اخیر می خواستیم پیام شورای نویسنده گان را در دومین سالگرد شهادت "رهبر شهید" از زبان شما بشنویم.

ارژگانی؛ پیام "شورا" برای جامعه، پیام و نوید بزرگ حصول موفقیت های امیدبخش سیاسی در ادامه خط ملی عدالتخواهانه "رهبر شهید" است. از همین فرصت استفاده کرده و برای جامعه مژده می دهم که به یاری خداوند و با پشتوانه خونهای پاک هزاران شهید جامعه و بخصوص به برکت خون "رهبر شهید"، دیگر دوران محرومیت و بی پناهی سیاسی را سپری کرده ایم و اکنون زمان آن رسیده است که روی طرح بزرگ سیاسی خویش در حاکمیت ملی مبتنی بر عدالت و دموکراسی کار نماییم. من یقین دارم که دوران روزمرگی های سیاسی احزاب کنونی به پایان خود رسیده است و بالاخره ملت افغانستان شاهد روزی خواهد بود که صاحب حق تعیین سرنوشت سیاسی خویش شود؛ ولی این حرف بدان معنا نیست که گویا منتظر نجات از بیرون باشیم، بلکه نجات در درون خود جامعه مطرح است که چگونه با حمایت آگاهانه خویش از خطوط سیاست های ملی، درب دکانهای خطوط منحرف سیاسی را تخته کنند. بگذارید بگویم که افق روشن سیاسی فردا، بعد از صیصال محرومیت، به رویان حتماً باز خواهد شد. انشاء الله. ■

شورای نویسنده گان "عصری برای عدالت" از منورین متعهد جامعه ما در شهر مونیخ - آلمان به خاطر مساعدت شان غرض تقویت بنیه مالی "عصری برای عدالت" صمیمانه ابراز سپاس و قدردانی نموده، این اقدام شان را گام مسوولانه برای تداوم فریاد خویش محسوب می نماید. "عصری برای عدالت"

"بی شعوری" مادر کفر است!

برگرفته از م. آ. ۲۶ - قاسطین، ناکشین، مارقین

این قرآن را آموخته ام، قرآن ناطق زنده منم، قرآن همین راه است، قرآن یعنی نفی ظلم و فریب و عصبیت و زیربستی که اینها مظهر آنند، قرآن نفی معاویه است، این ها قرآن را بهانه هدفهای شیطانی شان کرده اند، ابزار توجیه شرک کرده اند، اینان، چه می فهمند؟ اینها قرآن را "شی"، "شکل" و... می دانند، "اهل قرآن" را کسی می داند که آن را جلد کند، ببوسد و تکبیر کند، ولو "ابو سفیان" باشد، اینها بیگانه تر از آنند که راه و جهت و بینش و روح قرآن را بشناسند، قرآن جلد و کاغذ و مرکب و اسم نیست، قرآن روح و حقیقت و فکر و عمل و مسرولیت و جهاد است، بزنبدا به شمشیر، فرود آرید این پرچم های ضلالتی را که برای فریب خلق، زور را جامه دین پوشانده اند!

اما عوام متعصب سطحی که دین شان در ظواهر است و شعایر، و عقلشان در چششان، بر افروختند و همین بزرگترین نیروی متعصب و شیعه علی و خطرناکترین دشمنان بنی امیه - که بعد از علی هم در همان دشمنی خود نسبت به بنی امیه باقی ماندند- در برابر خود علی ایستادند و تهدید کردند که اگر دستور فوری آتش پس ندهی و مالک را از پیشروی باز نداری، خودت را می کشیم! علی ناچار، مالک را دعوت به عقب نشینی کرد. مالک گفت: «...آندکی دیگر مهلت بدهید تا...» اما علی گفت: «اگر می خواهی مرا زنده ببینی، برگرد...» و مالک هم از ترس جان علی برگشت؛ حکمت شروع شد... و چه شعار مقدس فریبی! قرآن پرچم و خدا هم حاکم که «وَلَا حُكْمَ إِلَّا لِلَّهِ» و همه بر کتاب خدا برگردیم و حکم خدا را گردن نهیم و اختلاف ها را حل کنیم!

حکمت را بر علی تحمیل کردند. علی در جریان حکمت، می خواست ابن عباس را که مردی باهوش و طرف اطمینان او بود، به عنوان حکم خود گسیل دارد، اما اینها، آدم بی شعور خرمقدس ضعیفی را بنام "ابو موسی اشعری" آوردند؛ گفتند که «... حکم، بایستی همین باشد...» زیرا یکی از خصوصیات "خرمقدس ها" این است که از آدم فهمیده فراری اند و به او اطمینان نمی کنند و دنبال قیافه های ابله و ظاهر صلاح و بی تخته ای چون خود شان سینه می زنند!

علی، باز ناچار به تمکین شد، اما از آنطرف، آدم رند هفت خط هوشیاری مثل عمروعاص را فرستادند...، یکی از چهار نفری که در عرب، به نام "دهاء العرب" می نامیدند، یعنی چهار نابغه هوش و زرنگی! با این ترتیب معلوم بود که بر سر چه کسی کلاه خواهد رفت! مظهر هوش، مدافع قدرت و پلیدی؛ مظهر بلاغت و ساده لوحی و ضعف اراده و شعور، مدافع ایمان و حقیقت؛ و غالباً چنین است! بالاخره هم، عمروعاص، آن بازی مهرورفی را در آورد که می دانید؛ عمروعاص هفت خط، وقتی دید حرف مذاکره سیاسی اش ابروموسی بی خط و بی تخته است و یک "گار مقدس" فهمید که او را خورده دارد!

مارقین بعد از حکمت به وجود آمدند... "مارقین"، شیعه علی هستند و سخت متعصب و خشن و مومن به راهشان؛ اما عامی و جاهلند، هر چند در میان شان افراد مطلع از فقه و حدیث می باشند ولی اهل تشخیص، تمییز، منطق، ارزیابی عینی مسائل، مقایسه امور، در نظر گرفتن همه جوانب قضیه، تشخیص جبهه دوست و دشمن، تمییز حق و باطل... نیستند، و نه تنها خود شان اهل تشخیص و ارزیابی نیستند، بلکه حتی اهل این تشخیص هم نیستند که ارزیابی و تشخیص و مقایسه و تمییز امور را به کسی که آگاهی و بینایی خود را در این راهها، برتر از همه کس، به ثبوت رسانده است واگذار کنند!

تعصب، خشونت، بداندیشی، تحجر، کج اندیشی و ناآگاهی، حتی مانع از پذیرفتن راهی می شود که "راهبان" نشان داده است؛ اینان خوارج اند. اینان شیعه علی بودند و در راه خدا، قرآن و رسالت پیغمبر و دین، مبارزه کرده اند و جان خود را فدا کرده اند و حالا هم می کنند؛ حتی یک ذره هم در خیال شان، دشمن عمدی و خیانت آگاهانه نیست، وابسته گی به دستگاه ندارند، ابزار دست و مامورین قاسطین نیستند، جزو "ناکشین" هم نیستند، بلکه صمیمی، مقدس، بی نظر و عاشقند و فداکار دینشان، اما... بی شعور اند؟! و... متأسفانه... "بی شعوری" را جزو کفر نمی دانیم در حالیکه "مادر کفر"، همین بی شعوری است. اینان، زود فریب می خورند، زود تحریک می شوند، "شایعه" را به سرعت قبول می کنند، زود به "آنطرف" مایل می شوند، به سرعت به "آنطرف" می روند و در هر حال، خطرناکند.

بهترین تعبیر در باره اینها بیان خود علی (ع) است در مکالمه با کُفیل که در تقسیم "حاملان علم" می فرماید: یا مردمی با هوش و خوش فهم اند، اما نادرست اند:

"أو متقاد الحملة لحق لا بصيرة له في احواله يفتقد الشك في قلبه، لا أول عارض من شبهة" یا کسی که تسلیم صاحب حق است، ولی بینایی و بصیرتی در زوایا و جوانب حق ندارد، با نخستین شبهه ای که عارض می شود، شک در دلش وارد می گردد!

اینان، در "صفین"، در جبهه علی، به خوبی شمشیر می زدند و می جنگیدند. مالک، فرمانده حضرت امیر، تا نزدیکی خیمه معاویه پیش رفته بود و نزدیک بود که مرکز فرماندهی معاویه سقوط کند که ناگهان، قرآن را بر سر نیزه ها بلند کردند که:

«...ای وای! شما بر روی قرآن شمشیر می کشید؟... بر روی قرآن، کتاب خدا، شمشیر می کشید؟... ما هر دو به یک کتاب معتقدیم... بیایید تا کتاب خدایین ما و شما "حکم" باشد و...»!! و همین شد که همین مردم، که با آن شدت می جنگیدند، یک دفعه عقب کشیدند و دستشان لرزید...! پیش علی آمدند که «...ما بر روی قرآن، شمشیر نمی کشیم...»! علی فریاد کشید که: «...من،

اینچو آدم ها، به همان اندازه که ساده لوح و بی شعورند، خیلی هم خردخواه و شهرت طلب اند و با چهار تا تعارف و تملیل و احترامات فایده و خرج چند لقب پر طمطراق بی خرج و "صاحبکم الله، مساکم الله، حضرت مستطاب آقا، هر طور صلاح می دانید و اختیار دارید، جایی که سرکار تشریف دارید، کسی حق فضولی ندارد و خوب، آقا چه می فرمایید"، به ساده گی می توان افسار شان را به دست گرفت و سوار شان شد!

این زنده گی علی، "زنده گی يك انسان" نیست، اساساً "زنده گی انسان" است، يك تاریخ است، همه چیز در آن می یابی، زیبا ترین چیزها و زشت ترین چیزها، همه جور عشق ها، همه جور کینه ها، همه جور عظمت ها، همه جور حقارت ها، همه جور خدمت ها، همه جور رنج های روحی آدمی، همه جور رنگها و بازی ها و حیلها و آدم ها و دوستی ها...

هیچ چیز نیست که در زنده گی این تنها مرد روزگار پیدا نکنی! عمر و عاص به جان ابو موسی می افتد: و آقا شما صحابی بزرگ رسول الله هستید (زهاد مقدس مآب در برابر فروع حساس تردت تا اصول: اصول را نمی فهمند و عمرو عاص می داند)! آقا ببایید به این همه جنگ و خونریزی میان مسلمین خافه دهیم! چقدر خون های مسلمان بریزد؟ چقدر نوامیس محترم مسلمان بی سرپرست شوند؟! من عقیده ام اینست که ما هر دو از طرف علی و معاویه حکم هستیم، با اختیارات تام؛ ریشه های این اختلافها هم همین دو نفرند، ببایید هر دو نفر شان را کنار زنیم و مسلمانان را به جای اینکه به خاطر علی یا معاویه بچنگند و به خاطر معاویه یا علی، از هر دو خلاص کنیم، هر دو دسته را با هم یکی کنیم و از آنها دعوت کنیم که آزادانه، راه سومی را که مشترک باشد، اختیار کنند و به کسی رأی دهند که مورد توافق هر دوشان باشد. در میان اصحاب کبار پیغمبر، زهاد متقی و محترمی هستند که مورد اتفاق همه باشند و طرفین بر سر شان توافق داشته باشند و به عقیده بنده، اخوی زاده خود حضرت مستطاب عالی!

کدام "شخصیت محترم مقدس زاهد خبر خواه خود خواه" ی دلش در برابر این کلمات ذوب نمی شود و قند تو دلش هم آب نمی گردد! حضرت ابو موسی قبول می فرمایند. دو حکم مردم را دعوت می کنند تا رأی مورد اتفاق خود را اعلان کنند. دو حکم در برابر مردم ایستاده اند و باید هر کدام، طرف خود را رسماً از خلافت عزل نماید. ابو موسی به عمرو عاص نگاه می کند و منتظر است که شروع کنند. عمرو عاص: و اختیار دارید! در حضور سرکار مستطاب عالی! شما سرور بنده هستید، اول سرکار شروع بفرمایید!

و کدام "شخصیت محترم مقدس" ی است که در برابر دعوت به اول بودن و جلو افتادن، مقاومت کند، حتی برای... (ببخشید!) ابو موسی شروع میکند: وای مردم، همانطور که من این انگشتی را از انگشتم خلع کردم، علی را هم از خلافت خلع می کنم!

کنار می رود، عمرو عاص شروع می کند: وای مردم! سخن ابو موسی، حکم علی را شنیدید، همانطور که من این انگشتی را در انگشتم نصب کردم، معاویه را به خلافت نصب می کنم!

صلوات بفرستید!

بلی، به همین خنکی!

خوارج تازه فهمیدند که کلاه سرشان رفته! ناگهان به سوی علی

سرازیر شدند که: و... خیلی خوب! ما نمی فهمیدیم، تو چرا به حرف ما گوش کردی؟! ...!

و... مگر تو از طرف خدا نبودی...؟ مگر حکومت تو، حکومت خدا نبود...؟ پس چرا حکومت خود را با بنی امیه به حکمت گذاشتی...؟ با این ترتیب ما همه مان کافر شده ایم، ما همه مان مرتکب گناه کبیره شده ایم... "تو" باید از بابت این حکمت "توبه" کنی...!

...علی را در فشار گذاشتند تا قبول حکمت را، به عنوان گناه کبیره، توبه کند!... آری، اینها برای علی، فتوی صادر می کنند... علی هر قدر می گوید که "حکمت، به طور کلی گناه نیست... درست است که این حکمت محمیلی شما، خیانت و خطا بود اما نفس حکمت، از لحاظ شرعی، عملی ضد دینی نیست و... اصلاً از لحاظ سیاسی، موردی برای حکمت در میان نبود، فقط شما زور کردید و تهدید و محمیل؛ يك خطای سیاسی بود نه ارتکاب به کفر، يك اشتباه عملی، که علت آن هم تهدید شما بود و خطر نابودی همه چیز، به هر حال خروج از اسلام و ایمان حساب نمی شود، توبه ای لازم نیست تا به عنوان گناهی دینی، توبه کنم... کالی است آن را نپذیریم و نمی پذیریم، اما اینها به این هم راضی نبودند، می گفتند: نه، اول باید اقرار به کفر بکنی، بعد هم رسماً توبه کنی!

علی حاضر نشد... نقش فاجعه آمیز و دشمنگام این قشر را بین قرآن و ایمان و تقوی... در این قشر "خرمقدس"، ششهر جهاد را از سرشک و جبهه خصم بر می گیرد و بر سر توحید و جبهه دوست می کشد و به نیروی دین، مالک را در آستانه فتح از جبهه باز می گرداند و سرنوشت نهضت را و مذهب را از دست علی می گیرد و به دست ابو موسی اشعری ابله و عمرو عاص هفت خط می سپارد!

این نقطه تاریک در تاریخ دراز و پر ماجرای اسلام، سخت درد آور است! این چند لحظه، لحظات شگفتی بود، سرنوشت اسلام و مسیر تاریخ و آینده همه چیز در همین لحظات تعیین می شد. پیدا است که اگر فرصت کوتاهی را که مالک می خواست، از او نگرفته بودند، بنی امیه مرده بود، بنی عباس ناهمه بود حسن شکست نخورده بود، حسین شهید نشده بود... و ما، به جای قرنهای خلافت نفاق و سلطنت دروغ و مذهب فریب و تخدیر، رهبری داشتیم که ادامه امامت خاندان پیامبر بود و جامعه ای داشتیم که سنگهای پی اش را علی نهاده بود و بر قسط و عدل نهاده بود!

شانس لحظات اسلام، لحظات مسلمین، لحظات انسان، به این چند لحظه ای بسته بود که مالک سخت بدان نیاز داشت؛ پیروزی همه دست آوردهای انقلاب محمد(ص) در همین چند گامی بود که مالک را به خیمه گاه سپاه ابلیس می رساند.

و این چند لحظه را، این چند گام را، مشرکان پُر و اُخْد... نگرفتند، یهود بنی قریظه و خیبر و بنی نضیر و بنی قینقاع نگرفتند، وحشیان غطفان و هوازن نگرفتند، امپریالیسم نظامی روم ایران نگرفتند، قدرتمندان ضد انقلاب - قاسطین - نگرفتند، همگامان خیانتکار مغرض - ناکتین - نگرفتند، فقط همین سه چهار هزار مقدس مومن بی غرض دشمن شرک و دشمن بنی امیه و دشمن کفر و نفاق و خیانت و فساد و شیعه علی از انسان و از اسلام گرفتند که جهل و تعصب، از عشق و جهاد و شهادت و ایمان آنان، بهترین آلت دست دشمن ساخته بود و خطر ناکترین آفت جان دوست!

عام افشار است: تاریخ مرگ یکجایی صدها انسان و مائسرائی صدها هزار قاتل یک جامعه! هر جا هزاره است، ماتم است. بستر خون در افشار است، اما مائسرائی مردم هر سرزمینی است که هزاره در آنها است؛ چون در افشار، به هستی انسانی یک جامعه خیانت شده است؛ چون در افشار، با آرمان ملی و انسانی یک جامعه، غسل خون و طهارت خونین سیاسی کرده اند. قتل عام هزاره ها، بار دیگر صفحه نو تاریخ سیاسی یک ملت را سرخ کرده و باز مرگ ایمان به انسان و عدالت را به یادگار گذاشته اند؟ درهای روابط اجتماعی و سیاسی را مسدود کرده اند و از یک ملت و برای یک هدف هزاره می کشند تا "قدرت سیاسی" بی رقیب شود. "از هزاره ها انتقام بگیرد"، شعار بر حق سیاسی حاکمیت، و وسیله جنگ در برابر محروم ترین جامعه یک ملت است.

افشار، آغاز اولین حرکت خونین سیاسی، برای قربانی کردن یک جامعه بی پناهنده. جامعه ای را از اولین طلوع سپیده صبح کشته اند و افشار به سلاخ خانه انسانی پایتخت یک ملت تبدیل شده است. محور انتقام، انسان هزاره است؛ هدف، نابودی اجتماعی برای کشتن آرمان حق خواهی در درون یک ملت است. تاریخ حق، باز هم با جنگ انحصار قدرت مواجه شده است؛ به شرف تاریخ سیاسی و برتری نژادی و اجتماعی خویش توهین احساس می کنند که انسان جامعه محروم را به صفت انسان صاحب شعور سیاسی و ملی در جوار خویش ببینند. لذت انحصار قدرت، دید و منطق انسانی را در ذهن هایشان نابود کرده است. خشم قدرت سیاسی و عقده خود بزرگ بینی نژادی به انگیزار رسیده است. دیگر تحمل ندارند که "خر بار کش" حاکمیت سیاسی، آن تبه ران و مطیع و "پلی صاحب گو"، که در زیر صد کیلو بار در طول راه از عقب شان نفس زده است و آخ نگشیده است و روان بوده است، امروز بپایند و بگویند: ایستاده باشید که دیگر سنت سیاسی "پشت من و بار یک ملت" باید در پالیسی حاکمیت بشکند؛ درد فقر فردی باشد به جایش، ولی درد تاریخیم را می خواهم نابود کنم که مرا در بعد ملی و اجتماعی "خر بار کش" لقب داده اند! درد من سیاسی است و فقر اجتماعی نیز، محصول خدای عدالت سیاسی در حاکمیت است. حاکمیت سیاسی از کمبود حضور من رنج می برد؛ من عدالتی می خواهم که شخصیت ملی و سیاسی ام را با باور حقارت اجتماعی و نژادیم نابود نکند. آماده باشید که من آماده جنگ برای دفاع از حق ملی و سیاسی خویش شده ام.

اینطرف مرز، تنش و تقای انسانی یک جامعه برای حق تعیین سرنوشت ملی و سیاسی آن است. درد اهانت تاریخی به انسان و اجتماع آن، قرار را از جامعه گرفته است؛ و قتل عام افشار، پاداش همین بی قراری ناشی از یغماي انسانیت یک جامعه است. خون هزاران انسان را باید بریزند تا بار دیگر یغماي حقوق سیاسی و ملی یک جامعه به سر رسد. همه می دانند، اما به رخ نمی آورند، که صرف آرمان انسانی زیستن هزاره، گناه و محکومیت سیاسی و ملی جامعه اش در درون روابط سیاسی ملت است. همه می دانند که چگونه هیت نژادی این جامعه را به جرم ملی و سیاسی آن تبدیل کرده اند؛ مگر هزاره بودن، تنگ تاریخ سیاسی و اجتماعی یک ملت

نبوده است؟ مگر هزاره بودن، جرم ملی یک جامعه نبوده است؟ و مگر نه اینست که جامعه مجرم را باید با قتل عام اجتماعی مجازات کرد؟ وقتی محکومیت و مجرمیت، اجتماعی باشد، آیا سزای برحق آن، نباید قتل عام اجتماعی باشد؟ وقتی بطن مادر یک جامعه، مجرم بزیاد، آیا بریدن گردن این مادر و شلیک بر بطن وی، یگانه سزایش نیست؟ وقتی از بطن مادر مجرم تولد شده باشد، آیا شلیک بر این مجرم در بطن مادرش ثواب آخرت شان نباید محسوب گردد؟ افشار، روز اجرای سزای اجتماعی یک جامعه مجرم است. بر بطن مادرها شلیک کردند و طفل های چهار ماهه تا هشت ساله را سر بریدند؛ و اگر کله منار نکردند، ردیف سربازهای بریده زنان و اطفال و پیرمردان را برای فروشاندن عیش انتقامجویی و کینه توزی خویش به وجود آوردند! اگر انسان را فانه نزنند، ولی محل زیست یک جامعه را به قبرستان اجتماعی آن تبدیل کردند.

اینطرف مرز، داغ پیروزی خویش را با گلآشتن داغ بر روح و روان یک جامعه به جا گذاشته اند. انتقامجویی سفاکان و خشم خونریز آنها، درفش پیروزی خویش را بر تن یک جامعه فرو برده است. جلاخان اجتماعی، پادگار اسم شان را با خون انسان، بر دیوار خانه اش نوشته اند؛ و گل آفام، پادگار اسم جلاخان اجتماعی ما در اخیر قرن است. در اینطرف مرز، با خون و مرگ به اثبات رسانیدند که خشم و نا انسانی مرز ندارد و انتقام گیری از یک جامعه، تا سرحد مرگ انسانیت در وجدان شان رشد می کند. هر سری بی تن، یک پیام ناگفته دارد که جلاخان اجتماعی، فرزند ذهنیت شادی زمان است و تا مفکوره انسانی در یک جامعه نابود نشود، ناممکن است که محل زنده گی یک جامعه را به سلیخ اجتماعی یک ملت تبدیل کنند.

در طرف یک شب و روز، افشار به سرزمین آتش و خون تبدیل شد و گویی سکوت مرگبار، تاریخ ابدی این محل بوده است. سرها بریده شده اند و قلب ها را با برچه از تن ها بیرون کشیده اند. دیگر نه آخ است و نه کسی از درد نعره می کشد. "قهرمانان افسانه ای"، به جمع آوری "فئیت" مصروف اند و برای گرفتن مال از تاق بلند، پای بر سینه انسانی می گذارند که قلبش را با برچه بیرون کشیده اند!

اینطرف مرز، آتشدن کشته و مقتول است که ماتم اجتماعی به فائحه خوانی طبیعی یک جامعه تبدیل شده است. هر فرد، مرده دار است؛ عزاداری، فضای حاکم بر اجتماع است. کسی به کسی تسلیت نمی گویند و کسی به کسی فائحه نیز نمی دهد؛ شب ماتم کسی نمی خوابد، نفس ها در سینه ها تنگی می کنند، عقده خنجریت که قلب را از درون پاره می کند، یک جامعه را کشته اند؛ مرگ یک فرد، مردم یک محل را به گرد هم جمع می کند و اما قتل عام صدها انسان، یک جامعه را از درد در خود می پیچاند. بر هر پشیمانی گریه از درد نشسته است و هر دهن از فشار دندان ها به درد آمده است. "زهر"، عزادار قوم است؛ رگی در پشیمانی آتشدن آماسیده است که یک گوشه چشمش را نیز ورم دار کرده است. درد قتل عام جامعه و درد خیانت به باور صد ساله یک جامعه، هر لحظه امکان سکنه مغزی "زهر" را گوشه می کند. همه از درد به خود می پیچند؛ اما "زهر شهید" در فردیت ماتم زده خویش، محور آرمان و امید خلق نیز است. جامعه شکست را با خون لمس کرده است و اما "زهر شهید"، شکست را با خون جامعه اش و خیانت ننگین "دوستان" لمس می کند. "زهر" پدریست که در یک شب بیشتر از

تبریک نامہ سید بلیغ بہ مناسبت "فتح افشار"

برادر عزیزالقدرم آقای انوری السلام علیکم!

نخست از همه تبریکات صمیمانه خویش را نسبت فتح افشار و [...] عزیز به شما و سایر برادران اعضای حرکت اسلامی مخصوص شورای سادات ابراز می‌دارم بعداً عرض شود که آرند مکتوب هذا به اسم گل آقا که شما بهتر می‌شناسید تحت تعقیب قرار دارد خدمت میرسد از هرجهت این جانب تضمین می‌نمایم.

با احترام

توبہ جنرال

مسجد علی «ہلیج»

برادران شما شاهد بودند که چند روز قبل [...] حسین، آقای سیدعلی خان مبلغ گفته بود که بنده عضویت هیچ یکی از تنظیم ها را ندارم پس شما برادران تشیع باید بدانید که آقای مبلغ يك وقت عضو حزب وطن هم بود شما در مورد دقیق توجه نمایند. والسلام علیکم.

چهار هزار فرزندش را سر بریده و آواره ساخته اند و دشمن، با خنجر خشم برسیخته های هر گنابم شان زخم و شیار نامردی خاینین قرن را به جا گذاشته است. "رهبر" با کسی نمی بیند و از فرط درد، سخن در زیانش مرده است.

اینطرف مرز، خون جامعه برای آن ریخته است که با اعتماد مذهبی به یک قشر مذهبی، جامعه از عقب خنجر خورده است. با شعار مذهب، سرنوشت یک جامعه را فروخته اند و به خاطر غصب حق سیاسی جامعه، دستپار قتل عام گران جامعه از درون بوده اند. خیانت مذهبی پیران، وجدان مذهبی جامعه را می آزارد. به نام فرزندان علی و حسین، خون رهروان علی و حسین را ریخته اند. صاحب مذهب با مذهب معامله سیاسی کرده است. مذهبی مقدس، سر از تن جامعه جدا کرده است. برای "حق شیعه"، خون شیعه را جاری کرده اند. یکی داغ خیانت سیاسی را بر جبین افشار گذاشته است و یکی داغ خیانت مذهبی را؛ جامعه را با دو خیانت مثله کرده اند؛ چون افشار، تنها شکست پاور سیاسی جامعه نیست، شکست پاور مذهبی جامعه نیز است. آن یکی به نام "ستم ملی"، قتل عام کرده است و این یکی در لباس "اولاد پیغمبر"، پشتوانه شرعی قتل عام شده است. جامعه باید ببیند و باید ناظر باشد و باید بپذیرد که دشمن درجه‌ری مذهب، کاری تر از هر دشمن، خنجرش را در تن جامعه فرو می برد.

انطرف مرز، درد است؛ درد از خیانتی که در رأس آن مذهب سالاران قرن قرار دارند. انطرف مرز، از زخمی خون می آید که با دستان قابل پوسیدن بر تن جامعه وارد شده است؛ دستانی سر مادران جامعه را بریده است که صد ها سال مهر لبان جامعه بر این دست، صداقت مذهبی جامعه را در برابر صاحبان این دست پنهان می داشته است. دستانی سر طفل هشت ماهه را از تنش جدا کرده است که کمر این طفل را در طول تاریخ می بسته است. انطرف مرز، تنها ترازوی قتل عام ملک جامعه نیست، ترازوی بزرگترین خیانت

[illegible][illegible]

درباربر اعتماد مذهبی و بارو مذهبی چند قرنه پک جامعه نیز است. جامعه از زخمی به خود می پیچد که پیر مذهبیش آن را به وجود آورده است. خیانت سیاسی، خون جامعه را ریخته است، ولی خیانت مذهبی، بر روح جامعه زخم گذاشته است. جامعه با خیانتی به خون غلطیده است که رهبری کنند آن، مرجع مذهبی آن بوده است!

اینطرف مرز فاتحه است و عزاداری که بیشتر از درد عاطفی، بهار درد خیانت دوست در آن مطرح است. و در پک کلام، اینطرف مرز، شام غربان هزاره است که قتل عام روزش با داستان "شعنه" به عمل آمده است.

و اما آنطرف مرز، چیست؟ جشن پیروزی اولین قتل عام اجتماعی! سید بلیغ فتح افشار را مخصوصاً به «شورای سادات» تبریک می گوید. سیاف و محسنی راضی اند و سید علی جاوید و سید انوری و سید هادی در پشت دروازه ارگ منتظر پاداش ایستاده اند! «مسعود» سرور فتح «دولت» را به ربانی تبریک می گوید و ربانی در افشار با بازمانده گان چنگیز، آن قصی القلب تاریخ، جنگ کرده است! سنگینی شام غریبان اینطرف مرز، با بزرگی جشن و سرور آنطرف مرز توأم شده است. جشن است که سرنوشت حاکمیت مسعود، با قتل عام افشار نجات داده شده است.

آنطرف واژه قتل عام، رضایت خاطر سیاسی به بار می آورد؛ آنطرف، به بهای قتل عام پول مصرف پنج غنند نظامی برای سید هادی داده می شود؛ آنطرف، پادشاه و رفیق خیرین انسان، با استعظام قدرت سیاسی اندازه گیری می شود؛ کسی به خبانت نمی اندیشد که بهازده آن ستم ملی بر یک ملت است. آنطرف، کسی به مرگ پاور انسانی در حاکمیت سیاسی نمی اندیشد؛ چون قدرت حاکمیت شان، برحق تر از حقانیت وجدان انسانی شان است؛ آنجا کسی به تاریخ نمی اندیشد؛ آنجا کسی به آینده نمی اندیشد، چون ایمان، انسانیت، عدالت... همه قربانی قدرت شده است؛ آنجا قدرت محور است و «منافع دولت»، یگانه معیار قضاوت و انسانیت است. دیگر کسی به

انسان نمی اندیشد، دیگر کسی به محرومیت نمی اندیشد، دیگر کسی از ستم ملی حرف نمی زند؛ همه راضی اند و "دولت"، شرف سیاسی و شخصیت انسانی شان را معرفی می دارد. آنطرف، دیگر ریختن خون محروم، اندیشه به بار نمی آورد و پلک فریاد نیست که ظهور فاشیسم جدید را محکوم کند. هر چه محکومیت است، از محروم است؛ هر چه گناه است، از محکومان تاریخ است؛ و هر چه تنفر است، سزاوار جامعه ایست که صرف قتل عامش، خاطر سیاسی و اجتماعی آنطرف را آرام می سازد.

آنطرف مرز، شکل ظلم زمان، از مغز فاشیسم نوین زمان می تراود. غرور حاکمیت، چشم شان را بر روی آینده بسته است. دیرریز را به دست آوردن قدرت سیاسی فراموش کرده اند و فردا را برای تحکیم قدرت از یاد برده اند. همه فرزند واقع بین زمان حال شده اند؛ برای تحکیم قدرت بسیج شده اند، برای تحکیم قدرت قربانی می دهند و برای تحکیم قدرت قربانی می کنند؛ اینست افتخار لایتنانی آنطرف مرز افشار!

و اما افشار در تاریخ چگونه خواهد بود؟

درس تاریخ برای شناخت دشمن در چهره دوست؛ تجربه ای که به قیمت خون جامعه به دست آمده است؛ شناختی که چون آذرخش بر باورهای چند قرن سیاسی و مذهبی جامعه فرو می آید. افشار در تاریخ، پلک ترائیدی اجتماعی یا خط جدید سیاسی است؛ خطی که در آن شور دیرریزی جایش را به شعور امروزی باید بپردازد. افشار در تاریخ پلک مرز است؛ مرزی که تاریخ را نیز به دو بخش تقسیم می کند: تاریخ ظلم و ظالم، و تاریخ مظلوم، تاریخ خیانت و تاریخ صداقت، تاریخ فاشیسم و تاریخ عدالت، تاریخ جباریت و تاریخ انسانیت، تاریخ یزید و تاریخ حسین، تاریخ سید فاضل و تاریخ مزاری، تاریخ باطل و تاریخ حق، و... تاریخ اتحاد و پیوند مشرک هر خاین دهر در برابر هر صادق دهر. افشار، در طول تاریخ آینده به عنوان پلک مرز باقی خواهد ماند؛ مرزی که آنطرف آن دشمنان جامعه قرار دارند. مهم نیست که در آنطرف کی است؛ رمانی؟ مسعود؟ سید علی جاوید؟ یا محقق؟ چون افشار، مرز جدا کننده دشمنان تاریخی جامعه است که چهره های دوست آن بر خون جامعه خالک پاشیده اند تا دشمن جامعه تجربه سیاسی و مذهبی شود!

افشار، پلک مرز است؛ مرزی که به عنوان معیار شناخت تاریخ باقی خواهد ماند؛ معیاری که ضعیف ترین سازش با دشمنان را نیز هردا می سازد. افشار، معیار تجربه زمان است؛ افشار ملاک شناخت تاریخ است. افشار، مرز خون است؛ خون صد ها انسان که دشمن با ریختن آن، این مرز را بین خود و جامعه ما ایجاد کرد. هر کسی که از آنطرف مرز بخواهد به آنطرف مرز برود، باید از شط خون افشار بگذرد؛ شط خونی که ملاک شناخت دشمن در چهره دوست است.

... و افشار، یادگار خون پلک جامعه است که در سینه تاریخ نوشته شده است. این یادگار طلایه آگاهی هزاره در طول اعصار خواهد بود. طلایه آگاهی وقتی با خون انسان در سینه تاریخ درج می گردد، هیچ خاین دهر نمی تواند که باز در چهره صادق دهر در آید و فریب و تزویر را باز دیگر به زیر پای سیاست و مذهب تبدیل کند؛ چون ملتی را که با خیانت سیاسی قتل عام کرده باشند، چنانچه سیاسی آن، عامل نجات آن می شود و ملتی را که با مذهب رگه بریده باشند، شعور مذهبی این ملت، عامل رستگاری اعتقادی آن خواهد بود.

در افشار، ما را با خیانت سیاسی قتل عام کردند و با خیانت مذهبی رگ بریدند؛ و مگر آگاهی سیاسی و شعور مذهبی امروز ما، به ملاکی تبدیل نگردیده است که تمام خابین دهر را ذلیل کرده است؟ ما اگر افشار را درک کنیم، آیا یادگار خون جامعه در سینه تاریخ، ملاک رستاخیز سیاسی و مذهبی ما نخواهد بود؟ و فراموش نکنیم که آغاز شکست ما در غرب کابل، با قتل عام افشار رقم خورد.

اگر افشار درک نشود و دشمن سیاسی و دشمن مذهبی جامعه ما باز هم متحد سیاسی و پیر مذهبی جامعه باقی بماند، از قتل عام ارزگان تا قتل عام کابل، پلک مرجع پیرریز در تاریخ وجود خواهد داشت که آغاز قدرتش در تاریخ با قتل عام جامعه هزاره توأم بوده است؛ مثل این مرجع پیرریز، خواه امیر عبدالرحمن باشد، خواه احمدشاه مسعود، فرقی نمی کند، هیچنانکه دستیاران این قاتلین خواه سید عبدالوهاب و سید نبی و سید نجف و سید بابا شاه و منشی حسن قزلباش باشد و خواه سید علی جاوید و سید انوری و سید هادی و محسنی، هیچ تفاوتی نمی کند، چون این دستیاران، کمر هر قدرت سیاسی را با پیران پرخون هزاره می بندند؛ این واقعیت تاریخ است؛ واقعیتی که در آغاز قرن، از خون پلک جامعه رنگ گرفته و در انجام قرن با خون افشار به قیام رسیده و چون طلایه آگاهی، بر سینه تاریخ پلک ملت حاکم گردیده است؛ و چرا فراموش کنیم که افشار، شناخت ما به قیمت خون ماست!

"عصری برای عدالت"

شهادت برای ...

انگازند

... و ۲۲ حوت، روزیست که در آن با ترائیدی شهادت رهبر مراجعیم؛ روزی که در آن هست می شوم، ولی این هستی ما با ماتم نبودن رهبر شهید توأم است. "او" می رود و با خویش برای ما روزنه پیرریزی را باز می کند. پیرریزی که با خون رهبر شهید به دست می آید، این پیرریزی، پیرریزی مقدس است و روز پیرریزی مقدس، روز تقدیم مرجعیت سیاسی و مذهبی خود جامعه است؛ روزی که جامعه به خودش باور پیدا می کند، روزی که دیگر دست بیگانه قبضه دهان جامعه نیست و تفکر جامعه از مرجع بیرون تغذیه نمی شود.

۲۲ حوت، روز شهادت است؛ روز شهادت رهبر تاریخ، روزی که در درون پلک جامعه، نور خود باوری می تابد و دنیای حقارت انگاری های ذهنی پلک خلق، به روز حضور پر صلابت آن تبدیل می گردد. در روز شهادت رهبر تاریخ، جامعه هستی خویش را درک می کند و در هستی جامعه است که رهبران تاریخ جاودانه گی خویش را می یابند. با شهادت رهبران تاریخ، ما هست می شوم و در روز شهادت رهبران تاریخ، رهبر تاریخ در وجود ما هستی خویش را تجلی می کند و اینست فلسفه هستی پلک خلق و رهبر شهید تاریخ آن.

... و بگذارید که این روز را تجلیل کنیم، تا هم هستی خویش را قدر کنیم و هم هستی جاودانه رهبر شهید تاریخ را؛ چون اگر ماهستیم برای "او" ست و اگر "او" است، برای ماست؛ بگذارید در این روز از تفکری تجلیل کنیم که معادل ماهستی رهبر شهید تاریخ ماست و فراموش نکنیم که رهبران تاریخ، صرف با تفکر خلق های خویش به جاودانه گی می رسند. "عصری برای عدالت"

اند که "تاریخ مشترک"، "درد مشترک" و "محرومیت مشترک" لقب داشت. فاشیسم سیاسی، از پیکر يك جامعه محروم جدا شده است و محروم به قدرت رسیده، شعار می دهد که به خون محرومترین انسان يك ملت تشنه است. مهجورترین فریاد در این زمان، فریاد حقیت است که باید برای عدالت بیرون شود. کسی فریاد حق را به نیشخند می گیرد و خون حق گو را می ریزاند که تا کتون خراش شعار "عدالت" در حنجره اش باقیست.

به زمان خیانت شده است، به تاریخ خیانت شده است، به محرومیت خیانت شده است، به آرمان تاریخی يك ملت خیانت شده است و تراژیدی بزرگتر از هر تراژیدی دیگر اینکه به صداقت سیاسی و تاریخی يك جامعه محروم خیانت شده است. جبهه عدالت از جلو و عقب با جبهه ضد عدالت مواجه است. از جلو می زنند که "حق خود بشناس" و پا از حد خویش بیرون منه" و از عقب حمله می آورند که چگونه فریادی را ناپود کنند که پس از يك قرن محرومیت، ادعای حق و زنده گی عادلانه را سر داده است.

۲۲ حوت، تاریخ عصر حاضر است. تاریخ جنگ در برابر آرمان بر حق يك ملت، تاریخ تقای خیانتبار برای انحصار قدرت و تاریخ فرونشاندن عطش غرور خودبرتر بینی های سیاسی و اجتماعی. ۲۲ حوت، روز دو پاسخ است: پاسخ قدرت طلبان تاریخ به سوال حق محرومان و پاسخ محرومان تاریخ به سوال قدرت طلبان زمان. دو جبهه متخاصمی در مقابل يك جبهه با هم متحد شده اند که باید در فردای ناپودی این جبهه فقیر، تا ناپودی مطلق یکدیگر، خون یکدیگر را بریزانند. نقطه مشترک این دو جبهه متخاصم، ناپودی هدف واحدی است که صرف مطابق به آرمان تاریخی يك ملت، حق می گوید و برای عدالت نفس می کشد.

پاسخ قدرت طلبان تاریخ به سوال حق محرومان، اتحاد و حمله مشترک بر جبهه آنان است و اما پاسخ محرومان تاریخ بدین اتحاد مشترک است که ۲۲ حوت را به روز شهادت رهبر تاریخ تبدیل می کند. روز شهادت رهبران تاریخ، روز پاسخ خون به قدرت های زمان است. روزیست که صداقت آرمانی و آرمان صديق يك خلق با خون رهبر آن سرخ می گردد. روز شهادت رهبران تاریخ، روز میثاق با تفکرست که در طول تاریخ بشر با خون صديق ترین فرزندان بشر به خط خون تاریخ تبدیل شده است؛ و خط خون تاریخ، خط برحق بشر است که با خون رهبران تاریخ مایه گذاشته می شود. خط خون تاریخ، پیوند آرمان های انسانی بشر در تاریخ است. خط خون تاریخ، عقده ایست که در هر دوره خاص تاریخ، با خون رهبران تاریخ گشوده می شود و افق روشن آینده را به روی تفکر بشر باز می کند. خط خون تاریخ، راهیست که صرف با شهادت پیموده می شود؛ شهادت آنکسی که پیشواست، شهادت پیشوایانی که به پدر تفکر و آرمان جوامع تبدیل می شوند.

خط خون تاریخ، خط سرخ رهبری تفکر بشر است. خط خون تاریخ، باور نو می زاید، دیدگاه تازه خلق می کند و بن بست آرمان تاریخی بشر را با این خون تازه می شکند. خط خون تاریخ، پاسخ سرخ به تمام ناهنجاری های زمان است. این خط، تفسیر ظلم زمان با منطق خون است؛ منطقی که حقانیتش

را باید پشتوانه خون رهبر تاریخ جوامع بیان دارد... و خط خون تاریخ، روز پیروزی تفکر نوین بشر است؛ روز تجربه ایست که با خون به دست می آید و این روز، روز جاودانه گی و عروج بنیانگذار تفکر نوین تاریخ ملت هاست. در این روز، وقتی جبهه ظلم با قدرت و زور خویش پیروز می شود و دیگر قدرتی را باقی نمی ماند که از آرمان برحق محرومان دفاع کند، در این روز است که حقانیت آرمانها باید با خون به اثبات برسد تا ارزش نوینی را که می خواهند با خیانت و فریب و با زر و زور ناپود کنند، این ارزش صاحب پشتوانه خون رهبر تاریخ شود. در همین روز است که باید آرمان برده گان روم برای پیروزی خود، صاحب پشتوانه خون سپارتاکوس شود، در همین روز است که باید مسیحیت از شریان خون مسیح برروی صلیب تغذیه کند، در همین روز است که باید بقای اسلام با خون علی و حسین ضمانت شود و در همین روز است که باید مفکوره شکست محرومیت يك قرن به خلق، صاحب پشتوانه خون مزاری گردد.

خط خون تاریخ، تفسیر همین پشتوانه خون رهبران تاریخ برای تفکر نوین بشر است. وقتی آرمان بشر با آگاهی نوین یکجا می شود، قیام های عدالتخواهی یگانه راه برای تحقق بخشیدن آرمانهاست، و اما وقتی قیام ها سرکوب می شوند، صرف با پشتوانه خون رهبران تاریخ است که نظام های برده گی ناپود شده و یزیدها محکوم به مرگ می گردند و سید فاضل ها از مقام رفیع بت های مذهبی به موقف حضیض محکوم به مرگ سقوط می کنند؛ شعار های ناحق سیاسی، از زیر نقاب های برحق درک می گردند و دلان مذهب، سرمایه مذهبی خویش را از دست می دهند؛ چون پشتوانه خون رهبران تاریخ، جاودانه گی حقانیت تفکر و منطق نسل هایی را به اثبات می رساند که برای آزادی قیام کرده اند.

... و خط خون تاریخ، خط شناخت تاریخ نیز است؛ شناختی که چشم نسل های حاضر در صحنه را بر واقعیت های کتمان شده زمان باز می کند. وقتی باور های کهنه می شکند، وقتی پوچی تفکر دیروز به اثبات می رسد، وقتی نسل ها مکلف اند که منطق زمان به وجود می آید، وقتی خابن پس از صد سال فریب و آقایی شناخته می شود، وقتی از بطن برحق ترین آرمانها، ناحق ترین جریانهای سیاسی تشنه به خون زاییده می شود... درک این همه واقعیت ها معلول خط شناخت تاریخ بشر است؛ خط تجربه ایست که باور و تفکر نوین خویش را خلق کرده و رهبر تاریخ جامعه نیز قربانی همین باور و تفکر نوین شده است.

۲۲ حوت، روز قربانی رهبر برای باور و تفکر نوین ماست. این روز، روز مرجعیت سیاسی و فکری ماست که بعد از صد سال زنده گی در کویر خشک بی تفکری و محرومیت به وجود آمده است. ۲۲ حوت، روز پرشدن خلای تاریخ تفکر ماست که این خلا با ارزش خون رهبر تاریخ ما از میان برداشته شده است. ۲۲ حوت، روز زایمان اندیشه و منطق يك خلق بعد از عقامت صد ساله فکری و منطقی آن است.

۲۲ حوت، روز شهادت و روز تراژیدی نبودن رهبر است؛ اما این روز، روز حصول سرمایه خون برای پیروزی تفکر و آرمانی نیز است که در طی صدسال سرکوب شده است. این روز، سرمایه وصال با آرمان است. روزیست که بودن ما را ضمانت می کند؛ بودن جامعه ای را که صد سال است آن را آگاهانه می خواهند نادیده

شناخت، اما به قیمت خون

... شمع در محراب تیغ

ما شهیدان را وضوی داده اند از آب تیغ
سجده آموز سر ما نیست جز محراب تیغ
چهره با خورشید گشتن طانت خفاش نیست
خیره می گردد نگاه بی جگر از آب تیغ
خون من در پرده بالی می زند اما چه سود
شرخی این نغمه موقوفست بر مضراب تیغ
انتظاری در مزاج هر مراقب طبیعتی است
گل کند شاید ز خونم مطلب ناباب تیغ
بی تکلف مگر از فیض شهادتگاه عشق
صبح دیگر می زند جوش از دم سرباب تیغ
جوهر مردی نداری بحث با مردان خطاست
سینه داران سطر زخمی خوانده اند از باب تیغ
نیستم افسرده رنگ عرصه گاه امتحان
خون گرم می فروزد شمع در محراب تیغ

افشار، يك محل است و اما قتل عام يك جامعه، تاریخ و تراژدی مرگ انسانیت در باور سیاسی حاکمیت است. قتل عام افشار، يك باور نو است که بعد از صد سال، به قیمت خون و آواره گی هزاران انسان به دست می آید و قتل عام افشار، يك مرز است که بعد از صد سال، خشم و کینه های درونی سیاست مردان نو به دوران رسیده را از لفافه زیبای برادری جدا می کند و نقاب فریب را از روی فاشیزم زیر زمینی پایین می اندازد.

خواست تاریخ چه بود؟ آیا اینکه دهمشلی حاکمیت در آغاز قرن، در چهره فاشیزم نامرد و بی انصاف اخیر قرن تکرار شود؟ آیا صد سال روابط سیاسی و اجتماعی، و يك قرن زنده گی در زیر چتر يك حاکمیت متمرکز سیاسی، می خواست همین را به اثبات برساند که ما در صد سال آگاهی و کار سیاسی، و حرکت موازی با تمدن و افکار انسانی جهان، صرف ناانسانی و بیرحمی را پیاموزم و تعصب نژادی و مذهبی، بنیاد آئین اعتقادات سیاسی ما را تشکیل دهد؟ افشار چه را به اثبات می رساند؟ کشتار و آواره گی بیشتر از چهار هزار انسان، چه را در طول تاریخ آینده ملت زمره خواهد کرد؟ بریدن گردن زنان و اطفال و ردیف ساختن سرهای آنان در يك خط، پوسیدن اجساد در میان کوچه ها و خانه ها و موجودیت صدها اسکلت عریان انسان در قلب متمدن ترین شهر يك ملت چه را بیان می دارد؟ آیا هنوز هم می توانیم ادعا کنیم که حاکمیت ما به انسانیت ملت خویش باور داشته است؟

قتل عام افشار را عملی کردند، انتقام به سر رسید و دلیل کینه و بغض سر باز کرد و کشت پیروزی سیاسی "رانی"، با خون هزاران انسان آب داده شد. فاتحان جدید، صفحه خونریزی حاکمیت نو را با دست خویش تحریر نمودند؛ ولی ما به عنوان نسل های شاهد صحنه و شاهدان زنده برای تاریخ، از افشار چقدر دانستیم و چقدر ماهیت درنده ترین چهره های زمان را از عقب "ستم ملی" شناختیم؟

قتل عام افشار، يك مرز است: مرزی که حتی شناخت دیروز را از شناخت امروز جدا می کند. افشار صرفاً يك محل نیست؛ يك خط شناخت تاریخ است که باور نو می زاید و باید مطابق به این باور نو، روابط سیاسی و اجتماعی نو ایجاد شود. مرز افشار چه را از چه جدا می کند؟ يك طرف این مرز، جامعه ایست که از ابتدای قرن تا کنون خویش جاریست، انسانیتش نادیده انگاشته می شود و محرومیت ملی و سیاسی آن هنوز هم در وجدان سیاسی حاکمیت، حساسیت انسانی ایجاد نمی کند؛ همین جامعه باز هم در اخیر قرن، باید به قیمت قتل عام شدنش، آرمان عدالتخواهیش نابود گردد. در اینطرف مرز افشار، بیشتر از چهار هزار انسان کشته و آواره شده اند و هزاران انسان، باید بعد از غارت شدن تمام هستی شان، نیستی و آواره گی را در آغوش گیرند: افشار، سیل آواره را برای دیگر محلات فرستاده است. در "قلعه وزیر"، "دشت آزاده گان" و "قلعه شهادت" هر خانه درش باز است. اکس از کس نمی پرسد که کیستی؛ چون هر ایستاده می داند که باید دست افتاده ای را بگیرد و فقیر، فقرخانه گلین خویش را به پناه گاه خلق محکوم به قتل عام تبدیل کند. صحرای محشر است. شام ۲۲ دلو، سنگین تر از شام غریبان عاشوراست: هر طرف ناله است؛ هر کس انسانی را در افشار باقی گذاشته است. اگر درد گریه و اشک را خشکانده است، ولی قدرت چنگ به دل انداختن و فرصت آخ و ناله و تپیدن را گرفته نتوانسته است. گرسنه گی مرده است؛ درد، شکم ها را خورده است؛ ماتم است؛ به ناموس يك جامعه تجاوز شده است؛ به شرف اجتماعی يك جامعه اهانت کرده اند و باخون يك جامعه، به تاریخ محکومیت اجتماعی و سیاسی آن خیانت نموده اند. قتل ص ۸۰

عصری برای عدالت

ماهنامه کانون فرهنگی رهبر شهید
تحت نظر شورای نویسنده گان
I.9 Islamabad - PAKISTAN
P.O. Box: 117

قیمت يك شماره: (۱۰) روپيه

حساب بانکی:

ANZ Grindlays Bank
A-C No: 11314 - 34756 - 051
Peshawar Branch Us.\$

«عصری برای عدالت» با باور و اعتقاد
کامل به دیموکراسی و آزادی بیان و
اندیشه، مقالات نویسندگان را بدون
تصرف در محتویات آنها به چاپ میرساند؛
مسئولیت دیدگاه ها مربوط به نویسندگان
مقالات است.